

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱
۱
۸
۸
۳
۹
۵
۸
۷
۶
۱۰
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۹۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب فقه عاریسی (کتاب الطهارة تألیف)

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۴۸۷

شماره ثبت کتاب ۲۰۸۶۵۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب فقه عاریسی (کتاب الطهارة تألیف)

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۴۸۷

شماره ثبت کتاب ۲۰۸۶۵۲

۱
۱
۱
۳
۵
۶
۷
۷
۶
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰



باب ششم در سبق و رمایه **باب هفتم** در نکاح شرکت **باب هشتم** در
مضاربه **باب نهم** در ودیعت **باب دهم** در عاریه **باب یازدهم** در
لقطه **باب دوازدهم** در غضب **کتاب وصیت و توارث** و در آن مقدمه و چهار
باب **باب اول** در ارکان وصیت **باب دوم** در احکام وصیت **باب سوم**
در وصی **باب چهارم** در تصرفات **کتاب نکاح** و در آن مقدمه و سزاسات و
عدن و پنج فصل و سیزده باب **مقدمه** در متعلقات نکاح **کتاب نکاح**
در چیزی که وطی را مباح میگرداند **باب اول** در عقد دوام **باب دوم**
در اولیای عقد **باب سیم** در احکام عقد **باب چهارم** در کفالت **باب**
پنجم در مهر **باب ششم** در عیارات **باب هفتم** در نکاح متعه
باب هشتم در نکاح کنیزگان **باب نهم** خیار در نکاح میگرداند **باب**
دهم در قیمت **باب یازدهم** در ولادت **باب دوازدهم** در رضاع
باب سیزدهم در نفقه **کتاب اطلاق** و آن پنج نوعست **نوع اول** طلاق و در
آن سه بابست **باب اول** در شرایط طلاق **باب دوم** در اقسام
طلاق **باب سیم** در عدل **نوع دوم** در صلح و در آن دو بابست **باب اول**
در نکاح صلح و در آن یک بابست **نوع سوم** در خیار ام بودن ظهار **نوع چهارم**
در ایلاء و در آن دو بابست **باب اول** در ارکان ایلاء **باب دوم** در
احکام ایلاء **نوع پنجم** در لعان و در آن سه بابست **باب اول** در سب
لعان **باب دوم** در ارکان لعان **باب سیم** در احکام لعان **کتاب**
عتق و توارث آن و در آن مقدمه و سزاسات **باب اول** در ارکان عتق و هفت باب

در نکاح شرکت
در نکاح صلح
نوع سیم خیار ام بودن
نوع سیم خیار ام بودن

باب دویزدهم در احکام عتق **باب سیم** در خواص عتق **باب چهارم** در میراث
مولی **باب پنجم** در تدبیر **باب ششم** در کتابت **باب هفتم** در استیلاء
کتاب فدر عهد و بیعت و در آن دو مقصد است **مقصد اول** بیعت عهد و در
آن دو بابست **باب اول** در نذر و عهد **باب دوم** در بیعت مقصد دویزدهم در
بیان کفارات و در آن دو بابست **باب اول** در اقسام کفارات **باب دوم** در
چیزهای که کفارت بان است **کتاب صید و کشتار و طعام** و در آن سه بابست
باب اول در صید **باب دوم** در کشتار **باب سیم** در طعام و شراب
کتاب میراث و در آن مقدمه است و سه باب **باب اول** در ارکان میراث
بد و چیز است **باب دوم** در موانع میراث **باب سیم** در موانع ارث
کتاب قضا و شهادت و در آن شش بابست **باب اول** در تعریف **باب**
دوم در اذاب قضا **باب سیم** در دعوی **باب چهارم** در سوگند **باب**
پنجم در بقیه مسایل **باب ششم** در شهادت **کتاب حدود** و در آن هفت
بابست **باب اول** در حد نذر **باب دوم** در لواطه **باب سیم** در حد و قیاد
باب چهارم در وطی حیوانات و اموات **باب پنجم** در حد قذف
باب ششم در شرب خمر **باب هفتم** در سرقه **باب هشتم** در محاربه
کتاب قتل و در آن مقدمه است و یازده باب **باب اول** در اقسام قتل
باب دوم در شرایط قصاص **باب سیم** در عقوبت قتل **باب**
چهارم در استیفاء قصاص **باب پنجم** در اثبات قتل **باب ششم** در
جائیت اعضاء **باب هفتم** در قتل شبهه **باب هشتم** در دیت نفس



باب نهم در دیت اطراف **باب دهم** در دیت منافع **باب یازدهم** در دیت
جرایم **باب دوازدهم** در بیان آنکه دیت بر چه کس واجب میشود **باب سیزدهم**
در کیفیت بخش کردن **باب چهاردهم** در قتل و جنايات حیوان **باب یازدهم**
در کفارت قتل **کتاب انزوم** در صلوة و در آن سه بابست **باب اول** در
الحمد لله العلی الذي اجبت حبیبه المبعثی و امسطنی منقذی علی كافة الرسل
وسائر الانبیاء و اشکر لک لولیک الذي اعلم شان التوفیق المقصدی و الوضوح
الرجحان لم یضی علی عالمی الا طاعة لاجل الامم و جملة الاوصیاء و صلی
الله علیهما و الهما الذین یشانهن فانا لا نجاء و نجاة لهم ملک الاصل
صلوة تملأ الارض و التمام و بعد پوشیدن نمائند که بنا بر اخبار و بقیه
الاطاعة لانهما فیقول این اوراق مشتمل بر مسایل بقیه حقا بر ما به آنکه
فقه مؤلفه معموله بهما منتخب و مشتمل شد مع اعترازی لفقیر بالبحر و
المقصود مسؤل من الله التوفیق و الاعانة و العیون من الخلال و الزلزل و
الظلال و ملتقها من الناظرین فیہ العفو و الصلا لإصلاح ما یجوز
من المتهود و الخطاء و لجملة الله و انتم الاله علی فین **کتاب طهارة و توارث** و در آن
هفت بابست **باب اول** در احکام آبها بد آنکه مرگ از وضو و غسل و ازالة نجاسات
بآب مطلق یا آب عیون آب چشمها و روها اما آب مضاف همچو کلان و
سایر اما که از فشردن کیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب انک و روای باطلا
و مانند آن و آب مزهوج مثل شوربا و کلان و آب زعفران و مانند آن چون
از مزه آب بجزئی بچینی رسد که توان گفت که آب نیست **کتاب زکاة** و در آن

کتاب بقول
المصطفی

وضو وغسلان صحیح نباشد وازاله نجاست نکند و آب مطه بر سه
قسم است اول آب روان و آن آب است که از منبع آید مثل آب جویها
ورودها پاکست و پاکست و پاکست مانده که بان نجاستی نرسد و چون
نجاستی رسد و برینک باطعمه یا بوی آن نجاست نکرده پلید نشود و
اگر یکی از آنها برود آنقدر که گریه باشد پلید بود و آنچه با لالت پاکست
و آنچه در شیب نجاست است اگر گریه هست هم پاکست و اگر کمتر است و نجاست
بهنه و ته جوی را فر گرفته پلید و اگر فر گرفته پاکست و اما آنچه پلید نکشته
چون آب بسیار گردد یا بره خورد و رنگ و طعم یا بوی که از نجاست حاصل
شد برود پاکست و اگر باران در حالتی که باران حکم آب جاری وارد
و هم چنین است آب حمام و چون آنحضرت را دیده که گریه باشد یا زاده آب
ایستاده چون آب حوض و حوض و کوزه و مانند آن نیز پاکست و پاکست
ماندام که نجاست بان نرسد و آن سه قسم است یک که وکتری و زیاده اما
کتری از گری چون نجاستی در آن افتد اگرچه اندک باشد پلید شود و
چون خواهند که پاکست و از آنکه پاکست یا زاده بیک بار در آن ریزند
و مقدار یک هر از رو و بیست رطل عراقی بود که بوزن تبریز یکصد و هفتاد
نیچ من باشد و تقویت یا حوض آب است که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه
شبر و نیم باشد و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت شبر و شش است پس
هر قدر آب که با این مساحت بود گری باشد پس اگر عرض آب دو شبر باشد و عمق
دو شبر باید که طول آن ده شبر و پنج شبر و سه ربع شبر باشد تا گری بود

اما چون نجاستی در آن افتد و رنگ و طعم و بوی آن نکرده پلید
نشود و اگر یکی از آنها برود تمام پلید شود و چون خواهند که پاکست
کر آب یا زاده بیکبار در آن ریزند اگر تغییرش برود پاکست شود و اگر گریه
و هم چنین تا تغییرش برود و اگر آب جاری نبوده کرد و تغییرش برود پاکست
کرد و اما بیشتر از آن چون نجاستی در آن افتد و تغییر نکند پلید نشود و اگر
تغیر کند آنچه تغیر کرده پلید و آنچه تغیر نکرده اگر گریه هست یا زاده پاکست
و الا آن نیز پلید و اگر همین گری باشد نه زیاده چون از نجاست کف آب برود
باقی باشد و پاکست ساختن آن بر ریختن گری است چنانکه گذشت **سیم**
آب چاه و آن هم پاکست و پاکست کننده و چون نجاست در آن افتد اگر تغییر نشود
یعنی رنگ و طعم و بوی آن نکرده پلید نشود و اگر نکرده پلید شود و
چندان بیاید کشید که تغییرش برود پاکست شود بنا بر مذکور و بعضی
از برای هر نجاستی تعیین مقدار می نموده اند که پی نکشید آن پاکست نشود
باب در نجاست و آن ده است **اول** و **دوم** بول و غایط از هر حیوانی که
خون روان داشته باشد و او را نخورند شرابا و هر حیوانی که حلال باشد
بول و سرکه آن پاکست بود و هر حیوانی که مکرون باشد خوردن آن بول و سرکه
آن مکرون بود **سوم** و **چهارم** منی و خون است از هر حیوانی که خون روان
داشته باشد و پاره های آن حیوان حیوانه داشته باشد همچون پوست و گوشت
و اگر چنانچه زنده برین باشند همان حکم را آید و آنچه در آن حیوانی نباشد
مثلا **پنجم** و **ششم** موی پاکست چون ببرند یا طرفی که از پوست جدا شده بشوند

کمزاز که

کمزاز که
کمزاز که
کمزاز که

بشرطیکه هیچ از پوست با او نباشد چه پوست مرده بشستن پاکست **هفتم** و **هشتم** و **نهم**
سگ و خوک و هر چه از ایشان باشد خواه موی و یا پشم یا ناخن **هشتم** کافر اصلی
باشد یا مرده یا زنده یا حوی و خورده اسلیمان دانند چون خرابی و مناصبی و
غالب و بعضی **نهم** مست کنند مایع همچون شراب و برون و مانند آن
دهم فحاح و بیدانه و اجبت از آن نجاست از بدن و جامه برای نماز و طواف
خانه کعبه و مسجد رفتن چون مسجد بدان موقوف نشود از نظر با انبیا خوردن
و اشامیدن و از مسجد و مصحف و شاهد مشرفه اگر چه اندک باشد یا بسیار غیر
از نجاست که عفو نموده اند در نماز و آن خون نیست که کمتر از پهنی یک درهم بغل باشد
الاک خون حیض و استحاضه و نفاس و خون نجس العین یعنی سگ و خوک
و کافر و از جمله خون که عفو نموده اند خون ریشهای کهنه و جراحتهای تان
است چون از محل خوردن تجاوز نموده باشد و اگر چه بسیار بود گاهی که از آنکه آن
مشکل بود و نیز عفو نموده اند از نجاست چیزی که در آنجا نماز تهناد است نیست
همچون بندهزار و جورب و کلاه و نیز عفو نموده اند از نجاست جامه و بدن
زخم که تربیت طفل کند و از غیر از آن جامه نباشد چون شبان و کیمیا
بشود یا گاهی که بغیر از بول و غایط طفل نجس نکشته باشد و اجبت شست
نجاست ظاهره از بدن و جامه چندانکه عین آن برود و اما رنگ و بوی
لازم نیست از آنکه چون مشکل باشد و نجاست غیر ظاهره همچون بر خشک
دو بار باید شست و اگر در آب روان یا آب بسیار شستند روا باشد که با آب
غریبند و پیشتر آن عین نجاست برود و اما آب اندک نجس نباشد و اگر نجس بود

آب هم نجس شود و آن پاکست نکرده پس باید که ابراد را نجس نزنند و بپوشند و اما ظاهرا
مشاخ و ویدک و کاسه در آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در آنجا نریزند
و بچندان سه بار و بریزند و نظرها را از دهن سگ سه بار بشویند نوبت اول
بخاک و از خوک هفت بار و نظرها را هر سه بار اگر چه نیکین نباشد و اگر آنها را در
آب روان یا آب بسیار شویند عدد را اعتبار نباشد **باب سیم** در مطهرات و
ان هم ده است **اول** آب چنانکه گذشت **دویم** آفتاب و آن پاکست میگرداند
زین و حصیر و بوریا را و چوب و سنک و نباتات را از نجاست بول و مانند
چون خشک کرده اند و اگر نجاست برود نه چیزی را که اثر در آن مانده باقی **سیم**
آتش و آن پاکست میگرداند چیزی را که به خاکت نیاید و یا اگر با سفال کرده اند **چهارم**
خاک و سنک و آن پاکست میگرداند زیر کفش و موزه و زیر قدم و سر عصارا چون
عین نجاست زایل شود برآه رفتن یا بر زمین مالیدن **پنجم** استحاله و آن پاکست
میگرداند نطفه و علقه را چون حیوان شوند و نجسی که نمک یا خاک
شود **ششم** اسلام و آن پاکست میگرداند کافر را چون مسلمان شود **هفتم**
انقلاب و آن پاکست میگرداند شیء انکویر که بر جوشیده است و اگر چه بسکه
شود و هم چنین است شیء جوشیده **هشتم** نقصان و آن پاکست میگرداند
شیء انکویر را که بر جوشیده است چون ذانک از آن بجوشیده است که شود **نهم**
استراحت و آن پاکست میگرداند دیگر از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاکست شد
این بزوال عین نجاست است و استراحت آن **دهم** انتقال و آن پاکست میگرداند
خون نجس را چون بدن یک یک یا پیش یا مگس و مانند آن انتقال کند و عین

چهارم

پوست نجس را پاک نمیکرد و از زمین پاک میکرد به اجرای آب جاری و آب
بسیار بر آن یا بافتاب چنانکه گذشت و چون چیزی بر نجاست یا بر نجس
رسد و هر دو خشک باشند نجس نکند و مگر بره ادمی که بعضی وقت گفته اند با
خشکی هر دو نجس می شود و بدانکه از آن نجاست از بدن و جامه می کشند و
نماز است که نماز با نجاست یکی از آنها **باب غسل با طهارت** و هم چنین
است اگر نجس با خود داشته باشد و اگر کسی نداند نجاست از آنرا
باشد و اگر فراموش کند و با خود داشتن چیزی که در آن نام خدا بر آن
باب چهارم در اداب خلوت سنت است که چون بخلا میرود و یا چیزی را
در پیش نهاد و این دعا بخواند **بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ مِنْ اَلْحَمْدِ**
النجس نجس است نجس است نجس است نجس است نجس است نجس است نجس است
اللهم نجس نجس نجس نجس نجس نجس نجس نجس نجس نجس نجس نجس نجس
نیک نیاید **الجلال والاکرام** پس از جای خود بر خیزد و دست راست بر
سینه و بگوید که **الحمد لله الذي افاض علي الاذى و هتاني طعناي و شرابي**
و عافاني من البلاء و چون بیرون آید پای راست در پیش نهاد و بگوید
الحمد لله الذي عرفني لذته و ابقى في جسدي قوته و افاض علي
اذاهما يا لها نعمة يا لها نعمة لا يفقد الا اقا و دون قد رها **باب پنجم در احکام**
وضو و در آن دو فصل است **فصل اول** بدانکه وضو شرط نماز است و صحیح
نیست هیچ نمازی از واجب و سنت بی آن و اجبت هم چنین یعنی
شرطیت آنرا بطواف خانه کعبه دست بر نوشته قرآن نهادن و سنت آنرا بر نوشته

قرآن و نماز مرده و طلب حاجت و زیارت تبرها و غیر آن در مهمی است
از برای نماز پیش از وقت و خواب کردن جب و جماع کردن محکم و غسل کردن مرده را و ذکر
گفتن زن حایض و تازه ساختن وضو و بودن همیشه بر طهارت و باطل میشود وضو
بره و غایب و بادی که از محل بیرون آید و خواب که بر چشم و گوش نهد کند کند
بیند و نشود و مستحق و پوشش و روانگی و استحا صه اندک و هر چه غسل با واجب کند
ان حیض و نفاس استحا صه که اندک نباشد و در آن آدمی دست برده آدمی که سرش نشاند
نهادن و جنابت و به جنابت وضو باطل میشود و نماز واجب می شود چون غسل کند وضو باطل
است احتیاج بر وضو نباشد و هم چنین مرده با بعد از غسل وضو دادن واجب نیست و بیاتی
دیگر وضو واجب میشود و اگر چه غسل از واجب باشد و اگر کسی بی یقین باشد که
حدیث کرده و شاک کند که بعد از آن وضو ساخته یا نه وضو اعتبار نکرده طهارت
کند و اگر وضو به یقین راند و شاک کند که بعد از آن حدیث کرده یا نه حدیث اعتبار نکند
و احتیاج به طهارت دیگر نیست **باب ششم** در وضو و در آن هفت چیز واجب است
نیست و آن قصه معنی این است که وضو می کشم از برای بر داشتن حدیث تا نماز کنم روا
باشد و اجب تقرب بخدا و در وضوی سنت است گوید و اگر برای بر داشتن حدیث
نکوید یا آنرا گفته تا نماز کردیم روا باشد نکوید روا بود و یکبار هر دو عبارات را ترا
نتوان کرد و اگر نه وضو از برای بر داشتن حدیث روا بودن نماز باشد بلکه از برای
امری دیگر بود مثل خواب کردن جب یا ذکر گفتن حایض یا تازان وضو آن هر دو عبار
ذکر کنند و سبب وضو را ذکر کند مثلا وضوی کنم تا خواب کنم یا ذکر کنم روا باشد
سنت تقرب بخدا یا تجدد و وضو می کشم سنت تقرب بخدا حدیث چیزی را گویند که به

سبب بول و غایب و امثال آن حاصل شود که با وجود آن نتوان نماز کرد و در اجبت
الغریت است و پوسته و اید بیشتر اول روی و هر که نیت باشد تا فاتح شود از وضو
یعنی در وضو قصد امری نکند که منافق نیت باشد و اگر کسی وضو واجب نباشد
سنت نیت نکند و چون نیت واجب کند باطل باشد و هم چنین است اگر واجب بود
و نیت **باب هفتم** در وضو سنت است که اگر کسی با سلسل بول باشد یا شکش روان باشد از برای
هر نمازی وضو نیت روا بودن نماز کند نه بر داشتن حدیث **باب هشتم** در وضو
در دستگاه موی سر تابه نزع و چندان که انگشت همین و بیلبون بان برسد و اگر انگشتان
دراز باشد فوق حد یا کوتاه هم چنین چندان بشود که دیگران می بینند کمتر نشود و زیاد
شدن واجب نیست و اگر کسی را موی پیش ریزه باشد یا پریشانی نیت می داشته باشد
بدستور دیگران شستن واجب بود و اگر کسی را حاسن تنگ باشد دست بمالد تا آب
بته موی رسد و آنچه از حاسن گذشته از نزع شستن آن واجب نیست و واجب است
ایشان شستن روی از رستن گاه موی سر کند **باب نهم** در شستن دستهاست از اربع
تا پسر انگشتان و اربع نیز شستن و ابتدا از انجا کردن واجب است پس اگر عکس کند موی
بان پس شکند باطل است و اجبت شستن موی دست و آب بته آن رساندن و اگر چه
بسیار بود و هم چنین آن ناخنها و اگر تراز باشد و اگر انگشتی یا گوشت پاره یا غیر آن زیاد
باشد در محل غسل آن را هم باید شست و اگر کسی را دست بریده باشد یا استخوانه بلاق
را بشوید و اگر اول آن نباشد سنت که باز را بشوید و اگر محتاج برید و باشد دیگر
بشویید و اگر چه مرده باید و در **باب دهم** پیش از آنکه بر دست مانده باشد ملک
تندر که مسح گویند و بیشتر از پیش انگشت تمام روا نیست که بر انگشت بهم باز نهاده

و در شهر بک و مسجد حرام و خانه کعبه و مدینه و مسجد پنهان رفتن و از برای کزاردن
غما حاجت و نماز استخوانه و قضاء نماز و کفرتن کتاب چون قماری قریش که نیت باشد
و بعد نماز ترک شده باشد و از برای توبه از نسیق و یا کفر و رفتن بدیدن کسی که سه
نوع باشد که اول انذار او نیت باشد و غسل طهر چون از نماز متولد شود و
غسل که از برای زمانت در آن زمان کنند و ضللی که از برای فعل است مثل اهل
بستان و در مکه و مدینه رفتن پیش از آن فعل کنند تا غسل توبه و بدیدن او نیت رفتن
که بعد از آن هائیکه کفر کراه که بعضی از این اسباب جمع شوند از برای هر یک غسل باید کرد
و یک غسل کافی نباشد و الله اعلم **باب هشتم** در جنابت و احکام آن بدانکه
جنابت حاصل میشود در زن را به انزال منی در غوای و بیداری و دخول حشفه
در پیش پای پس و اگر چه انزال نشود و معقول مرد باشد یا زن حکم تا عمل دارد در جنابت
اگر حشفه افتاده باشد دخول مقدار حشفه جنابت حاصل شود و دخول حشفه در فرج
حیوانات بی انزال احتیاط است که غسل باید کرد و اگر کسی بر بدن یا جامه مشاخص
نور منی یا بدی تقدیم غسل کرده قضا کند و هر نمازی را که نتواند بود که مقدم بر آن
جنابت باشد در روز سیم و اگر منی در جامه مشاخص یا بدی غسل بر هیچ یک واجب
نکرد و لیکن سنت هر یک را که غسل کنند و حرمت بر جنب نماز و طهارت آنرا که
دست یا عضو بر نوشته قرآن نهادن و برنامه خدا و نام انبیا و ائمه علیهم السلام خواندن
سوره های عزیم یا بیان آنان اگر چه بهم الله باشد نیت آنکه از سوره های عزیم است و در
مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد دنیا کردن یا چیزی نهادن در او بود
چیزی از اینها بر داشتن و مکر و هتک او را خواندن زیاد از هفت ایة انقرآن هرگز سودا

عزیم دست یا عضو دیگر بر حاشیه قرآن نهادن و در داشتن قرآن و غوای کردن پیش از
و خود خوردن و اشامیدن پیش از وضو و استسقاء و جنابت و سایر نهادن
باب نهم در کیفیت غسل تئیب و غسل اتماس و شبه آن و در هر یک واجب
است نیت و آن فصله منی این عبارت است که غسل جنابت که از برای برداشتن حدث
واجب تقرب بخدا و اگر بجای برداشتن حدث گوید تا نماز کرد نمرد و بود صحیح باشد و اگر
هر دو را گوید بهتر و در حکم نیت باشد تا فارغ شود یعنی با این شستن قصد امری متعارف
نیت نکند و پوسته دارد آخر نیت را بر ساندن آب بر سر و غسل تئیب و سر را با کوزه
بشوید بعد از آن جانب راست از دوش تا پایای بعد از آن نیمه چپ و عورتین را بر
جانب که بشوید رو باشد با هر دو جانب بهتر باشد و دست بمالد بر جایی که آب چپ
ان نمی رسد و تئیب نگاه دارد اول سر را با کوزه بشوید پس جانب راست پس
جانب چپ اما غسل اتماس چنانست که در میان آب رفته نیت کند و آنرا
نیت را پوسته دارد به رسیدن آب بجمع بدن و شبه اتماس چنانست که نیت را
پوسته دارد به رسیدن آب بعضی و بلا فاصله در آب فرو رود و یاد بر آب
باید شد و در جایی که آب از بالا نریزد در این هر دو صورت تئیب لازم نباشد و قضا
است که اعضا در چنین شستن پاک باشد و آب پاک و پاک کنند و ملامت یا مباح
و ممکن غسل نیز مباح یا ملامت است که پیش از غسل استرا کند اگر با وضو
حاصل شده باشد و آن چنانست که بول کند و اگر بول نباشد دست بکشد بقتضی
چنان که در استرا بول کشد پس اگر بعد از استرا تئیب قضا کرد در معلوم نشد
که تئیب است یا غیر آن و اگر استرا کرده باشد غسل با سر کرد و بعضی گفته اند

در وقت نماز

است

استبرأ و اجبت و این با احتیاط نیز یک است و همچنین سنت که پیش از غسل
سه بار دستها بشوید و سه بار آب در دهان کند و سه بار بدینی و در باشد که
نیت را پوسته دارد یکی از اینها و هنگام غسل این دعا را بخواند که **اللهم طهرني**
وطهر قلبی و طهر صدقی و آجر علی لسانی و تدحیثک و الغناء علیک
اللهم اجعل لی طهوراً و طهراً و نوراً انک علی کل شیء قدير و دست بر سر
بدن بمالد و پیای بشوید و تئیب یکبار و نیم آب بوزن تئیب غسل کند و مکر و هتک
از کسی بد و جستن و جایز نیت کرد و دیگری او را غسل کند و اگر در میان غسل حدث
کنند مثل بول و قنایط و مانند آن غسل با سر کرد و بعضی گفته اند که آن غسل را تمام
کرده بعد از آن وضو کند و الله اعلم **باب دهم** در حیض و غسل آن حیض خونین
سیاه که از رحم زن اید بجز ایت و سوزش و بیشتر اوقات از نرسا لکی تا نینجا
سالی که قرصیه و بطیه نباشد و تا بیضت سالی که یکی از اینها باشد و بطیه
زنی را گویند که سواد عرق عرب بود و بعضی گویند نیت آن طایفه عرب کبر
عجم است و یا از عجم عرب رفته و اگر حیض مشبه شود بخون بکارت
اگر بر روی پنبه حلقه زده است خون بکارت و الا حیض و اقل ایام حیض
سه روز پیای است و اکثره روز و آن اقل ایام طهر است و زنی که خون بیند
از سه حال بیرون نیت و منبأه و مضطربه و خداوند عادت بمشأه است که او را ضاوة
نبوده و نیت او عمل متحاضه کند و نماز کند و روزی دارد پس آنرا بخون زده روزی کند
بعد از حیض برده و در آن ایام را قضا کند و اگر از ده روز رجوع به تئیب کند اگر باشد
و آن اختلافی که سیاه یا زاده تا ماه روز خون سیاه و غلط باشد و باقی ایام برنگ دیگر

روزها را حیض کبر و روزها را قضا کند و اگر تئیب نباشد بلکه خون در هر اوقات بیست نیت
بود یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز سیاه بود رجوع بخونش خود کند و بطریق ایضا
حیض کبر و اگر نباشد یا مختلف باشد رجوع کند بهم سران خود در آن شهر و اگر
نباشد یا مختلف باشند عمل بر ایات کند و با باشد اول آنکه هر ماه هفت روز
گیرد و نیم آنکه شش روز سیم آنکه در هر ماهی سه روز و در ماه دیگر دو روز و نیت
دویم آن خون از ده روز نکند در هر آن حیض باشد و اگر کند رجوع تئیب کند و اگر نباشد
بعادت زنان خویش که نباشد یا مختلف باشد بر ایات نیت عمل کند چنانکه
گذشت و همچنین عمل میکند تا خداوند عادت کرد و متماضطربه و آن نیت که
عادت مقدر خود را فراموش کرده باشد چون خون او از ده روز نکند رجوع تئیب کند و اگر
نباشد بر ایات گذشت عمل کند چنانکه گذشت و اما خداوند عادت و آن نیت که
ده ماه بیست حیض بیند او رجوع بعادت خود کند خون زرد رنگ در ایام حیض
گیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه و اگر چه بیشتر اوقات بخلاف این باشد
و عادت کاهست که بیست روز و در روز مقدم میشود و مؤخر **باب دهم** در احکام زن
حایض بر زن حاضر حر است نماز و روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضو
دیگر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین برنامه خدا و تعالی و انبیا و ائمه علیهم السلام و در
مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد دنیا کردن یا چیزی نهادن خواندن
سوره عزیم و پا از آن مکر و هتک او را خواندن و در مساجد دنیا کردن
کذاشتن کاهی که بر آن باشد از زاده شدن مسجد و برداشتن قرآن و دست بر حاشیه اش
نهادن و بردست و پای حائستان و حرمت بر شوهر که با وی نزدیکی کند و بیحاج و چون

نزد

کند اور آغز نمائند به بیت پنج تا یازده و کفان دهد در ایام یکدینار شرعی از طلا و
در میان نیم دینار و در اخر یک دانگ و نیم دینار و مکروهت جماع او بعد از پاک
پیش از غسل از روی متع کوفتن از ناف تا بوزن و غسل حیض بطریق غسل جنابت است
الا است که پیش از آن با بعد از آن وضو واجب بود و اگر با جنابت جمع شود
غسل جنابت تنها از غسل حیض کافی باشد و همچنین از جمیع اغسال واجب و اما
غسل حیض و هیچ غسل دیگری وضو غیر از غسل جنابت کافی نیست **یازدهم**
دفعه و آن خوینیت که زنا می باشد در حین ولادت یا بعد از ولادت و اکثر
ایام آن ده روز است و اقل آنرا هجده است نیست چه جلزاست که یک لحظه باقی
وقته بود که زنی را اصلاح نفاس نباشد و اگر در روز نیک شکم آید ایام نفاس
نیست و اول ولادت اول باشد و البته ایام از ولادت دوم و اگر خون از همین روز ولادت
بیند و روز دهم تمامی روز ایام نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم خون نبیند همان
روز نفاس بود پس احکام نفاس و کیفیت غسلش هم چون احکام حیض است غسل
ان و باطله التوفیق **باب دوازدهم** در استحاضه و آن خوینیت زنا را زود رنگ و خنک و متک
در بیشتر اوقات و معروفی که حیض و نفاس نباشد و از پیش مجرا حق نباشد و از
فرج آید استحاضه است و اگر بعد از پنجاه سالگی باشد صحت سالگی بود یا پیش از
باوم باشد و استحاضه سه نوع است اول آنکه خون بر روی پنبه ظاهر شود
و اثر آنجمله است پس واجب باشد بر او که تجدید وضو کند از برای هر تازی و اگر
چه جمع نماید و تغیر پنبه کند و دوم آنکه پنبه را بچسباند و روان نشود پس واجب
باشد بر او آنچه گذشت غسل از برای نماز جمع سیم آنکه خون روان شود و غیر واجب

شود بر او آنچه گذشت غسل از برای نماز پیشین و پسین و هر دو نماز جمع کند و
غسل از برای نماز شام و صبحان هم چنین و هر یک که زن مستحاضه جمیع این غسلها را
کند حکم زن طاهره است باشد پس اگر در این غسلها قصوری واقع شود نماز
صحیح نباشد و اگر یکی از این غسلهای روز ترک کند روز آنرا باطل بود و چون نحو
تغیر شود واجب کرده و اگر استحاضه موجب غسل بوده باشد آن نیز واجب کرده
است در غسل بیست و در آن مقدمه است و سه صحیح و خاتمه
سنت مریض با صبر بر سختی و ترک شکایت و همچنین سنت که مردم در رعایات و
پرستش نمایند که در چشم و خستگی که کمتر از سه روز باشد و زود از پیش مریض بخیزد
مگر آنکه او صحت ایشان را دوست داشته باشد و از برای او عهدیه برین مثل پنبه
و بری و نارنجی و ترنجیب یا نان انغود و مریض در غسل و دعا نماید از مردم و بسیار از کویوت
نماید و در مظار او کند و واجبست که وصیت کند اگر بر او حق باشد و چون حضور موت
شود سنت که او را تلقین نمایند به شهادت و اقرار باشد علیهم السلام و کلمات فرج
باین صورت که **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا**
عنه و رسوله آرسله بالهدی و برین الحی یظهر علی الدین کلها و لو کره النفر کفره
و اشهد ان ابی المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام امام
حق نفع مصلوح من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعد از او لا اله الا الله
و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن
صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم السلام جمیعین ثم انما الله

مخفیست

اهدی الابرار و ان الموت حق و القبر حق و سوال منکر و منکر فی القبر حق
و النشور حق و الحساب حق و الکتاب حق و المیزان حق و الشاعة حق و الجنة
حق و النار حق و ان الشاعة البیة لا ینب فیها و ان الله یخفف من فی القبور
بعد از آن کلمات فرج بخواند که **لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی**
العظیم لا اله الا الله الملک الحق العدل المبین بشکان الله رب التفتوح
الشیع و رب الارضین الشیع و ما یبصر و ما ینب و ما یفکر و ما یفکر
مکور رب العرش العظیم و ما یفکر و ما یفکر و الحمد لله رب
العالمین یا الله یا الله الذی لیس کلله شیئ و هو الصمیع البصیر نعم المولی
و نعم النصیر رب اشقر و از تخم و حیا و نجا تعلم انک انت الاعمى الا کرم و انت
خبیر الابرار رب لا تدف فی جلی فرج و انت خیر الابرار و سوت یتر
و الصافات بخواند و او را در حال نماز برسد اگر جان کند نفس سخت باشد و پیشتر
و پای او را قبله کنند چنانکه اگر نشیند رویش بقبله باشد و بعد از آن هر دو چشم
او را بپوشانند و دهان او را هم بپوشانند و پای او را بکشند و هم چنین دستها را
بپوشانند و او را بر سر او جامه بکشند و او را بپوشانند و نوزد او قرآن بخوانند و شب
جماع روشن کنند و نماز از او بپوشانند و تمجیل کنند و در بر او شستن او اگر کافر
شبه سکه باشد پس بچوب بعلات کند و صبر کند تا سه روز و مکروهت
فدا شدن این بر شکم کرده و حاضر شدن جنب یا حیض در نزد او **بجست اول** در غسل
بیست و واجبست بر هر مسلمان این برکات یعنی که یکی بان اقدام نماید از دیگران ساقط
کرده شستن مرد مسلمان و کسی که بیگم مسلمان باشد تا طفل ایشان و اگر

چه بچه چهار ماهه از شکم ظاهر باشد و یا پاره ازادی که در آن استخوان باشد و اگر
استخوان نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده را کمتر از چهار ماه باشد غسلش
واجب نباشد و در هر چه بچند و در فن کند و بان که بان سینه باشد یا سینه تنها حکم
میتد اندیشونید و کفن کنند و نماز بر آن گذارند و زوج او حیات از دیگران
بغسل کردن زوجیه و هم چنین نماز گذارند و در فن کردن و بعد از آن آنکه اولی باشد
بمیراث او و مرد را غسل نمایند اگر مرد یازده و هم چنین زن را غسل نماید هلا گذارند
یا شوهر او و خنثی مشکل اگر مردان او بشویند آن پس برده و اگر مردی برده باشد
و مرد مسلمان و زن محرم حاضر نباشد زن یکبار کافر را امر کند بغسل خود و بعد
غسل مرده بقرینه مسلمانان و اگر زنی مسلمان مرده باشد زن مسلمان و مرد محرم
نباشد مرده یکبار امر کند زن کافر را بغسل خود و بعد از آن بغسل زن مرده چنانکه
گذشت و واجبست غسل هر کسی که اظهار کفر کند شهادتین میکنند و اگر چه
مخالف باشد غیر از خروج و غلظه و شهادت که کشته کرده و بعد از غسل غسل
و کفنش نکنند و نماز بر او گذارند مگر آنکه مرده بود که اول کفنش کنند و کسی که واجب
القتل است شریک یا سب زنا یا قصاص یا غیر آن امر کنند او را بغسل و کفن و کفن نور
بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروهتست مخالف را غسل کردن چون دیگر
باشد که بان اقدام نماید و چون ضرورت است او را بطریق اهل خلاف غسل
نمایند و کیفیت غسل است که اول از التماس نمایند از بنده او پس نیت کند
این نیت را بغسل بر من از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و یک نیت کافیست
و در غسل نیت کند بر سخت باشد و سه بار او را غسل کند اول با بیکبار

فدع امثلك ابنة امثلك ربك وانت خير من اوليه اللهم ان كانت
تحسنة فزو في حسنها وان كانت سيئة فنجها وزعنا واشفرها واوليها
اللهم اجعلها عندك في اعل عبيدك واخلفها على اهلها في العالمين
وان جعلها رحمتك يا ارحم الراحمين واكرميت طفل بعد تدبير جهنم ام دعا
بجوابه اللهم هذا الطفل كذا خلقته قادرا وقضته طامرا فاجعله
لا يوسوس يوما وارزقنا اجرا ولا تفتقنا بعدك وروايت ديكر اللهم اجعله
لا يكرهه وكذا فرطك وسلفك واجرا واكرميت مستضعف باخذ بعض اصوا
دين را ندانسته باشد بعد از تدبير جهنم ام دعا بجوابه اللهم اغفر
للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقدم عذاب الجحيم واكرمنا انك ميت راجع
مذهب بود اين دعا را بخواند كه اللهم ان هذه القبر انت احببها و
انت احبنا فعدو سرها وعلينا فيها فوجها ما تولك والحشر مع من اجبت
واكرميت منافق يا حاجي بورد باشد اين دعا را بخواند كه اللهم ان هذا عبدك
وابن عبدك لا تعلم منه الا حسرا فانزع في عبادك وبادوك واصليه
اشد نارك اللهم لانه كان ابوالى اعدائك ويغادي وليا لك و
يبغض اهل بيت نبيك فاجعل قبري نارا ومن بين يديهم نارا ومن
يمينه نارا ومن شماله نارا وسلط عليه في قبره الحيات والعقارب
يس كبريهم ويكوي ويكويك عقوق عقوق يا كبري مستك
بعذاران بايستد تا چنان زار براند **حائضه** در دفن ميت واجبت كه ميت را
در خاک پنهان كند چنانكه جسد او و بويش از مردم پنهان شود و از درند كات

محفوف

محفوف باشد و سنتت كه قبر باقد ربك تامتت بكنند تا بچين كرون و احد را
بجانب قبله بكنند چنانكه در انجا قرآن شستت و هم چنين سنتت كه چنان را
چهار طرف بر داشته بقبر رسانند و مردم در پي چنان روند بايد و چنان چنان
مردم را با اين قبر نهند بمقدار يك ذراع دورتر و صحنه اندك صر كند و بازان ازا
پشت او روند و بنهند همچنين و بازان ازا داشته بكنار قبر نهند و سرا و كوشت بقبر
كنند چنانكه در دفعه در او روند و مردم را پي باوي راست خسانند و روي
بجانب قبله نهند و خشقي در زير سر و پندهاي كه بن بكنند و روي او در خاك
نهند و قدری از خاك مر امام حسين عليه السلام بازن نهند و كسي كه بقبر روي
يا سر برهنه كند دعا و تقوين بخواند باين كيفيت كه **الحمد لله الذي خلق**
الاوجرته ولا يدوم الا ملكه كل شي هالك الا جرمه له الحكم و
اليه ترجعون يا عبد الله بن عبد الله هذا الجرم من ايام الدنيا
فاقل شي من ايام العمى اذ في العزيم الذي حرجت عليه من داسي
الدنيا الى دار الاخره في اذ ان لاله الا الله وحد لا شريك له فاذا
محمد عبدا وسوله وان امير المؤمنين علي بن ابي طالب وابنه وصوه
رسوله و الحسن والحسين و علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن
محمد و موسى بن جعفر و علي بن موسى و محمد بن علي و علي بن محمد و محمد
بن علي و محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه و عليه من اجبت
اجمعين ايقنت انك اكرم الابرار يا عبد الله بن عبد الله اذ اجازك
المكان المقربان الرسولان الكريمان من عبد الله تعالى بشه اوليك عن

النار الان

ربك وعن نبيك وعن دينك وعن كتابك وعن قبلك وعن ايامك
لا تحف ولا تحزن فكل فعل الله ربك ومحمد نبي والاسلام دين
وكل حبه فاجر والقرآن كتابي وعلي ايماني والحسن والحسين وعلي بن
الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علي بن
علي بن موسى محمد بن علي و علي بن محمد والحسن بن علي و ابي محمد القاسم المنظر
لما بين محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه و عليه من اجبت
فما ايقنت صدق وفادتي و فادتي اقول ومن اعدائهم اني في قبري اقول اني ايقنت
و تعالي نعم الزوب وان محمدا محمدا الرسول و ان عليا عليا اماما وانك
الموت حق والقبر حق وسؤال منك و بكوفي القبر حق والبعث حق والنشور
حق والبعث حق والمناجاة والحساب حق والظراط حق والميزان حق والملك
وان الساعة التي لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور هذا ما وعدنا
الله ورسوله وصدانته ورسوله وما زادهم الا ايمانا وقلها اللهم صل
وحدته واين وحفته وادبم عزيتي واحضر مع من كان يولا من لا يموت
الظاهرين اللهم اجعل قبره روضة من رياض الجنة ولا تجعله حفرا
من حفرة القبر ان ربك يا ارحم الراحمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين
وبعد ان ان يباين قبر برزون ايد و قبر را بنشت محكم كند و حاضر را سنتت كه
به پشت دست خاك در لجا ريزند و بگويد كه **اقابل الله و ايا اليه راجعون**
الاخويش و اقرباك ايضا و ما كرهت و قبر باقد جهاد انكنت كشاده و
بلند سازند و مربع و مسطح ساخته نشانه بريالاي سر نهند و ابر بر سر قبر او

فجوابها

و كذا و كذا

ولكن والحسين
و شيعته من ذرية
السنين هم الاية

بريزند و تلقين بخواند و مكرهست بر سر قبر غارت ساختن و از اسجد كردن الا
قبور ائمه عليهم السلام و بكيه بر قبر زدن و در انجا نشستن و در بالا اي ان رفتن و در كوشت
نخنه و حدت كردن و الله اعلم **باب چهارم** در غسل ميت واجبت غسل بر
هر كه دست يا عضوي ديگر بر مرده سرداشته نهد غير از شيريد يا بربان ازا و بي
شست و اگر چه از زندن جدا كرده باشند و اگر از استخوان خالي باشد غسل واجب
نكرد دست را تا بيشست و اگر در رفتن مسلمان دست بر استخوان نهد غسل واجب
كرد و در مرقه كفار واجب شود و كيفيت غسل هر چه غسل جناب است الا انفسه
و ضو بان واجب باق غسل و اين حدث مانع رونق و دخول مساجد نيست و اگر
بر كسي غسلها واجب باشد مثل جناب و نفاس و جض و مس ميت چون بقت غسل
جناب كند ديگر غسلها واجب نباشد و اگر نيت غسل ديگر كند غسلها ديگر بايد
كرد على الخلاف والله اعلم **باب پنجم** در تيمم و ان واجب ميشود بيك از اسباب
وضو و غسل كمي كه متعدد باشد استعمال آب از براي آنچه وضو و غسل از براي ان
واجبت و از براي برفه امهات جنب و حواض از مسجد مكه و مدينه و كاه هست كه
واجب ميشود نيز و عهد و عييم هم چنانكه وضو و غسل و اسباب تعدد استعمل
اب چهار امت اوله بودن آب و واجبت طلب اب در هر چهار جهت بيك
تير پرتاب در زمين فزان و تشيب و در تير پرتاب در زمين هموار مكره و بيك معلوم
باشد كه آب نيست و اگر معلوم باشد كه آب هست واجب باشد رفتن با شفا و اگر چه
زياده از مسافت مذكور برمد اما دم كه ترس نباشد و مكره شستن و وقت فوت
نشود و اگر آب داشته باشد در وقت غار و انرا بر زير تيمم كند و غار كند و بازن قضا

بريزند

کند و اگر پیش از وقت بریزد قضا نباشد **دوم** نبودن اسباب تحصیل است مثلاً لو
یا ریتان و یا نبودن چیزی که آب یا الدت را بنزد و اگر داشته باشند و کوان ترشند
مادام که چیزی فی الحال بوی نرسد و اگر ضرری حلی رسد واجب نباشد تا غریبه
اگرچه در غایت ارفاق باشد و اگر این باشد و اگر این باشد و اگر این باشد واجب
باشد قبول آن بخلاف آنکه بهایا الت یا بخشد و اگر اینها را فرود شد نیز و تراند
بعمان انتضاء **و** عد اد امها کون و اجبت که بخرد سیم ترس اندزد
یا ظالی یا سبغی بر نفس یا مال یا عرض خود یا آنکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه
اگر در بی آب رود از اینها در منزل امن نباشد چهارم مرض است یا سمر یا آفت کشی
نخوش یا رفیق یا حیوانی که از احرمتی باشد یا آنکه با وجود مرض است استعمال آب
کند موجب فوت نفس یا زیان حق مرض باشد و همچنین است سمر یا آنکه اندک آب
ذائمه باشد یا اگر در رطوبات استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوان ذی حرمت از
بسیب کشنی فریاد و اگر اندک آید آشته باشد و بدن یا جامه ضروری و غیر
باشد و آن آب بطارت و از آن نجاست و فائکند اول از آن نجاست نماید پر تسم
کند اما چیزی که بان تسم جمیع است خاک است یا سنگ یا کلبه و جارزیت بعد
و خاکستر و خاک نجس و مقصوب اگر هیچ یک از اینها نباشد تسم کند بجز اینها
و نمده و زین و یال اینخ و اگر نباشد یک تسم کند و سنت که تسم کند بجز آنکه
بریندی باشد و جارزیت پیش از وقت و اما در وقت موسم چون طبع یا قات شدن
آب یا اسباب حصول آن یا صحت یا قاتن از مرض یا کوشیدن یا دوسر یا یاز اینها
نخوف و وهم داشته باشد تسم کند تا باخ وقت و اگر نجاست باشد و بعضی گفته اند

جایز است تسمه در اقل وقت و احتیاط است که تاخیر کند باخ وقت اما کیفیت تسم
واجب است که تسم کند که تسمه می کند بدل از وضو تا نماز کند و رو باشد واجب تقریب
بجدا و اگر تسم بدل از غسل بود بجای وضو غسل کرد و پیوسته دارد اخصیت را
بزود هر دو کف دست بر زمین زنده و در بدل وضو کیویت اول کافی بود پس پشت دست
دست راست را مسح کند از کف دست چپ تا بند دست و پشت دست چپ را مسح کند بکف
دست راست و همچنان و واجب است که موضع مسح پاک باشد و اگر نجس باشد و آب
نداشته باشد که بشوید خشک کرد و در ترتیب رانگاه دارد اول مسح پیشانی
کند پس مسح دست راست پس دست چپ و در تسمه غسل بعد از مسح پیشانی
هر دو کف دست بر زمین زنده پس مسح دست ها کند و انگشتی و هر چیزی که مانع مسح
باشد بکشد و اگر یا هوش از دست باشد یا نباشد باقی را مسح کند و انفعال
تسمه را بیایی کند و سنت است که بسم الله را گوید و در وقت نماز نیز آنکشان
را بکشاید و لازم نیست که در دست بماند بلکه سنت است که دستها را پیشانند و مسح
میشود به تسمه هر آنچه وضو و غسل مباح میشود و باطل میشود هر چیزی که آنها را
باطل میکند و در دستها و در دستها و در دستها و در دستها و در دستها
یابد نماز را با سر ببرد و اگر بعد از تسمه غسل حدیث کند مثل بول و غایط و باده و
مانند آن تسمه بدل غسل کند بدل وضو و اگر انگشت یا عضوی دیگر بپوشد
و نتواند بشوید هم چنان مسح کند و با چرم حیوان غیر ما کول نماز جایز نیست اگر چه
تذکیه و در بافت شده باشد الا خضر خالص و زرد پوست و پشم رو باه و خرگوش و در سجده

دوم

111

دعوات و جبارت زنا را جامه ابریشمی پوشیدن و در اینجا نماز گذاردن و مردن را
بر روی فراش ابریشمی نشستن و بر اینجا نماز گذاردن و بر اینجا تکیه کردن و اگر کسی
جامه از برای مسجورت نداشته باشد **باب شانزدهم** در مسجورت و آن از شرط
نماز است باطل میشود نماز بشرط آن باختیار سهوا و عیسا و عورت مرد پیشتر
و پس است و عورت زن هر سه وقت غیر از زوی هر دو کف دست و هر دو پشت
قدم الا کتیر و دختر طفل که ایشان را و است کشودن سرهای خود و سنت
مردان هر بدن پوشیدن خصوصاً از ناف تا برانو و کافیت یک جامه
که رنگ پوست بدن را پوشاند و جامه که مسجورت را شاید در نماز شرط
است **اول** آنکه پاک باشد از نجاست **دوم** آنکه مملکت آنکس باشد یا مال اکثر
راضی بود بر پوشیدن آن سیم آنکه از نباتات باشد یا از حیوانی که گوشت او
خوردند شرمنا و اگر چه مرده باشد کما که ان پشم و مو بر آید باشد یا موضع
بریدگی را داشته یا از پوست حیوان مده که در بشرط آنکه کشته بود یا از ابریشم
مزوج با اینها و اگر چه ابریشم بیشتر باشد مادام که از اجامه ابریشم نکند یا از
نرخالط که مسجورت نداشته باشد پوشیدن بر برک درخت و گیاه عورت
پوشانند و اگر آن هم نباشد بر عورت کلی ممالد و اگر مسجورت پس تواند کرد از
پیش است و اگر کسی هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز گذارد و ایستاد و کلاه
که امن باشد از دیدن کسی و اگر امن نباشد نشسته گذارد و از برای رکوع و سجود
اشارت کند و اگر غیر از جامه نجس نداشته باشد و مضطرب باشد پوشیدن آن
در اینجا نماز گذارد و اگر ضرورتی نباشد نجاست که در اینجا برهنه نماز گذارد و اگر

نجاست

با نجاست جامه یابد نماز گذارد بعد از اختیار باطل بود و اگر جاهل نجاست اینها را
باشد نماز او صحیح باشد و بعضی گفته اند که اگر در وقت نداند نماز با سر کرد و اگر
میان نماز بداند جامه را بپوشد و نماز تمام کند مگر آنکه محتاج بقلم بسیار
باشد که نماز باطل بود و اگر فراموش کند که جامه نجس بوده و در اینجا نماز گذارد
باطل باشد و اگر چه جامه مرده داشته باشد بعضی از آنها نجس نداند که کدام جامه
پاک است و غیر از اینها باشد در هر یک یک نماز صحیح گذارد و اگر فراموش کند که
جمله معصومیت و نماز گذارد و در وقت باید ادا با سر گذارد و اگر جاهل بود به
غصبیه جامه یا مکان نماز دست باشد نماز او رواست و نداند که نماز را بخورد دست
نمود نماز صحیح نباشد و هم چنان نماز دست نباشد اگر چیزی مقصوب با خود
دارد مثل انگشتی و زرد غیر آن واجب خوردن جامه از برای مسجورت
و اگر چه زیاده از اینها باشد چون تواند و جایز نیست نماز در چیزی که پشت قدم را پوشاند
هم چون کفش مگر آنکه ساق را نیز پوشاند چون موز و کفش عربی و مکره است نماز
در جامه سیاه و سرخ و زرد مکره دستار سیاه و قبا بی تنگ بسته و دیگر جنید
و آهن ظاهر با خود داشتن و در جامه که بر روی یاد شیب آن موی رویش
کوش و مانند آن بوده باشد **باب هفدهم** در مکان نماز واجب است که مکان
نماز در مقصوب نباشد بلکه موضعی باشد موضوع از برای نماز و عبادت هر چه
مساجد و معابد و مشاهد و مانند آن یا مملکت مصلی باشد یا مال اکثر راضی
بود نماز گذاردن یا مملکت کسی باشد هر چه ای غیر معهود و موضع مسجد پاک
باشد باقی خطایی باشد از نجاست که بان جامه و بدن او در نشود و اگر کسی در مکان معهود

نماز گذارد و استند و باختیار باطل باشد و اگر چه این حکم را نداند و اگر نداند که
مغضوبت نماز صحیح باشد و جایز نیست نماز گذاردن در پیش با بریک دست
او نمی نماز گذارد خواه گمان او باشد یا کین او یا بیگانه یا محرم و اقوامی است که
مکروهست و اگر در میان ایشان خللی بود یا در کوری باشد یا زن دیپس مرد
بود انجا حرمت یا کراهت نبود و همچنین مکروهست نماز در جام با طهارت زمین آن
و در آشکده و شرابخانه که هر که از او ده شدن اسن بود و در خانه کردن و در اختیانه
و شرخانه و میان جوی آب و رو بخانه و در خانه که سست باشد و در مزبها و در سر
راهها و در زمین شون و دیک و نماز روی بروی آدمی کردن و روی کردن بد
کشاده و بمحیف کشاده و با انشای رخته و اگر چه چراغی باشد و سنت که در
پیش نماز از رهگذر اخطای باشد بقدریک که اگر نباشد نیزه یا تیری یا سنگ را یا
غیر آن در پیش نهد و اگر نباشد یا در حال جمع نماید **تیمم** واجبست که موضع
سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رست باشد که از آن خود نهد و بپوشند و نجس
نیست سجده بر معدن کردن همچون ذر و عقیق و مانتان و طلا و نقره و
مانندان و چیزی که قرار نگیرد همچون ریلک و غیر آن واجبست که موضع پیشانی
پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلالت لیکن باید که خالی باشد از نجس
که بدن و جامه از او روده شود و خدا را اگر از پیش پاکیان یا بر شمس ساخت باشند سجده
بر آن جایز نباشد و اگر از کاه باشد روا بود و جایز نیست که موضع سجده بلند باشد
زیاده از یک شخت و سنتست که سجود بر زمین و افضل خاک قبر امام شهید معصوم
حسین بن علی علیه السلام **فصل** در مساجد در بنا مساجد فضل بسیار و توبه

بزرگ

بزرگت حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که هر که مسجد بنا کند همچون آشیانه
صخره بنا کند خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و روایات در این باب بسیار است
و مکروهست مسجد را بلند و سر برشیدن سخن و در اینجا قاشی جلاد کردن و صورتها
کشیدن و در میان مسجدها نمان ساختن بلکه باید پاریا کنند و اینجا نیزه را بر مسجد
سازند در میان مسجد و سنتست گذاردن نماز فرض و مساجد روایتست که یک
نماز در مسجد الحرام برابر است از ده هزار نماز و در مسجد مدینه برابر یک هزار و در مسجد
کوفه و مسجد اقصی یک هزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قیامه بیست
و پنج و در مسجد بازار و از ده و اما نماز و روشن کردن چراغ در مساجد حضرت است
در منزل بهتر است خصوصاً نماز شب و همچنین سنتست چراغ روشن کردن
حضرت رسالت ص فرمود که هر که در مسجدی از مساجد چراغی روشن کند ملائکه
و جده عرش از برای او است غفار کنند ما دم که در مسجد روشن از آن چراغ باشد و
چون مسجد در روز ملاحظه گفتن و مومن کند که نیجاست الرده نباشد و پاید
راست در پیش نهد و بگوید که **بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و آله**
الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افرح لنا باب فضیلتک و اجعلنا من
عنا مساجدک جعلتک و صیحتک و چون بیرون میاید پایدی چه در پیش نهد
بگوید **اللهم صل علی محمد و آل محمد و افرح لنا باب فضیلتک** و بیزار است خراب
کردن کلیسا گاهی که اهدان نمائند باشند یا در در شرب باشند و از مسجد ساختن
و کسی که در منزل خود مسجدی فراید از برای نفس و اهل خود جایز است
از اقلین نمایان از ملکیت بیرون میرود مادام که آنرا وقف نکراند

و چون وقف کند مخصوصا و نباشد و حرمت نجاست را بعبودن
و در اینجا ازاله نجاست کردن و زمین مسجد را داخل ملک یا راه نمودن و آلت
ازاد در غیر مساجد بکار بردن و جایز است که آلات مسجدی مسجدی دیگر بکار
و سنتست رفتن بر مسجد و پان کرد آیدن و مکروه است در مسجد خواب کردن و آب
دهن و بویان لختن و اگر بینه دازد بخالت بپوشاند و شپش کتن و در اینجا قاشی پاکند
سیر با پیمان و در اینجا بیج و با شکر کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده
نعلین بپوشیدن بلکه بنشینند و بپوشند **باب سجده** در فضیلت نماز و در این مقدمه
ایست و چند باب امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که **اول ما یجاءت به**
العبد الصالح فانه قبلت قبل سائر عزمه و اذا اراد ان یؤدی عزمه سائر عزمه یعنی
اول چیزی که بان حساب بند کند نماز است پس چون آن قبول کرد قبول کرده
شده باقی عملها و چون رد کرده شود رد کرد باقی عملها و نماز واجبست بر هر
عاقل و بالغ از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و برست و کافر نیزه واجب
است و اگر چه از ایشان درست نیست با وجود کفر و مشی و هر که نماز کند نماز کند
و مباح فائدا و مردت است و واجب القتل بود اگر مرد مسلمان زاده بود و اگر کافر زاده
بود او را توبه دهند و اگر کفر نکند بکشند و اگر کسی ترک نماز کند و مباح نماند او را
تغزیر نمایند تا به نیت و نیت چهارم بکشند **باب نزوم** در انواع و اعداد
دکعات نماز بدانکه نماز واجبست و سنت اما واجب هفت نوعست نماز شب
روزی و جمع و عیدین و ایات و طواف و اموات و نذر و شبیه آن نماز شب
روزی پنج است ظهر و عصر و هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را

و مغرب

و مغرب سه رکعت و در حضور و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو مسافر را
و نماز جمع دو رکعت حاضر را و مسافر را پس حاضر را در شبها از وزی هفتد رکعت
واجب بود و مسافر را یا زده رکعت و اما تا ناله شبها از وزی سی و چهار رکعت
است حاضر را و هفتد رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض هشت
رکعت عصر را هجدهمین و در سفر این شانزده رکعت ساقط کرد و چهار رکعت
مغرب را بعد از فرض و در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را گذشته دو رکعت گذار
می شود بعد از فرض و در سفر ساقط میگرد و هشت رکعت نماز شب دو رکعت شفق
و یک و تر و دو رکعت صبح این سترده رکعت با چهار رکعت مغرب بسفر ساقط
نمیکرد و جمیع نمازهای سنت دو رکعت گذارند و تشریح و ساقط
وتر و نماز اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت پیش از امیر بدعتت و حرام و اندر
اعمال بالصلوات **باب بیتم** در اوقات نماز اول وقت ظهر هنگام زوال شمس
است و آن کاهیت که سایر ابتدای زیادتی کند و بعد از آنکه که میشن یا پیدا
شود بعد از آنکه نیت شده و اول مخصوصست بظرف چند آنکه فرض او گذارده شود
و بعد از آن اول وقت عصر است تا غروب آفتاب و آخرت ظهر تا الزمان
است که سایر چیزی راست ایستاده مثل آن چیز شود و زانی آن سایر که دو وقت اول
باقی ماند و فضیلت عصر از وقت فضیلت ظهر را در روز جمع و اول وقت
مغرب انشرواب آفتاب است و آن کاهیت که سرخی آفتاب از جانب مشرق
برود و مخصوصست بمغرب چندانی که سه رکعت گذارده شود و بعد از آن وقت
عشادریه پاید و میگذرد تا به نیت و آخر وقت مغرب از زمان است که تا به

نیم شب زما برای ای فرض عشا مانده باشد ولیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان
رفتن روشن است یا سرخ از جانب مغرب و فضیلت عشا تا لیلک و انک
و نیم از شب است و بعضی گفته اند تا بعد و انک و اول وقت صبح هنگام برآمدن
صبح صادق است تا طلوع آفتاب و وقت فضیلت تا طلوع و سرخ و در جانب
مشرق و وقت نافه ظهر پیش از فرض است از زوال تا آنکه سایه و وقت زیاد شود
یعنی دو وسیع آنچه که راست ایستاده و نافه عصر پیش از عصر است بعد از ظهر
تا آنکه سایه چهار قدم شود و نافه مغرب بعد از فرض تا آنکه روستی یا سرخ از جانب
مغرب برود و تا پیش بعد از عشا تا یا آخر وقت و نماز شب بعد از نیم شب و هر چه
صبح نزدیک تر است بهتر است و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب تا طلوع صبح
صادق و اگر وقت تنگ شد باشد اختصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت راعت
نماز شب کند و وقت نافه صبح بعد از وتر است و بعد از صبح کاذب بهتر است که
با سر گذاردن مکرر نماز شب جوان و مسافر یا چون ترسند که در وقت اگر پیش از صبح
کاذب گذارده باشد و جایز نیست پیش از وقت نماز گذاردن مگر نماز شب جوان
و مسافر از ترسند که در وقت بیمار نشوند و نافه ظهر و عصر در روز جمع که سنت است که
چهار رکعت بران بفرمایند و شش رکعت هنگام پیش شدن آفتاب بروی
زمین گذارند و شش رکعت هنگام بلند شدن آفتاب و شش رکعت هنگام
راست ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادای یک رکعت
مانده باشد نماز را با گذاردن پس از آنکه در وقت آفتاب مقدار شیخ رکعت مانده باشد
ظهر تا عصر را با گذارند و اگر چهار رکعت مانده باشد تا بفرود آمدن آفتاب

چون
در وقت نماز شب اگر در وقت بیمار نشوند و نافه ظهر و عصر در روز جمع که سنت است که چهار رکعت بران بفرمایند و شش رکعت هنگام پیش شدن آفتاب بروی زمین گذارند و شش رکعت هنگام بلند شدن آفتاب و شش رکعت هنگام راست ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادای یک رکعت مانده باشد نماز را با گذاردن پس از آنکه در وقت آفتاب مقدار شیخ رکعت مانده باشد ظهر تا عصر را با گذارند و اگر چهار رکعت مانده باشد تا بفرود آمدن آفتاب

و اگر

و اگر جنون یا بهوشی یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود باد او
قضا و اگر اقل وقت خالی بود از اینها بقدر طهارت و ادای فرض و انما لئلا
یکبار اینها باشد قضا واجب شود و اگر بهوش آید یا پاک شود و از وقت چند
باقی بود که طهارت کند و یک رکعت نماز گذارد و واجب باشد ادای نماز و اگر نماز
نما باشد از این وقت بسبب جنون یا غفلت یا اعتقاد بر عداوت نماید نماز گذارد پس اگر نماز
گذارد و در وقت یا بعد از وقت افتد در وقت باشد و اگر پیش از وقت باشد و وقت
شود پیش از تمام نماز صحیح باشد و در قضا نماز واجب است قضا نماز فرض که فوت
شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و نبودن جنون و بهوشی و حیض و نفاس
و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مده شدن قضا واجب باشد و مخالف که بطریق
خود نماز گذارده باشد چون مؤمن کرد بر وقت واجب نباشد و وقت قضای نماز همیشه
است مگر که وقت نماز خضرت تک شده باشد و در وقت موسع خلاف است بعضی میگویند
که واجب است که قضا را مقدم دارد و نماز حاضر را موقوف نماید تا آخر وقت و واضح است
بخیر است میان او و قضا هر کدام را که خواهد مقدم دارد ولیکن افضل و احتیاط اول است که
قضا را مقدم دارد و واجب است که نمازها را قضا کند بان ترتیبی که فوت شده اگر
عصر فوت شده و بعد از آن ظهر و عصر را مقدم دارد بر ظهر و اگر ظهر فوت شده باشد
که کدام پیشتر فوت شده و ظهر را گذارد و عصر در میان یا بعد از آن و نماز که در سفر
فوت شده تمام کند قضا و اگر چه در سفر گذاردن در حله نماز قضا هر دو است در جمع
احکام و سنت قضا نافه شب از روزی و اگر کند صدقه دهد از هر دو رکعت یک
مد طعام و اگر ندهد از چهار رکعت بیک مد طعام صدقه دهد و اگر نماز باشد از برای نماز

و اگر

در نماز

شب مدی و از برای نماز روز می دهد **باب بیست و یکم** در قبله و ان کعبه است کسی که
بینه یا که تواند دید که کعبه و مانع نباشد کسی که در دیوار جهت کعبه قبله است
هر دو جهت قبله ربع دورانی است از آن ربع که خطیست که بر زمین کعبه ریودر
مابین آن واقع شود پس هر اتیان و کسی که کعبه را بیانشان روی کنند جهت رکوع
عراقی و علامت آن است که چنان بایستند که چیزی بر بر و بر و بر راست باشد و غیر
بروست راست و مشرق بروست چپ و در پیش زوال بر طرف بر روی راست کعبه
پیشی است و سنت ایشان است که میل بر طرف چپ کنند و کسی که قبله معلوم تواند کرد
اجتهاد نماید و اگر اجتهاد تواند کرد تقدیم بفرمایند که با جتهاد وقت فوت شود و
برقیه شهرها اجتهاد شایع مدام که خطای آن معلوم نباشد و علامت ظاهر نیز
چهار جهت یک نماز گذارد و اگر وقت تنگ باشد آنقدر که کجایش داشته باشد گذارد
یعنی یک نماز با سه طرف گذارد یا میل طرف و اگر بجهتی نماز گذارد پس در وقت ظاهر
کرد که قبله است راست یا چپ بر روی با سر گذارد و اگر بعد از نماز در وقت ظاهر انفا
نکند و اگر ظاهر شود که پیشتر قبله کرده آن نماز باطل باشد با سر گذارد و در وقت
خارج وقت و اگر آنکه میل کرده باشد و از نماز خارج شده باشد ایستاد نکند و اگر
کسی روی قبله ننشاند که بر سبب عذر از آنکه دست باشد یا او محتاج یا بکل و در
یاغیان نماز گذارد بهر جهت که تواند و واجب است روی قبله کردن از برای نماز فرض و هر
غایت در وقت و از برای دفع حیوانات بجهت خوردن میت ریخته آنکه گذشت
باب بیست و دوم در اذان و اقامت و این دو سنت است از برای نماز فرض و بیاید او
قضا در حضر و سفر مگر در روز جمع و روز نذر و عرفات که اذان نماز عصر ساقط میگردد

و در نماز صبح و شام و جماعت مبالغه بیشتر است و از این صورت است که هر چه
بار اشهدان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله علی الصلوة حی علی الفلاح
حی علی خیر العمال الله اکبر لا اله الا الله هر یک دو بار چنانکه بعد از فصل شود و در
اقامت الله اکبر و اوله و بار است و لا اله الا الله در آخر بکار و بعد از آن حی علی خیر
الاعمال دو بار قد قامت الصلوة زیاده میشود و باقی چنانکه گذشت در اذان چنانکه وصف
فصل باشد و شرط است که بان ترتیب باشند و اما اشهد ان علیا و ابی طالب و ان محمدا علیا
خیرا بیری از احکام ایمانست نه از اصول ادا شیخ در مبسوط گفته که بگفتن در اذان
تصوری واقع نمیشود و الصلوة خیر من النوم در اذان صحیح گفتن بدعت است و حرام و مکرر
تکبیر از زیاده از چهار بار رکعتن و شهادتین را زیاده بر و بار و سنت است که در میان اذان
و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز گذارد و در صبح و عشا بنشینند و در مغرب یک
بنهند یا تسبیح بگویند و اقامت در میان اذان همچنین سنت است که بگوید **اللهم**
اجعل قلبی باراً و عیشتی قاراً و رزقی داراً و اجعل لی عند قبری رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مستقراً و قاراً و در روایت است که چون از مؤذن
پشنوید که اشهد ان لا اله الا الله بگویند و اما اشهد ان لا اله الا الله و حد لا
شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و رسوله رخصت یا لله ربنا و یا ارحم الراحمین و یا محمد
رسولنا و یا اكرمنا و یا محمد بن عبد الله الطاهرین پس بگوید **اللهم رب هذا**
الدعوت الطاهر و الصلوة القامه ات محمد الاربعة و الفضله و العینه
المقام المحمدي و عده و وارثی شفاعت عموم القیمة و روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام که هر که اذان صحیح بشنود و بگوید که **اللهم** از

در نماز

اسئلك يا قبال ان يبارك واذ بارك لك وحضور صلواتك واصحح
 ان تصلي على محمد و آل محمد وان تتوب علي انك انت التراب الرحيم و چون
 اذان مغرب بشنو بگويد اللهم اني اسئلك يا قبال ان يبارك
 وحضور صلواتك تا آخر اكر دران روز ياد دران شب بپوشد تايب مرده باشد سنت
 است كه مؤذن عادل باشد و طهارت داشته باشد و وضو و خورش آواز نبرد بر بلند
 ايستاده روي بقبله و آواز بلند و بر خورقها وقف نمايد و اذان را يثباتي كويد
 و اقامت را يثبات و وقت شناس باشد و در اذان سر اگشت را ركوش نهد و اذان را
 در اول وقت كويد و پيش از وقت نگويد كه اذان صحیح از برای پيامبر ساخته مردم و كويد
 در وقت با سر كويد و هم چنين سنت است كه چون اذان بشنود سخن و كلام ترك كند كه
 چه قرآن باشد و آنچه مؤذن كويد با سر كويد و اگر چیزی ترك كند از ايك كويد و كويد
 بعد از تمامت الصلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند كه حرام است كه متعلق نماز داشته
 باشد و اگر کسی در اثنای نماز حرفی كند اقامه را با سر نكند هم كه سخن كرده باشد و بولایت
 هشام بن ابراهيم حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شكایت از خستگی نمود كرد و
 انكه او را فرزند نیشور حضرت امام اورا گفت كه باذان آواز بلند كردن در منزل خود او چنان
 كند از خستگی به گشت و او را فرزند شد محمد بن راشد گفت كه مرا و اهل ما ايام خستگی
 بود چون از هشام این حدیث شنید ام و بان عمل كردم خستگي من و مردم من رفع شد
باب بیست و نهم در افعال صلوة و ان واجبت و سنت اما واجب هفت است
 اول قيام چون تان و ان ركع نماز است باطل میشود بترك ان عمدا و سهوا و واجبت
 در انكه راست بایستد و تكيه بر چپي كند و اگر نتواند راست ايستادن بواسطه

خستگی یا بیماری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چپ یا دیواری یا غیر آن
 و اگر بر آن نتواند ایستاد و اگر اینچنین نمیتواند ایستاد بنشیند و اگر قادر باشد بر ایستادن
 ولیکن از ایستادن مرض بدوشش ترسد یا ساقف خاخر پت باشد و نتواند بیرون رفتن
 بحیث مانع بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست راست خنجر و بقبله را از برای
 ركوع و سجود اشاعت كند و اگر نتواند انچنان خنجره بر دست چپ خنجره و اگر
 این هم نتواند بر پشت خنجره و پای بقبله كند بر چپي كه اگر بنشیند روي بقبله
 باشد تیسر اشاعت میکند و اگر نتواند بر اشاعت كردن بچشم اشاعت میکند بانكه اشاعت
 كشودن ایستادن باشد و پوشانیدن ركوع و كشودن راست ایستادن و پوشانیدن
 سجد و كشودن نشستن و هر چیز تا آخر این فعلها را در اول میگذازد و اگر قادر باشد
 شود بنشیند یا بچسبد و اگر عاجز قادر گردد بر خیزد یا بنشیند و اگر عاجزی كه نشسته
 نماز میکند در تاندر بخراستن و ركوع كردن واجب باشد كه چنان ركوع كند و واجبت
 بر هر دو پای بایستد نه بر یکی كه تاندر و سنت است كه میان هر دو قدم سه انگشت تاندر
 شبر باشد و بر هر دو پای اعتماد نماید و پای را پیش و پس نهد و بجانب آسمان ننگرد و بقدا
 ترجه كند و بایستد بخصوع و خشوع انچنانكه بنده فقیر ذلیل پیش پادشاه بزرگ می
 ایستد و چون خواهد كه بایستد این دعا را بخواند اللهم اني اترككم اليك
 محمد بن يونس يدعي خالقا و ان تركه به اليك فاجعلني به و جيبا في الدنيا و
 الاخرة ومن المذنبين واجعل صلواتي به منعملة و تقبلي به مغفورا و قطا به
 مستجابا انك انت الغفور الرحيم و شتاب و كمال نمايد و بايستگی و تقارب خیزد و
 در حال ایستادن سه دستها بر روی رانها نهد برابر زانو و حرام است دست بر دست نهادن و

وقت قضا كند و اگر بماند بر در وقت گذشته و نیت قضا كند پس معلوم شود كه وقت
 بهر حال كند اگر در وقت بداند و ما مورا و واجبت نیت اتم و واجب نیست
 امام نیت امامت مكر و موضوع كه جماعت و واجبت است ستم تكبير الاحرام
 وان هم ركعت باطل میشود نماز بترك ان عمدا و سهوا و وضوء ان الله اكبر است
 پس اگر مذكبه در عهد الله يا لفظ اكبر يا عين اكبر اذ و صل كند میان الله و اكبر
 یا هفت الله اذ و وصل كند بلكه و بكار این هر دو ركعت را از هر چه كند یا اكبر را
 مقدم دارد بر الله و فی الجمله تغییري كه در این صیغه كند باطل باشد و اگر نهد واجب
 باشد كه یا موزه و كنگ و لان هر چه كه تواند بگوید و اگر نتواند سخن كرون در اول
 بكند رانند و بانگشت اشارت كند و او واجبت كه اول راست بایستد تكبیر كويد
 نیت بیست و دارد و چنان كويد كه خود شنود و اگر مانع نداشت باشد و سنت است
 امام ایستواند كسانی را كه در پی او نیند ما دام كه كوفته تكبیر بیرون نرود یعنی
 بسیار بلند باید شكفت و مامر آهسته بگوید و دستها را از در حالت تكبیر بیرون
 تا بر ابرو کش و بعد از تكبیر بگوید و بحیث و حیرتی اللهم نطق السمعوات و
 الارض علی صلوة ابراهيم و ذریه محمد صلوة الله علیه و آله و ذریه نوح علی جنفا
 منسوبا و ما انكمن المشركین قل ان صلواتی و تسلیتی و تحیاتی و صلواتی لله
 رب العالمین لا شريك له و ذللك انزلت و انكمن للسلیمان و یحیی و ابراهیم
 شش تكبیر بگوید و دعا بخواند یا این صورت كه از سه تكبیر كفت بگوید اللهم
 انت الملك الحق المبين لا اله الا انت سبحانك و مجدك عدلت شوه
 و ملكك نفسي فاعف عني و ان جنتي لا يعفو الله عن الذنوب الا انت انك انت

عمدا نماز را باطل میکند مگر آن برای تکیه باشد و اگر كشته نماز كند در سنت كه در
 حال قرأت مرع بنشیند و در حال ركوع بد و زانو از برای ركوع رانها از زمین بپزد
 و اگر تكبیر در طرف چپ نشیند دوم نیت است و آن هم ركع است باطل میشود
 نماز بترك ان عمدا و سهوا و ان قصد و ارادة معنی این عبارت است ان فعل عمدا
 در وقت خود و قضا عمدا نیت ان فعل در بیرون وقت چون نماز را در وقت خود
 كند در نیت او كند و در بیرون وقت بجای ادا قضا كويد و اگر سنت باشد بجای واجب
 سنت كويد و واجب است كه آخر نیت را بیست و دارد بگفتن الله اكبر و بر حوكم نیت باشد
 تا آخر نماز یعنی قصد امری منافی نماز كند و اگر بعضی فعلهای نماز قصد یا كند یا قصد
 امری دیگر غیر از نماز باطل باشد و اگر در اثناء نماز قصد بیرون شدن كند از نماز یا
 فعلی منافی نماز كند همچو پشت بر قند و سخن كردن و غیر آن و آن فعل كند احتیاطا
 است كه نماز باطل دانسته با سر كند و هم چنين اگر تدر كند نماز بیرون رود
 یاند و اما آنچه بخاطر عملی بدان وسواس شیطان اعتباری ندارد و جایز است
 قتل نیت از نماز خارج نمازی كه فوت شده باشد و به نمازی كه پیش از این نماز
 است مثلاً اگر در اثنای نماز عصر بخاطرش آید كه نماز ظهر بكند در وقت نیت كند بنماز
 ظهر و هم چنين جایز است قتل نیت از نماز سنت چون در اثنای نماز امام حاضر شود
 و خواهد كه نماز را بجماعت كند و اگر کسی را نماز فوت شده باشد نداند كه كدام نماز
 ظهر است یا عصر مثلاً نیت نمازی كه در دست او است و تعیین نماز ساقط كردد و
 واجب نیت در نماز نیت استقبال قبله نیت قهر تمام و عدد در ركعات اكثر موضوعی
 كه غیر است میان تمام وتره و اگنیت او كند پس معلوم شود كه بیرون وقت بهر بار كند

خستگی یا بیماری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چپ یا دیواری یا غیر آن
 و اگر بر آن نتواند ایستاد و اگر اینچنین نمیتواند ایستاد بنشیند و اگر قادر باشد بر ایستادن
 ولیکن از ایستادن مرض بدوشش ترسد یا ساقف خاخر پت باشد و نتواند بیرون رفتن
 بحیث مانع بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست راست خنجر و بقبله را از برای
 ركوع و سجود اشاعت كند و اگر نتواند انچنان خنجره بر دست چپ خنجره و اگر
 این هم نتواند بر پشت خنجره و پای بقبله كند بر چپي كه اگر بنشیند روي بقبله
 باشد تیسر اشاعت میکند و اگر نتواند بر اشاعت كردن بچشم اشاعت میکند بانكه اشاعت
 كشودن ایستادن باشد و پوشانیدن ركوع و كشودن راست ایستادن و پوشانیدن
 سجد و كشودن نشستن و هر چیز تا آخر این فعلها را در اول میگذازد و اگر قادر باشد
 شود بنشیند یا بچسبد و اگر عاجز قادر گردد بر خیزد یا بنشیند و اگر عاجزی كه نشسته
 نماز میکند در تاندر بخراستن و ركوع كردن واجب باشد كه چنان ركوع كند و واجبت
 بر هر دو پای بایستد نه بر یکی كه تاندر و سنت است كه میان هر دو قدم سه انگشت تاندر
 شبر باشد و بر هر دو پای اعتماد نماید و پای را پیش و پس نهد و بجانب آسمان ننگرد و بقدا
 ترجه كند و بایستد بخصوع و خشوع انچنانكه بنده فقیر ذلیل پیش پادشاه بزرگ می
 ایستد و چون خواهد كه بایستد این دعا را بخواند اللهم اني اترككم اليك
 محمد بن يونس يدعي خالقا و ان تركه به اليك فاجعلني به و جيبا في الدنيا و
 الاخرة ومن المذنبين واجعل صلواتي به منعملة و تقبلي به مغفورا و قطا به
 مستجابا انك انت الغفور الرحيم و شتاب و كمال نمايد و بايستگی و تقارب خیزد و
 در حال ایستادن سه دستها بر روی رانها نهد برابر زانو و حرام است دست بر دست نهادن و

التَّائِبُ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ بَسْ دیکو و تکبیر بگوید و بخواند که **بِسْمِكَ وَسَعْدَيْكَ**
وَأَخْفِرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرَّ لَيْسَ إِلَيْكَ **وَالْمَهْدِيُّ مِنَ هَدْيِكَ خَدَّكَ**
وَأَبْنُ حَبْدَيْكَ مِنْكَ وَابْنُ الْإِيكِ لَا يَمْلِكُ وَلَا يَمْلِكُ وَلَا يَمْلِكُ **إِلَّا**
إِلَيْكَ سُبْحَانَكَ وَحَمْدُكَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ سُبْحَانَكَ الْحَرَامُ بِرَبِّكَ
دیکو بگوید و بخواند که **رَبِّ اجْعَلْنِي قِيمَ الصَّلَاةِ وَرَبِّ زِدْنِي رِزْقًا وَتَقَبَّلْ**
ذُنُوبِي رَبَّنَا اشْفِ عَنِّي وَارْزُقْنِي وَارْحَمْنِي بِرَبِّكَ يَوْمَ يَقَعُ الْحِسَابُ پس
نیت کرده تکبیر احرام و تحریم و جمعی تا باخر بخواند و جایز است که با تکبیر دیکو
نیت پوسته دارد و از تکبیر احرام که در پیش از بعد از آن که تکبیر احرام گفته باشد
تکبیر دیکو بحسب احرام گوید نماز باطل باشد پس اگر تکبیر سیم را از برای احرام گوید نماز درست
باشد بشرطه نماز با نیت تا بر رکوع چهارم قرأت و آن رکن نیت نماز باطل
میشود و بر آن که عمار و سهوا و واجب خواندن الحمد یکبار و یکسوره تمام در هر رکعت
و از دو رکعت اول نمازهای دیکو پیش از رکوع و در رکعت سیم و چهارم بخیر است
میان خواندن حمد تنها و میان سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله اگر سه بار
و بعضی گفته اند که یکبار واجب است و سه بار سنت و بسم الله الرحمن الرحیم جز الحمد
و جمیع سوره های الا سوره توبه و جایز نیست ترک آن واجب است که با آن تصدیق
معیینه کند پس اگر بسم الله خواند و تصد سوره معینه نکرده باشد درست نباشد و هم
چنین واجب خواندن الحمد پیش از سوره رعایت اعراب و تشدید و گفتن
سریف از خارج خود در ترتیب آیات و کلمات بروحی که منقول است و پس از خواندن
پس اگر بخلاف اینها کند نماز باطل باشد و اگر سهوا گفته از سر که از امام که در گوئی نکرده باشد

والت

و بعد از رکوع التفات نکرده نماز را تمام کند و واجب است آنوقت اگر خوب نماند و اگر تیره
تنبه باشد ایضا که میدانند بخواند اگر از نماز آن گوید و اگر الحمد نماند از سجده بگوید
بگذرد آن و اگر قرآن صحیح نماند و امر خواندن آن بیشتر نشود تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقیه
قرات و اگر هیچ نماند بقدر قرات بایستد و اگر ترانه که بجا است نماز گذارد واجب باشد
و بعد از آن واجب بود که بیاموزد و نکند در آن بگذرد و زیارتی بخواند و واجب است که
پس از آن وقت سه سه خواندن بروحی که منقول است و بعضی قرات عشره تجویز نموده اند
نقراست شاذه و نه توحه و جایز نیست در نماز فرض خواندن سوره های عزیم و سوره در آن که بان
وقت قوت شود و خواندن دو سوره بعد از الحمد و سوره الضحی و الحمد که یکسوره است
و همچنین الحمد ترکیف و لا یاف و یکی از آنها تا آخر الله جایز نیست و در واجب بودن بسم الله
در میان اینها خلافت او طاعت است که ترک نکند و جایز است که در نشانی سوره نقل میسور
دیکو کند مادام که از نصف تجاوز نکرده باشد الا سوره حمد و توحید که بعد از شریف
از نماز جایز نیست مگر از برای نقل میسور جمعه و منافقین در نظر روز جمعه و واجب است
بلند خواندن الحمد و سوره در نماز جمعه و در رکعت اول مغرب و عشاء و الفجر خواندن
کسبیت که بر پهلوی او باشد و در باقی رکعات آهسته خواند که خود شنود و دیکو
در تران بلند خواندن واجب نیست و هم چنان است از برای تهنیه و سنت بسم الله
بلند خواندن کا هیچ قرأت آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قرات بگوید
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و قرأت بیانی و بر اهتک خود وقف کند در عدا
خود و بعد از آن تسبیح تسکوت کند و در نماز قرات باشد و در نماز صبح سوره های در آن سوره
القول و الحمد و سوره در ظهر و عشاء سوره های میان هم چون سوره الضحی و الفجر و طلع در عصر و

مغرب سوره های کوتاه چون سوره قدر و در نماز جمعه ظهر و عصر و زجره و سوره
جمعه و منافقون خواند و در شب جمعه سوره جمعه و اعلی و بعضی روایت کرده
در مغرب شب جمعه سوره جمعه و توحید و در صبح و دو شب و پنجشنبه هلال قر
و سوره غاشیه و در نمازهای روز سوره های کوتاه و آهسته خواند و در نمازهای
شب سوره های دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند جایز است و در نماز نافله بالحمد
سوره دیکو خواند و جایز است در نافله بعضی از سوره خواندن و همچنین سنت است سوره
توحید و حمد در وقت موضع در نافله صبح و دو رکعت اول زوال و دو رکعت اول نافله
مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت اول نماز احرام و نماز فرض صبح چون نیت
بطلوع آفتاب شده باشد و در دو رکعت طواف و بعضی روایت کرده اند که در هر رکعت
از دو رکعت اول نماز شب سه بار سوره توحید خواند و در باقی نماز شب سوره های
دراز و آخر است گفتن **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ ثُمَّ يَأْتِيهِ الْإِنشَاءَ**
بِكَلِمَاتٍ أَنبَأَ بِالرُّسُلِ وَأَخْبَرَ بِالْأَنبِيَاءِ مَا يَكُونُ لَكُمْ عِلْمٌ بِمَا يُكْرَمُ بِهِ
أَنَّ الْمَلَائِكَةَ تَتَوَقَّعُونَ الْمَأْتِيَةَ بِهِمْ لَمَّا يَأْتِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَنبَأَنَّكُمْ وَنُنشِئَنَّكُمْ وَنُعَظِّمَنَّكُمْ
است در آن خمش شدن بر مرتبه که کف دست بر آس از برسد و اگر نتواند بر مرتبه که ممکن
باشد خم شود و اگر اصلا نتواند بهر اشارة کند و اگر بر صورت رکوع باشد بهر
پیری یا خشکی یا غم از برای تمام ایضا بایستد و از برای رکوع الله و سبیل
که بیشتر از سوره های کوتاه است و در هر رکعت خم و اگر محتاج باشد که بعد از هر چیزی کند
واجب کرده و اگر دست های او را از باشد که با ناله میل بر زانو رسد یا کوتاه بدست و دیگر
خم شود و رکوع کند و واجب است آرام گرفتن و رکوع بقدر ذکر واجب بان سبحان ربی
العظیم و سبحان است یا سبحان الله سه بار و راست شدن و آرام گرفتن در آن و اگر در نشانی

نخ

خمش شدن ابتدای ذکر کند یا پیش از تمام ذکر راست شود عدا باطل باشد و اگر بعد از آن که
رکوع کرده باشد و ذکر گفته پیش از راست شدن بر زمین افتد سجده کند و
احتیاج به برخاستن نباشد زیرا که از مجلس گذشته اما اگر پیش از رکوع بر زمین
افتد بر شیزد و رکوع کند و سنت است که بعد از قرات ایستاده تکبیری از برای رکوع
گوید چنانکه گذشت و سر زانو را یک دست با یکدیگر آنگشتان کشوده و زانوها یا
پس شکسته و پشت را راست دارد و گردن را یکشده و پشت و گردن را بر آید از دو
اعضای از هم کشاده دارد و ذکر رکوع سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید و در حالت رکوع
پیش از تسبیح این دعا بخواند که **رَبِّ لَكَ رُكُوعٌ وَكَانَ لَكَ أَسْمُكَ وَبِكَ أَمْنٌ وَ**
عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَأَنْتَ رَبِّي نَسُوحٌ لَكَ سُبْحٌ وَبُحْرٌ وَبُحْرٌ وَبُحْرٌ وَبُحْرٌ وَبُحْرٌ وَبُحْرٌ
وَمَا أَقْسَمْتُ قَدَمَايَ شَرًّا مُسْتَكْبِحٌ وَلَا مُمْتَكِرٌ وَلَا مُسْتَكْبِحٌ وَبَعْدَ ذَلِكَ رَأَيْتُ
از رکوع بگوید که **سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ أَقْدَمَ الْبُحْرُوتِ وَكَانَ**
وَأَعْظَمَ رَبِّ الْعَالَمِينَ و مکروه است که در حالت رکوع دست بهاد بر زانو داشته باشد
ششم سجده واجب در هر رکعت دو سجده و آن رکعت باطل میشود نماز بزرگ از هر دو
عدا سهوا و بترسلی که همان سهوا و واجب است سجده بوقت اعضا پیشانی و هر دو رکعت دست
و هر دو سر زانو و هر دو انگشت می بین پای و اعتقاد بر آنستاید موضع پیشانی **سجده**
چیزی نهد که صحیح باشد سجده بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان و اگر نتواند چنان خم
شدن موضع پیشانی را بلند کرد اندو اگر نتواند پیشانی بر زمین نهادن بر سطح بر حق یا
دستی گوئی بکند تا صحیحش بر زمین آید و اگر نتواند یکطرف پیشانی بر زمین نهد و در سجده

نخ

واجبت که بگوید سبحان ربي الاعلى و سبحان سبحان الله سه بار و بجهت
 ضرورت جلالت که بیلست بار آگفتانماید و واجب است که آرام گیرید بقدم ذکر واجب
 پس اگر پیش از تمام ذکر سر بردارید نماز باطل باشد و در میان هر دو سجده نشست
 آرام گیرید و سنت است که آن برای سجده در حالتی که ایستاده نیکتر است یکدست
 برداشته پس فرود آید سردست مابین کرده برابر گوشه را بنهد انکشتان بهم باز نماید
 و از آنها را از زمین بردارد و اعضا را از هم دور دارد و بینی را برخاک نهاده تسبیح
 سه بار با پنج بار یا هفت بار بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند که اللهم لك
 سجدة و لك امة و لك امة و لك امة و لك امة و لك امة و لك امة و لك امة و لك امة
 و سبحي للذي خلقه و صوره و خلقه و صورته و سبحه و سبحه و سبحه و سبحه
 انك ارحم الراحمين و الحمد لله رب العالمين و بعد از سر برداشتن نیکتر است که آرام
 سجده دوم و سر برداشتن همچین نیکتر است که در میان هر دو سجده این دعا بخواند که
 اللهم لفضلك و اعزتك و اجبرني و اهدني لثبات انك ارحم الراحمين
 فقبره و بعد از سجده آخر نشستن سنت است و بجهت بعضی گفته اند واجب و چو
 خواهد که برخیزد سردست یا اعتماد نماید و زانوهارا از زمین بردارد پیشتر از سردست
 و بگوید که بحول الله تعالى و تقوية ايم و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله
 بايست در رکعت دوم را هم چون رکعت اول گذارد **هفتم** تشهد وان واجب
 است بعد از رکعت دوم و رکعت آخری چنانکه در نماز سه رکعتی چهار
 رکعتی دو بار تشهد واجب باشد و نماز طل شود در رکعت ان نماز سه بار واجب
 است در آن نشستن بقدم تشهد آرام گرفتند و تشهد واجب است که تشهد آن

لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم
 صل على محمد و آل محمد و سنت است که بر این پیغمبر اید چنانکه از امام جعفر
 صادق علیه السلام روایت کرده که اللهم و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان
 بلوتج نبيا و قد بعث الله فينا رسولا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
 نعم الرسول و انك على نعم الوكيل و مع الرجل المؤمن اللهم صل على محمد و آل محمد بقصد
 شفاعة في الجنة و افزع درجة محمد لله محمد لله و متورك بنصفه
 بر طرف چپ نشستند هر دو روی را از جانب راست بر روی کند و پشت یا عجب را بر
 زمین نهاده روی پای راست بر کف آن نهاده و هر دو دست را بر روی رانها نهاده و کشتن
 کشیده و باهم نهاده و بکنار خود نظر کند و مکرهست با دعا نشستن و انفرادت که
 هر دو سر قدم بر زمین نهاده پیشتر یا با شپشیده و بعضی گفته اند که نشستگاه را بر
 زمین نهاده زانوهارا از زمین بردارد بطریق نشستن کعبه بعضی اتحاد را بر
 گفته اند و چون رکعت سیم برخیزد سنت است که بگوید بحول الله تعالى و بگوید
 که حق احتیاج نیست **هشتم** سلام آن واجب است بعد از تشهد آخر نماز
 یکبار و بان از نماز هر وی رود و بعضی گفته اند که سلام سنت است و انرا
 دو صود است السلام عليكم و رحمة الله وبركاته و السلام علينا و على
 عباد الله الصالحين هر کدام که اول بگوید ان دیگر سنت باشد و بعضی گفته اند که
 عبارت اول واجب است و سنت است که چون تمام نماز گذارد یک سلام گوید و ایشا
 کند بر کعبه چشم بجانب راست و امام بصفه روی خود اشارت کند و امام و

بعد و چنان راست و چپ سلام گوید و اگر بر دست چپ او کمی نیاید بیک سلام
 آگفتانماید چنانچه کسی که تمام نماز بگذارد و امام بسلام قصد انبیا و ملائکه و
 ائمه علیه السلام کند و امام بسلام اول قصد امام کند و بعد دوم عنینان **تمه**
 نیک سجده نماز گذارد الا نیت کردن در حالت ایستادن تمام را با هم نهاده و سر
 دست مابین آنها را بگیرد و بین سجده ایستاده سردست زد رکعت بر بالای سر زانو
 نهاده و در نشستن زانو پیش از سردستها بر زمین آید و در حالت سجده بر زمین
 و اعضا را به یکدست با هم و در حالت نشستن رانها را با هم نهاده سر زانو از زمین
 بردارد و چون بر می خیزد دستها را بر پرده نهاده خود را با هستی بالا کشد
 و اینها به سنت است **باب نیت** در بابی افعال نماز سنت است در حالت
 قیام سردست را بر روی رانها برابر سر زانو انکشتان رانها هم نهاده و کشید و
 در حالت رکوع بر سر زانو انکشتان را کشاده و در حالت سجده بر زمین نهاد
 برابر گوش و در حالت نشستن بر روی ران انکشتان هم نهاده و کشید
 و در حالت قنوت بهم باز نهاده و بردارد تا بر روی و در حالت نیکتر است
 بردارد تا برابر نومه گوش و مکرهست که در حالت رکوع کف دستها بر هم نهاده
 در میان زانو نهادند و بعضی گفته اند کمر است و نظردر حالت قیام بموضع
 سجده کند و در حالت رکوع بمیان هر دو قدم و در حالت قنوت کف دستها
 و در حالت سجده بر طرف پستی و در حالت نشستن بکنار خود سنت است قنوت
 دو نماز فریض و نماز اول و دوم بعد از نیت است پیش از رکوع و در نماز فریض
 می افتد هفت و در سجده یا پیشتر و در نماز جمعه دو قنوت یکی در رکعت اول پیش

از رکوع و دوم رکعت بعد از آن و اگر قنوت فریض او پیش نماید بعد از رکوع قضا
 کند و اقلان سه تسبیح است و افضل آن کلمات فرجعت و سنت است که پیش
 از نیکتر بگوید رتت ما را تا بر روی بردارد و کف دستها بجانب آسمان کند
 انکشتان کشیده و با هم نهاده و کلمات فرجعت این است لا اله الا الله الحمد لله
 الکبریم * لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع
 و رب الارضین السبع و ما بینهن و ما تحتهن و هو رب العرش
 العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بگوید که
 اللهم اليك شخصيت الامصار و نقلت الالفلام و زرعجت الايدي و
 مدت الاعناق و انت دعيت بالانسان و اليك سرقت و نجوتهم في الاعمال
 ربنا انت سبح بيننا وبين قريتنا يا حي و انت خير الفاعلين اللهم انك اشكر
 لئيك عيبة تبيها و قوله عدونا و كثره عدونا و نظاير الاحقاد علينا و وقع
 الفتن بنا فخرج اللهم ذلك بعدل في جميع سنت که بعد از سلام سه بار تکبیر
 بگوید دستها بر داشته چنانکه گذشت و بعد از آن بخواند که لا اله الا الله الحمد لله
 و نحن له مسلمون لا اله الا الله و لا نعبد الا اياه و لا نستعين به الا به و لا نؤمن الا
 لا اله الا الله ربنا و رب اباينا و اولادنا و لا اله الا الله و انت خير الفاعلين اللهم انك اشكر
 دعوتك من محمد و آل محمد و هم من اولادنا و نحن فدائنا لله و له الحمد
 سبحي و سبحي و هو حي و لا يموت و لا يبذل و لا يتغير و هو على كل شيء قدير اللهم اهدنا
 لما انت خير من الحي و اذ ذلت انك تشهد من نشا اولك لم يستقم بعد از آن
 تسبیح نماز عشاء السلام بگوید و ان سوی چهار بار است اللهم ارحم الراحمين و بعد از آن

بعد از قنات بعد از رکوع یا در رکوع یا در سجده آن یا در سرت شده اند که رکوع
یا در آرام در او بعد از آن که شسته باشد یا در سجده یا در رکوع یا در سجده آن یا در سرت شده
یا در رکوع یا در سجده آن یا در سرت شده اینستاده باشد در این صورتها التفات نکند
سیتم شک است در فعلی یا وجود ظل غالب یا نکران فعل یا بجای آوردن **جهان**
نیاده کردن فعلی که در نکران باشد سهواً هم چنان قنات و تشهد و سلام **نهم** شک امام
است یا وجود حفظ مأموم یا بعکس **نهم** کثرت شک است در فعلی آن حاصل
میشود بر تحقق شک در فعلی سه بار **مفتم** سهواً در سهواست یعنی سهواً و چیزی
که بر شرط سهواً واجب گشته باشد هر چه سهواً نماز احتیاط باشد شک
در آنکه سهواً کرده یا نکرده **نهم** آنچه موجب تدارک است بی سجده سهواً شک
است در فعلی چه نکران محض نکران شک باشد خواه رکوع یا شکر یا غیر رکوع آن فعل را
بجای آورد موجب کفایت شک کند در قنات الحمد یا سوره یا هر چه و هنوز رکوع نکران
باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از اوست تا آخر قنات کند در رکوع رکوع کند پیش از بعد از
یاد کند که رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه پیش از اتمام رکوع بدانکه رکوع کرده رکوع
تمام ناکرده بسجود رود و یا شک کند در سهواً یا نکران پیش از آنکه بخیزد و سجده
کند **نهم** **جهان** آنکه موجب تدارک است با سجود سهواً در سهواً موضعی است **اول**
آنکه الحمد را از رکوع پیش از بعد از سوره پیش از رکوع بدانکه الحمد را بخواند یا آن
سوره یا دیگر **دوم** آنکه رکوع کند نشیند و پیش از سجود بیاید آورد بخیزد و رکعت ثانیست
پیش رکوع کند اگر غیر قصد رکوع تمام شده باشد و اگر بخیزد تا بعد رکوع و رکوع کند
سوم آنکه ترکه در سجده کند **جهان** آنکه ترکه یک سجده کند **نهم** آنکه ترکه تشهد

کند

کند و پیش از رکوع بعد از قنات بدانند در این هر سه صورت با آنکه در او را بجای آورد
ششم ترکه یک سجده کند **هفتم** آنکه ترکه تشهد کند و یاد کند تا بعد از رکوع
نماز را تمام کرده از آنجا که **هشتم** آنکه یک سجده را از رکعت آخر سهواً کند **نهم**
آنکه تشهد را سهواً بگوید **مهم** آنکه صلوات بر نبی و الصلوات علیہ و آله و سلم کند
و سلام کند بعد از سلام قضا کند و بعد از آن سجده سهواً کند در این هر سه صورت
نهم آنچه موجب نماز احتیاط است و آنرا چهار صورت است **اول** آنکه شک گشته
میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه رکعت نهاده بعد از آن
از برای احتیاط یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته گذارد **دوم** آنکه شک شود
میان سه و چهار رکعت بعد از هر دو سجده و پیش از آن بنا بر چهار رکعت نهاده بعد از سلام
یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته گذارد **سیم** آنکه شک شود میان دو و چهار
بعد از هر دو سجده بنا بر چهار رکعت نهاده بعد از سلام از برای احتیاط دو رکعت
ایستاده گذارد **چهارم** آنکه شک شود میان دو و سه و چهار رکعت بعد از هر دو سجده
بنا بر چهار رکعت و سلام بعد از برای احتیاط دو رکعت ایستاده
و دو رکعت نشسته گذارد یا سه رکعت ایستاده بدو سلام و اگر شک
در میان چهار رکعت پیش از رکوع نشیند و سلام کند و دو رکعت نشسته
یا یک رکعت ایستاده گذارد و سجده سهواً کند اگر شک او بعد از هر دو سلام
کند و دو سجده سهواً کند و اگر بعد از رکوع بود پیش از سجود قول صحیح است که
نماز باطل است و در نماز احتیاط واجبست نیت بدین صورت که یک رکعت
یا دو رکعت نماز احتیاط میگذارد بجهت سهوی که در فرض نظر کرده ام

امام گفتا نماز یا خواهد بلند خواند خواه آهسته و در قنات مأموم خلف کرده اند
بعضی گفته اند حرامست و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند که سنت است و پیش از
ترافعت که مکروه است در خلفانیت و هر چه بیگانه مأموم آواز امام شنود و سنت
است در هر چه بیگانه که گنج نشود و اگر امام مرضی نباشد ترافعت با آهسته خوانند و اگر
چه بلند خوانند واجب باشد و سنت است که امام جمیع اذکار نماز را بلند
خوانند از حضرت زجر و تکبیرات شش گانه و غیر آن **باب بیست و هفتم**
در نماز جمعه واجبست در روز جمعه نماز جمعه بعضی نماز ظهر پیش شرط
اول حضور امام یا نایبش و در زمان غیبت امام چون میسر باشد بطریق
امامیه نماز گذاردن و بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه گذارد و بعضی نماز
ظهر و بعضی گفته اند که حرامست و بعضی که ظهر گذارند **دوم** وقت اول آن روز
شمس است و آخر آن هنگامی که سایه هر چیزی که راست ایستاده باشد مثل
آن زیاد کرد و پس اگر وقت مذکور بگذرد و در نماز جمعه شروع نشد باشد
ظهر واجب کرد **سیم** عدد دو آن نیمی که آنکه یک یا بیش از آن امام نماز باشد و شرط
است در ایشان بالغ و عقلاً و مردی و اسلام و تکریم حریت **چهارم** جماعت
و شرطست در آن آنچه گذشت در نماز جماعت از شرط امام و غیر آن پس نماز
جمعه را تنها نتوان گذارد **نهم** دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشند
بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل علیهم السلام و بر وعظ و بر سوره سب و قنات
است که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد که آواز بر کشد که نیمی که بیانیانه
نشیند و در میان این دو خطبه بنشیند و وقت خطبه بعد از زوال است پیش از نماز

و سباحت

نماز یا در آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید و فاتحه آنها و آهسته
خواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام بگوید بطریقی که گذشت و اگر نماز در خارج
وقت باشد بجای ادا قضا گوید **نهم** آنچه موجب سجده سهواست
سوی آنچه گذشت و آن سخن گفتن است و سلام دادن در آتش نماز شک
میان چهار و پنج و برخواستن در محلی که باید نشست و بنشینستن در محلی که باید
خواست و بعضی گفته اند سجود سهواً واجبست از برای هر زیاده و کمی که سهواً
در نماز واقع شود و موجب بطلان نماز نباشد و واجبست که در سجود سهواً
نیت کند برین صورت کرد و سجده سهواً که در فرض ظهر شده یا در ایستادن
برای آنکه واجبست تقرب بخدا و بیوسسته دارد نیت را بر نهاده و پیش از
بر زمین یا اعضای هفت گانه و آرام گرفته بگوید که ینم الله و یا نیت
استلعلیک لئلا الیوم و رحمة الله و برکاتہ یا بگوید که ینم الله و یا نیت
وصلی الله علی محمد و آل محمد و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پیش از تشهد و نیت
هم چون سجده اول کند بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف بخواند و سنت
است که پیش از سجده تکبیر بگوید و نیت بان مقارن دارد و باید که در طهارت
باشد و روی بقبله کند و بعد از هر فراغ از نماز آنجا که آورد و اگر اسباب
سجود سهواً متعدد باشد بجز همت هر سهوی سجده سهواً بگوید **باب بیست**
ششم در نماز جماعت واجبست در نماز جمعه هر دو نماز عید که هر یک
شرایط باشد و بنزد و عهد و زمین نیز واجب میگرد و اگر جایز نیست در
زوال یا در نماز است قنات نماز عید سنت و نماز غمیره سنت در نماز غمیره

ستت که امام فصیح بلیغ باشد جماعت بسته باشد و در انداختن از بر وی غیر
عظای یا شمشیری بکینه زده پیش از خطبه بنشیند **ششم** آنکه میان این جمعه
و جمعه دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد مگر اگر کمتر باشد و هر دو نماز جمعه در یک زمان
واقع شوند یا معلوم نباشد که کدام مقدمست نماز هر دو جماعت باطل باشد و اگر یک
جماعت نماز پیشتر گذاشته باشد نماز ایشان در دست بصر و نماز آن دیگر باطل
و اعتبار پیشتر بکبر ع الاحرامست هر کدام پیشتر گویند نماز ایشان در دست باشد
و نماز آن جماعت دیگر باطل و واجبست نماز جمعه بر مرد بالغ و عاقل که مسافر نباشد
و از او تا جماعتی که نماز جمعه گذرانند زاده بر دو فرسخ نباشد و مانع نداشته باشد
مانند خستگی و پیری یا آنکه که نتواند حاضر گشتن و در بند و حبس نباشد بحدت
مرضی یا تبخیر مروه مشغول بود در راه مانعی نباشد مانند زود یا در بار
یا باران یا آب و کل که رفتن دشوار بود و چون زن و مسافر و بنده و کسی که در شب
یا مانعی داشته باشد بجماعت حاضر گردند واجب باشد که نماز جمعه گذرانند و اما
کیفیت نماز آن دو رکعتیست بطریق نماز یومیه و بی جماعت در دست نیست و
ستت در آن دو وقت یکی در رکعت اول پیش از رکوع و رکعت دوم بعد از رکوع
و ستت در روز جمعه غسل کردن و جامه های خوب و پاک پوشیدن و دستار
پوشیدن و برودش رو انداختن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن
و دعا قرائت بلند خواندن و سوره و منافقین خواندن در روز جمعه بسیار
صدقه دادن و صلوات بر محمد و آلش و در نماز هر روز خواندن سوره النساء و وجود
و کف و الصافات و الرحمن و هم چنین سوره سجده بعد از سجده و صد بار استغفار

کرد

کردن و نماز ظهر و مسجد گذاردن و کسی که نماز جمعه نمیکند از حرمت سرفک کردن
بعمان زوال پیش از نماز و مکروهت بعد از صبح و الله اعلم **باب بیست و هفتم** در
نماز هر دو عید و اجابت نماز عید در آن صیغه قرآن بشرط نماز جمعه که خطبه
بعضی گفته اند که سنت و هرگاه که بجمع شرط نباشد سخت است باشد که نماز
یکبار در جماعت و تنها را و باشد و واجبست بر هر کسی که جمعه بر او واجبست بشرط
مذکور و حرمت سفر بعد از طلوع شمس پیش از نماز و مکروهت است بعد از طلوع
صبح و خطبه را پیش از نماز خواندن بدعتست و وقت آن از طلوع شمس است تا زوال
یا اگر فوت شود قضا یا قضا تا کیفیت نماز آن دو رکعتیست اول بعد از قرائت تسبیح
بطریق نماز یومیه الا ان است که در رکعت اول بعد از قرائت تسبیح بان کبیر و واجبست
بعدها هر یک کبیری قنوت و در هر رکعت دوم چهار کبیر و تسبیح کبیر الاحرام و قرائت
سوره الاحقاف و در رکعت دوم سوره و التمسین از برای هر کبیری دست مبارک بردارد و قنوت
بخواند که منقرت است و ستم بر داشته تا بر بروی و آن نیست که اللهم انت اول
الکبریا و العظمت و اول الجود و الخیریت و اول العفو و الرحمة و اول التور
و المغفرة و سلمت بحیث انما الیوم جعلت له تسبیح جمدا و الحیث انما
علیه و السلام و سلم کرمانه و ذخرا و مشرفا و منزها ان تصلى علی محمد و آل محمد
فی کل حوزة و خلقت نبی محمد و آل محمد و خلق من کل قوم احببت منه محمد و آل
محمد صلات علیکم و علی آلهم و علی اصحابکم و علی من تبعکم باحسان و علی من
عبد الله الصالحین و لیسوا بک مما استعاض منه عباده الخاضعون

آن
اجتنب

و هم چنین سنتت که پیش از نماز غسل کند و جامه خوب پاک بپوشد و دستار بر
بندد و بجز آورد از برای نماز زیاده پای برهنه بنماید و دست یکی بگذرد اگر بنید
و در روز عید در آن طعام خورند پیش از هر دو رکعت و در هر عید قرآن بعد از
پانزدهمین و مکروهست و در عید و رمضان بعد از نماز کبیر که بنید اول آن نماز یومیه
قرب عید و آخر آن نماز عید و در عید قرآن بعد از نماز اول آن ظهر روز عید
اگر در نماز باشد و بعد از نماز اگر در جای دیگر باشد و صورت کبیر بر است که الله اکبر
الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله علی هذا فانه
له انک کز علی ما اولانا و در نماز هر دو رکعت الا کتفاه و مکروهست در روز عید
پیش از نماز و بعد از نماز سنتت گذاردن مکروهست در سجده غیر صلی الله علیه و آله و از برای
خطبه منبر یا بجز آن نقل نمایند بلکه منبری از آن بسازند **باب بیست و هشتم** در
نماز اوقات و آن واجبست که در هر دو رکعت اقتساب و نماز و نیز از هر دو رکعت از اوقات
آسمان مثل باره های سخت و تابان سخت و اوازهای هولناک و مانند آن وقت
نماز گرفتن و غیر از اینها ای گرفتن است تا بابت ای کشور و بعضی گفته اند
با باخر کشور و اگر وقت کجا باش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر گذارد
اقتساب یا نماز گرفته تا که وقت بگذرد تمام قرص گرفته باشد قضا واجبست
والا نه و اگر وقت تقصیر نماید یا نماز کس کند قضا واجبست و اگر چه تمام گرفته و اما
وقت نماز یومیه ایات اندر زلزله و بادها و آت و بکیرا و مانند آن که در برخی اوقات
علامتت تا بقیه عمر هر همدستان نماز را گذارند و اگر کسی این علامان و اوقات
نگردد نماز واجب نباشد و اگر از نماز فارغ شود و هنوز وقت کسوف و خسوف باقی

نشد

باشد سنتت که نماز را با سر گذارد و اگر کسوف یا خسوف دو وقت نماز یومیه افتاد
انته و اوقات کجا پیش هر دو وقت باشد نماز یومیه را مقدم دارد و اما کیفیت نماز
نماز داشته هر کدام نماز که خواهد مقدم دارد و اگر وقت یکی تنگ باشد از مقدم
دارد و اگر وقت هر دو تنگ باشد نماز یومیه را مقدم دارد و اما کیفیت نماز آن
دو رکعتیست در هر رکعت تسبیح رکوع چنان نیت کند که نماز کسوف مثلا یا در امیکدان
از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر احرام کردی چنانکه گذشت پس الحمد و سوره
تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند چنانکه گذشت در نماز یومیه پس راست بایستد
پس کرد و قیام اول سوره تمام خواند و در این قیام الحمد خواند و سوره دیگر تمام یا
بعضی از آن و اگر سوره تمام نکرده باشد و در این قیام الحمد بخواند و بقی سوره
خواند یا بعضی از آن و رکوع کند پس راست بایستد و در این قیام چنان کند که
در قیام دوم و هم چنین تا قیام پنجم و در آنجا سوره را تمام کند و رکوع کند بطریق
نماز یومیه پس راست بایستد و بسجود رود و بعد از هر سجده بر خیزد و رکعت قنوت
بطریق رکعت اول گذارد و سنتت که بعد از هر رکوع چنان راست بایستد دیگر بگوید
مکروهست پنجم و دم که سمع الله لمن حمد خواند و پیش از رکوع دوم و چهارم و ششم و
هشتم و دم قنوت خواند و رکوع و بسجود و در آن کند بقدم قرائت و قرائت را با پنجم
و دم بلند خواند و این نماز واجبست بر مرد و زن حاضر و مسافر بنده و آزاد و
باب نهم در نماز استقامت است این نماز پنجم آب و باران که در روز عید از آن که
سه روز بروز بداند ابتدا از شنبه یا چهارم شنبه و روز دوشنبه یا جمعه
بصحرای روز و در زیاده پای برهنه بوقار و آهستگی و با خردمندان و زنان بر هفتاد

بیرون بریند و اطفال را از مادر جدا سازند و کفار و اهل ذمه را منع کنند که
با ایشان بیرون آیند و نماز را در صحرا گذارند و جماعت و نماز آنها و کیفیت این
نماز همچون نماز عید است الا وقت که در وقت این نماز است غفرا کنند و
طلب رحمت و دعوات آب و باران نمایند و قرائت را با بلند خوانند و چون
امام از نماز فاتح رود بر او که در طرف راست را بچپ کند و طرف چپ را بر راست
روی بقبله صد بار بگوید پس دست راست روی کند و صد بار تسبیح گوید پس
روی بپشت چپ کند و صد بار تهلل گوید پس روی بر روم کند و صد بار تسبیح
گوید و این اذکار را با و از بلند گوید هر دم متابعت او کند و در صبح افکار پس بخورد
و در خطبه خواند و بعضی بگویند که این افکار بعد از خطبه گویند و منبر را پس روند
بزنند بلکه منبری از کل سازند و اگر اجابت در شود و باران نبارد و بگویند بیرون روند
و نماز گذارند و همچنین بیرون روند و نماز بگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از آن بیرون
روند تا پیش از نماز گذارند باران باشد نماز گذارند تا یک ساعت که نماز شکر گذارند **باب**
سویکم در بقیه نمازهای نافله و چند نیت **نوع اول** نافله رمضان
و آن که نماز رکعتی در هر شب بیست رکعت میان نماز شام و خفته و یا در
بعد از نماز خفتن و در هر آخر شهری در رکعت زیاد شود بعد از نماز خفتن
و در هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سه رکعت زیاد شود
بعد از نماز خفتن و سنت است که در شب نهم صد رکعت زیاده بر آن گذارند
و در این سه شب مذکور در هر رکعتی ده بار سوختن خود خوانند و بعد از هر
دور رکعت دعائی که منقول است خوانند **دویم** نماز خفتن و آن دور رکعتی است

میان نماز شام و خفتن و در رکعت اول الحمد و آیه و ذلالتون اذ صحت
مغایبه نطق ان ان تقدیر علیه قنادی فی الظلمات ان لا اله الا الله
سبحانک انی کنت من الظالمین قاسمینا له و یحیینا له من القبر
و کذا لک نسیج المؤمنین و در رکعت دوم بعد از حمد آیه و عندنا مغایره القیامین
لا یعلمنا الا هو و یعلم ما فی البین و البحر و ما فی قلوبهم و لا یعلمها الا
حجتی فی ظلمات الاقصی و لا یحیط بها الا فی کتاب مبین
پس دستها برداشته بگوید **اللهم انی اسئلك بمغایره القیامین**
لا یعلمها الا انت ان فصلی علی محمد و آل محمد و حاجتی که داشته باشد
بخواهد پس بگوید **اللهم انت و لی نعمتی و القادور علی طلبتک تعلم**
حاجتی **فاسئلك بحسب محمد و آلهم علیه و علیه السلام انما قضیه ما لی**
و حاجت را بخواهد **سیم** نماز شب عید رمضان و آن دور رکعتی در رکعت
اول حمد یکبار و سوختن خود یکبار و در رکعت دوم حمد یکبار و سوختن خود یکبار
چهارم نماز تسبیح و آن نماز جمعه را طلب علیه السلام نیز کند چهار رکعت
با دو سلام در رکعت اول با الحمد سوختن و در دوم با الحمد سوختن و العاد و یا با
در سیم سوختن و النصر و در چهارم سوختن اخلاص و بعد از قرائت در هر رکعت بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا زنده بار و در هر یک از رکعت
بعد از تسبیح چون راست ایستاده باشد در هر دو سجده و بعد از سجده چنانچه
بغیبند ده بار بگوید چنانکه در هر رکعتی هفتاد و پنج بار شده و اگر کسی تسبیح را باشد چنانکه
بش تسبیح گذارد و بعد از آن تسبیح را افتاد کند **پنجم** نماز پنجشنبه علی علیه و آله و آ

شماره

سنتت در روز جمعه و او دور رکعتی در هر رکعتی حمد یکبار و سوختن خود یا زنده بار
و هم چنین در هر یک از رکوع و راست شدت و در هر دو سجده و بعد از هر دو سجده
چون بنشیند یا زنده بار سوختن خود بخواند **ششم** نماز امیر المؤمنین علیه السلام
و آن دور رکعتی در رکعت اول حمد یکبار و سوختن خود چنانچه در اول سجده است
هفتم نماز فاطمه علیها السلام و آن دور رکعتی در رکعت اول حمد یکبار و سوختن خود
صد بار و در رکعت دوم حمد یکبار و تسبیح صد بار **هشتم** نماز کلمه و آن سنت
است در روز جمعه پیش از نماز چهار رکعتی بدو سلام و در هر رکعتی حمد ده بار
و هر یک از قل اعرف رب الفلق و قل اعرف رب الناس و قل هو الله و قل یا ایاها العباد
و ایزه الکفری و ایزه شهادته و بار و بعد از نماز است غفرا کند صد بار سبحان
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم یا صد بار و صلوات بر محمد و آل او صد بار فرستند **نهم** نماز عزرا
و آن سنتت در روز جمعه چون اقتاب بلند شود و در رکعتی در رکعت
اول حمد یکبار و قل اعرف رب الفلق هفت بار و در دوم حمد یکبار و قل اعرف رب
الناس هفت بار و بعد از تمام هر دو رکعت سلام گوید و ایزه الکفری هفت بار بخواند
پس هفت بار رکعت باقی را بدو سلام گذارد و در هر رکعتی حمد یکبار و از اجاره
بفرستد یکبار و قل هو الله بیست و پنج بار و بعد از نماز هفتاد بار بگوید سبحان الله
و رب العرش اکبر **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** **دهم** نماز غنیمت
از سنتت در روزی که در کعبه میگذرد یا در هر یک از اوقات شمس در نیم ساعت
دور رکعتی در رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل هو الله و انا انزلناه و ایزه الکفری

نام تمامها

نام قبا خالعه ده بار سنتت که این نماز را جماعت گذارند و در هر بعد از آنکه
امام خطبه خواند باشد و فصل این روز را ذکر کرده چون خطبه تمام شود مضامین
کنند و نیت نمایند و این نماز در بیست و چهارم هر یک از حج و غیره سنتت که
روز صدقه امیر المؤمنین است با کفتری **یازدهم** نماز شب هر ماه شعبان و در این
شب ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود و سنتت در آن شبها
غسل کردن و هر شب بیدار بودن و این نماز گذارند و آن چهار رکعتی بدو
سلام و در هر رکعتی حمد یکبار و قل هو الله صد بار و بعد از نماز بخواند که **اللهم**
انک الیک تقرب من عبدک خائف مستعین اللهم لا اله الا انت و لا
شعیر و جیمی و لا یجهد بلا فی و لا یفترق بی احدی یوم یوم یوم یوم یوم
و آخره برحمتک من عبدک و آخره برضاک من سخطک و آخره بک من غیرک
جمل شانه انت کما اتیت علی نفسک و فرقا ما یقول القائلون **و ایزه**
نماز غنیمت و آن چنانست که بعد از آن که روز پنجشنبه اولین رجب را روزی داشته
باشد بعد از نماز خفتن شب جمعه و از روز رکعت نماز گذارند هر دو رکعت بیست
سلام و در هر رکعتی حمد یکبار و سه بار انا انزلناه و ایزه بار قل هو الله و بعد
از نماز هفتاد بار بگوید **اللهم صل علی النبی و آل النبی و بعد از آن سجده کنند**
بگویند هفتاد بار **سبحان الله و رب العرش اکبر و لا اله الا انت و لا یجهد بلا فی**
و بعد از آن بگوید **رب اغفر وارحم و انک تعلم انک انت العلی**
الاعظم بعد از آن سجده کنند و هفتاد بار بگویند **سبحان الله و رب العرش**
اکبر و اگر حاجتی که دارند بخوانند **سوره** نماز شب رجب و در شب بیست

کنند و اگر کسی در بیان سفر از نیت معصیت بازگشته قصد امری بجا کند نماز کند
کند اگر از اینجا مقصد هست فرسخ باشد و اگر در میان سفر بجا قصد معصیتی
کند نماز تمام کند **شرط ششم** آنکه سفر او پیش از حضور باشد هیچ مکاری و ملاح و بیک
و شبان و بازرگان و مانند ایشان و کثرت سفر بان تحقیق میگردد که سه بار سفر
کند و در شهر خود روز اقامت نکند یا در شهری دیگر باین نیت اقامت ده روز اقامت
کند و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود یا در غیر شهر خود باین نیت نماید بعد از آن
چون سفر کند نماز اقامت کند **شرط هفتم** آنکه در سفر در بقای وقت نماز باشد هرگز
از وقت نماز در حضر چندان که در آن طهارت کرد و نماز گذارد و اگر آن سفر آید و آن وقت
بقدر طهارت و بیک رکعت باقی بر تمام گذارد و چون در سفر نگذارد باشد و همچنین نماز کند
در حضر نیت شده باشد در سفر تمام کند بخلاف نماز یکی که در سفر نیت شده است
تقصیر تمام کند و اگر کس اقامت داشته نماز تمام گذارد دست نباشد اگر با کس گذارد
وقت و در هر یک وقت و اگر کس تمام گذارد در وقت با کس گذارد هر یک وقت و اگر
حکومت نداشت تمام گذارد دست باشد **تتمه** اگر مسافر کس نیت اقامت ده روز
کرده و در غیر شهر خود هر یک روز بگذرد از هفت فرسخ و بعد از آن نیت اقامت بجا
کشد تمام کند ده روز دیگر از نماز تمام گذارد و در نهان و امدان و در آن شهر و اگر نیت
بازگشتن ندارد هر یک رکعت و اگر نیت بازگشتن دارد در تمام اقامت ده روز تمام کند در هر وقت
تقصیر کند و در بازگشتن علی الاطلاق و بعضی گفته اند که در شهر نیز تمام کند و نیت
مسافر با کس کند میان نماز ظهر و عصر و شام و بختی و بعضی تصریح می نمایند که
نیت اقامت در آن شهر و آنکه **باب سوم** در نماز خوف و جریص

نماز است

نماز است خواه در سفر باشد و خواه در حضر جماعت باشد یا تنها و نماز خوف چند نیت اول
نماز ذات الرقاع و فرط آن است که خوف بجهت شومی باشد که مسافر بود وقت
با ایشان و در خوف قبله باشد و توفیق داشته باشد که از هجوم ایشان مسافر
خوف بود و مسلمانان بسیار باشند بهر جهت که در آن وقت باشد که هر که می بود شوم
مقاومت نمایند پس یک رکعت در مقابل آن دشمن بایستد و امام بان گوی و بیکر بود بجای آنکه
خبر دشمن بایشان نرسد و با ایشان بیک رکعت نماز جماعت گذارد و بعد از اتمام آن کرده
نیت جمعی کرده بیک رکعت و بیکر گذارد و سلام گذارد و در مقابل آن دشمن و امام
قرآنت را در باز کشیده در قیام بایستد تا هر که بقیه باشد دشمنند یا بیدار است تا کند
و این رکعت با ایشان گذارد و در وقت پیش از ایشان نیت مفارقت نمود و بیک رکعت
دیگر گذارد و امام با ایشان سلام کردید و اگر امام پشت سلام کردید و انتظار ایشان
نکشد جایز باشد و در نماز شام با جماعت اول بیک رکعت گذارد و با کس در دوم
دو رکعت یا بکس و اول نیز است و واجب است سلاح یا خنجر و نگاه داشته
در نماز و اگر چه شخص نباشد و اگر منع نباشد واجب است که مثل کوب و خنجر و در آن
بیدمانند اگر توانست **دوم** نماز بیطن النخل از چنانست که کوه مسلمانان
دو فرسخه شود چنانکه گذشت و امام با هر یک نماز بیطن گذارد و نماز دوم امام
سنت **سوم** نماز عند معان و نیز اول طریقت است **اول** آنکه در وقت شستن چنانکه
گذشت هر فرسخه با امام بیک رکعت نماز بگذارد و سلام کند و بعد از آن نماز
گذارد باشد هر فرسخه بیک رکعت **دوم** آنکه امام تمام لشکر بر آید و صف بدارد
و همه با امام نیت کنند و بعد از آن ابروت رکوع کنند و بعد از آن با امام سجده کرده

در حضر و الله اعلم **کتاب زکوة** تمام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تطهیر کرد
از زکوة کفار و من حکموا الضلوع زکوا اما لک زکوة فقبل صلواتی و کفر یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم نمودند فرض کرده شد که بر شما زکوة میگردد فرض کرده شد بر شما نماز
زکوة دهید و ما را عذر تا قبول شیخ نمازهای شما حفره رسالت پیام صلی الله علیه
و آله وسلم هیچ کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز بگذارید و در آنجا آنکه زکوة میدهند
و امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که حقش آنرا که زکوة یعنی حصا رسانید
مالهای خود را بر کس و زوایات و جراب زکوة بسیار است و قرآن را بر آن ناطق
در جمله بسیار هر که زکوة نهد و حلال و حرام گذاردست مگر آنکه نداشتند باقی
بجهت آنکه در آن نزدیک مسلمان کشته یا زنده بودند و الا تو بر عهد آن قبول
دین کافر باشد واجب شود قتل او اگر مسلمان زنده بود و الا تو بر عهد آن قبول
نکند بگفتند و با جماعتی که زکوة نمی دهند و کفار میدانند حرب و قتل نماز تمام اطاعت
کنند و هر آنچه واجب است از مال هر که آن از سه نوع خطی نیت زکوة مال و زکوة
نظر و تحصیل شیخ **اول** در زکوة مال و آن واجب است در نه چیز است و کاه و بر سفید
و کتف و جگر و خرمای و عین و طلا و نقره و سبزه و غیر اینها چنانکه در بیاید و در آن
هفت بایست **باب اول** در آنکه زکوة هر چه کس واجب است بدانکه هر طاعت که مثال است
بالع و عاقل و آزاد و متمکن القرب و مال باشد و مالکیت او تمام بود پس زکوة
واجب نباشد در مال طفل و بعضی گفته اند که زکوة در طفل و عاقل و عاقل
او واجب است و بعضی دیگر گفته اند نیست و اگر وی در مال طفل جماعت
نمایند برای او سبب سنت باشد او را از آنجا زکوة جماعت پیروی کند و اگر وی را

در آنکه زکوة طفل از او بردارد و اگر از او چیزی بخواهد

در حقه

صف دوم محافظه نمایند و بعد صف اول بر زمینند صف دوم سجده کنند
و در رکعت دوم اول صف دوم سجده کنند و صف اول محافظت نمایند
و بعد از آن صف اول سجده کنند و در این نماز شرط است که دشمن در جهت قبله باشد
و مسلمانان از نماز خود دور شوند و دشمن را در دیدن جایز است که صفهای او را از او
باشند و بر ترتیب سجده و ملاحظه میکنند **چهارم** نماز مطهره و محافظت است
و آن کاهیت که با دشمن در هم افتاده باشد و بدست و شمشیر بهم رسیده و هیچ یک
از طریقها و موی نماز نداشتند و در هر چه که ممکن باشد نماز گذارند یا در صورت
و بقیه روی کنند اگر ترانند و اگر نتوانند بیکر از حرام بقصد روی کنند و اگر آنان
نیز حاضر باشند آن هم ساکت کرده و سوان سجده کنند بر سر زمین یا بر آبل اسب
و اگر متعدد باشد بر ایشان کند آن برای رکوع و سجود و آن برای سجود و سر را
پشت خم کند و جایز است در این صورت فعلهای بسیار همچون طس و وضو و غیر
چون آنان ناچار بجا آورده باشد و از آن عجز شده است و اگر متعدد باشد انعال
و افکار نماز بجای آید و بعضی هر رکعتی که بود نیت اقامت الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر بعد از نیت و تکبیر الا حرام و تشبه و بخواند و سلام کند و این
نماز است که امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحاب او در جنگ معامیر علیه السلام و شب
عمر و در زمان و در ظهر و عصر و مغرب و عشاء گذارند و چون امر کرد ایشان را کس
گذاردند بان نماز گفتن آن کرد و فرقی نیت در آنکه خوف از دشمن باشد یا از دعوی
یا سببی و نمازی که بر طرف خوف گذارند آن تمام است مگر آنکه در جنگ عاصی
باشند یا آنکه کس بر زمین و بعضی گفته اند که اگر کس خوف در سفر باشد هر چه

باشد بر او زکوة سنت بود و اگر وی فقیر یا غیر وی مال طفل یا برادر ضامن بر او بود
مغفل را باشد اگر بعبین المال خرید و فروخت کند بر هیچ یک زکوة نبوی و همچنین
زکوة فرمال بجهت واجب نباشد و بعضی گفته اند که در غلته و حیرات او واجب
است بعضی دیگر گفته اند که سنت است و همچنین زکوة بر بنده واجب نباشد اما نزد
کسی که دیگر کند زکوة مالک هیچ چیز نیست مگر مالی که در دست او است زکوة تقاضی بخوبی
واجب بود و زکوة کسی که مالک میشود بر هیچ یکت واجب نباشد و همچنین
واجب نباشد در مال منصوص که مالک مذکور و مال غایب که زکوة است و کس
و نایب مالک باشد و در مال فرضی خواه در فقر فقیر باشد خواه در غنای فراوان
این مالها تصرف مالک نیستند و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک
در آید سنت بود زکوة یکسال دهد و همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف
و اگر چند اولاد بر او بود و مال که با او بخشیدند باشد و لیکن بدست او در نیامد و
در مال شریف پیش از تقصیرت زیرا که ملکیت در این مالها تمام نیست و اگر
تقصیر کرده باشد که شش نیز وقف باشد نتایج کسفتند یا شش وقفی و مانند آن
بضاب رسد زکوة واجب کرد مگر آنکه واقف شرط کرده باشد که نتایج نیز وقف
باشد که در آنها نیز واجب نگردد و زوجه مادام که صدقات را قبض نماید زکوة آن
بر او واجب نگردد و اگر کسی مالی را از حقش کند و یک حول نگذارد زکوة بر او واجب
گردد و نه بر فرض رهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی بایست دینار طلا
باشد و صد دینار قرض زکوة بایست دینار و واجب بود و چون آنست که در ضابط
بر کسی زکوة واجب کرد و زکوة که با امام یا نائب او یا عامل یا مستحق دهد و در

۲۱۵

دست او تلف کرد و ضامن باشد و از غنای بیرون آید و اگر کسی از آنکه بدهد تلف شود بر او
چیزی نباشد و اگر کسی بیرون بر او مال زکوة در این باشد زکوة را مقدم دانند و بر کافر
اگر چه زکوة واجبست لیکن از آن قبول نیست و بعد از اسلام ساقط کرد **باب دوم**
در غرایط حیرات ثلث دان چهار است **اول** حول و آن گذشتن یا زود ماه تمام
است در رسیدن ماه و از زکوة واجب میکند و باید که در تمام حول بر شرایط
و جوب زکوة باشد پس اگر در اثنای حول قصوری پیدا کند و دیگر بحال خود
باز آید حول از سر باید گرفت و ابتدای حول نتایج آن زمان باشد که از مادر
جدا شود و بچه را از سر ببرد و اگر کسی با چاشت باشد و بعد از آن زکوة نتایج آید
پس از آن که نتایج از شش باز آید اعتبار حول هر پنج نماید و اگر کسی با پنج شش
باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شش دیگر شود بعد از تمام حول **اول** اگر کسفتند
دهد و بعد از حول پنج دیگر کسفتند دیگر و اگر مالک چهل کسفتند باشد
و بعد از آن چهل دیگر را مالک شود باین ملک دیگر و در هر چه دیگر واجب نگردد و
بم چو بدین است در تمام حول پس زکوة نباشد در حیرات آن که بدست علف دهند
و اگر چه زحمتی و تخریبی زیاد نداشته باشد و علف در آن یک لحظه و
بگردد و در روز اعتبار ندارد و اگر از این بیشتر علف دهند اعتبار را رسم
نمایند که آنرا کسفتند علفی میکنند یا کسفتند چو بر تقدیر دویم زکوة را **اول** و
شیخ جعفر طوسی رحمة الله علیه گفته هر کدام که بیشتر باشد از اعتبار نمایند
بم آنکه از برای کار نباشد پس بکار و شتر کار زکوة واجب نباشد و اگر بعضی
حول کار کند اعتبار را رسم نمایند که آنرا کاروان میکنند یا نه **چهارم** نصاب

۲۱۶

و هر یک از نصابهاست اما شتر او را زود نصاب **اول** شیخ دوران یک کسفتند
است **دوم** ده دو کسفتند **سیم** پانزده سه کسفتند **چهارم** بیست و
دوران چهار کسفتند **پنجم** بیست و پنج کسفتند زکوة باشد **ششم**
بیست و شش دوران بنت مخاض زکوة باشد و آن شتر ماده است که یک سال
تمام کرده باشد و در سال دویم در تمام سی و شش دوران بنت لیون
زکوة باشد و آن شتر ماده است که یک سال تمام کرده باشد و در سال پنجم در تمام
سی و شش دوران بنت لیون زکوة باشد و آن شتر ماده است که در سال
تمام کرده باشد و در سال پنجم در تمام سی و شش دوران بنت لیون
و آن شتر ماده است که در سال تمام کرده باشد و در سال چهارم در آمدن **نهم**
شصت و یک زکوة آن حیدر است و آن شتر ماده است که چهار سال تمام کرده
باشد و در سال پنجم او را **دهم** هفتاد و شش زکوة آن در بنت لیون است
یازدهم فرد و یک زکوة آن در حیدر است **دوازدهم** یکصد و بیست و یک و هر چند که زیاد
کرد از برای هر چهل بنت لیون و هر پنجاه غیر از آن حقه پس زکوة یکصد و بیست
یک سه بنت لیون باشد و یکصد و سی و یک حقه و در بنت لیون دو دو یک کند
و چهل حقه و یک بنت لیون و در دو بیت چهار حقه باشد یا پنج لیون و شش
بیت هر کدام که خواهد و حقه و زکوة در کتبی از پنج شش و در آنچه میان نصابها
نیست و از اثنای شش نهند و کسفتند بی که در کتبی شش ستانند باید که از پیشینه
کبریا جزم نباشد یعنی هفت ماه و از پیشینه کمتر از شش نباشد یعنی سال دویم و
اگر کسفتند اشته باشد چو نصابها را زود دهد و اگر شتری که بر او ایست ندارد و بزرگتر از او بیست

سال دارد مثلاً بنت مخاض بر او واجب است و او را بنت لیون است از ماده
و مد و کسفتند بایست در هر نفر شرعی باز ستانند و اگر بعضی است یعنی بنت
لیون بر او واجب است و او را بنت مخاض از ماده با کسفتند بایست در هر یک است
تفاوت میان بنت لیون و حقه و میان حقه و جند و اگر تفاوت بیشتر از یکسال
باشد بعضی بقیقه باز آورده و اگر بنت مخاض بر او واجب است و او را **مهم**
پس این بر بنت یعنی شش در سال از ماده و اتفاق داین حکم باین صورت مخفی
است پس اگر بر او بنت لیون واجب باشد بعضی حقه تقاضا داد یعنی شش که در
داخل سال چهارم شده باشد بقیقه باز از مفرقی نیست میان شتر اعراب یعنی یک که
دشتر بخنی یعنی دو که هر دو از یک جنس اند و بجز بنت شتر حقه است
تو دست ستانند و بر آن زمان عیب و از آن عیب و شتری که نتایج او رده تا یازده
روز و بعضی گفته اند تا پنجاه روز بگذرانند در این مدت که گفته شد تا شتر به نتایج
دهد بجز باشد ستانند آن و اگر بنت شتر آن او یا پدر یاخته یا عیب دار باشند
او را بدین شتر خوب تکلیف نمایند و اگر بعضی خوب باشند بعضی عیب دار زکوة
بان نسبت ستانند **فصل** اما کسفتند **اول** سی و زکوة او بیست یا بیست و بعضی
کافر یا ماده یکسال تمام شده و در سال دویم در آمدن **دوم** چهل و زکوة او سیست
است یعنی کافر ماده و در سال تمام شده و در سال سوم در آمدن و کافر محسوب نیست
مگر بقیعت و همچنین از برای هر بیست و پنج یا بیست و شش است و از برای هر چهل یا
سیست و یک پس در شصت و دو بیست یا بیست و شش است و از برای هفتاد یک سیست
و یک بیست یا بیست و دو یکصد و بیست یا بیست و شش است **فصل** یا بیست و شش
نه ۳۳۳ ۳۳۳ ۳۳۳

۲۱۷

و میان سه مستثنی در یک از بی کار هیچ زکوة نیست و هر چند در میان سه و چهار
و میان چهار و پنج و از آن وقت بخوانند و اگر کسی که در بر او اجبت بان سال ندارد
کاری دیگر کمتر یا زیاد بقیعت دهد و کاریش از جنس کار است با هم بر شمارند و در
ذکره هر نیمی از آن نوع ستانند پس اگر کسی داده کار و پیش باشد بقیعت کا و بقیعت
از کار و پیشش در آن روز و آن کار و پیشه درینا بقیعت یا بقیعت از کار یا کار و پیش
ستانند که چهار روز را در آن روز و در کار و پیش هر چه زکوة نیست و اگر کسی که در
و غرضی تناسلی بود هم که در کار و پیش او صاحب آن بوده باشد و اما
که سفند رانج نصاب است **اول** چهل در آن یک که سفند است **دوم** یکصد بیت
در آن دو که سفند است **فان** شتر ماه است که چهار سال تمام کرده باشد و در سال **سوم**
دولت هفتاد و شش و زکوة آن دو بیت **لین** **فان** یک و زکوة آن
آن دو محقر است **یکصد** و **بیت** و یک و هر چند که زیاد کرد و از بری
هر چه بیت **لین** در پنج **فان** حقه **لین** زکوة یکصد و **بیت** یک صد بیت
لین باشد **یکصد** و **بیت** یک حقه و در **بیت** **لین** و در **یکصد** و **بیت** **لین** حقه
و یک بیت **لین** و در **بیت** چهار حقه باشد یا پنج بیت **لین** و مالک **لین** هر
کدام که خواهد و حقه و زکوة در آن **سوم** و در **بیت** و میان **نصاب** است
و از آن وقت بخوانند و اگر کسی که در زکوة شش ستانند باید که از پیشین کمتر از
جمع نباشد یعنی هفت ماه و از آن زکوة آن نباشد یعنی سال **دوم** و اگر کسی که
نداشته باشد بجز باقیات با آن **ده** و اگر کسی که با او اجبت **سوم** و **بیت** و یک
و در آن سه که سفند است **چهارم** سیصد و یک و در آن چهار که سفند است **پنجم**

چهارصد

چهار صد و یک و آنچه زیاد کرد پیش از برای هر یک صد یک که سفند است و بعضی
گفته اند که از صد و یک و آن نصاب آخرین است از هر یک صد یک که سفند
باشد و در کمتر از چهل و میان هر دو نصاب که از آن سخن خوانند هیچ زکوة نباشد و که سفند
میباشد و زکوة از یک جنس است با هم بشمار دادند و زکوة هر نیمی از آن نوع ستانند
پس اگر کسی را بقیعت که سفند میباشند و بیت دیگر نباشد و زکوة که از زکوة ستانند
بیت و در آن روز و از پیشین بقا زکوة و در کار و پیشی ستانند که سیصد و چهار صد و یک
که زکوة ستانند از پیشین کمتر از جمع نباید یعنی هفت ماه تمام کرده از پیشین کمتر از شش
یعنی یک سال تمام کرده و چهار زکوة سالی را ستانند که سفند بر هر خسته و لاغر و عیب دار
و آنچه بچه آورده تا پانزده روز و آنچه از برای خوردن نگاه داشته اند و فرقی از برای خوردن
است و که سفند آید و اگر کسی که سفند است یا لاغر یا عیب دار یا پاره باشد جایز باشد که از آن
بستانند و بدانند که سفند خوب تکلیف نمیباشد و تفاوت میان که سفند نرود و نرود نیست و بیخ
و که سفندی که از برای خوردن باشد بشمار در آن نرود و مال و شخص را جمع نکنند و در ملا
یک شخص را که چند از هم در باشد با هم شمارند و جایز است ستانند بقیعت با از برای در همه
اشخاص و لیکن او را عیب آنچه واجب گفته است هفت است **باب سیم** در زکوة طلا
و نقره واجب میگردند زکوة در آن ماه هر یک **فان** هر چند آنکه گذشت یعنی یک بار زده ماه
تمام طلا و نقره یا باقی شرایط بحال خود باشند باقی و آن دو دست نکنند **دوم** سکه
معامله را که چه گشته باشد و آنرا اعتباری تمام نمایند **سوم** نصاب اما طلا و نقره نصاب
اول بیت و در آن زکوة آن نیم و در آن است **دوم** چهار روز یا زیاد بر آن و در آن دور است
هر روزی عیال است نسبت تراست و همچنین در هر چهار که زیاد شده دور طلا باشد و در هر

نباشد

از بیت و در آن وقت آنچه از آن سخن خوانند هیچ زکوة نباشد و یکصد نصاب است آنکه گفتار
شخصی و آن تریب است بیست و پنج و اما نقره و نصاب است **اول** دو بیت در آن
نیم در آن است **دوم** چهل و نه بر آن و در آن یکصد است و همچنین در هر یک که زیاد کرده
در آن است و در کمتر از دو بیت و کمتر از چهل و نه از آن سخن خوانند هیچ زکوة نباشد و در آن
اسلام در آن دور و بیخ برده یعنی بطوری وزن در آن دور و بیخ هفت و اثنی عشر در آن دور
و از آن پس در اسلام در آن دور و بیخ و از آن قرار داده اند هر هفت و اثنی عشر از آن دور
میان در آن دور و بیخ و از آن قرار داده اند هر هفت و اثنی عشر از آن دور و بیخ
که در آن دور و بیخ هفت و اثنی عشر از آن قرار داده اند هر هفت و اثنی عشر از آن دور و بیخ
کنت و زکوة واجب میشود و اگر کسی که نصاب تقش که معامله داشته باشد
در تمام چهل بحال باقی بود و آن معامله نکرده باشد پس در آن دور و بیخ و
سیصد طلا یا نقره و طاس و طبق و مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش
آن چهل سیصد و بیست یا از بیست و نه زکوة ساقط کرد و اگر چه بقصد که بقیعت
از زکوة کرده باشد و بعضی گفته اند که چون بقصد که بقیعت از زکوة باشد بقیعت
نشد و اگر بعد از آن ساقط کرد و بقیعت از آن طلا یا نقره طاس و طبق
و پارچه و دیگر و مانند آن ساقط و از آنجا خوردن و آشامیدن اما زکوة
بان متعلق میشود و در زکوة بیست و نصاب است که زکوة آن است که بقیعت
بدهند و در آن دور و بیخ نصاب از آن ساقط کرد و نصاب نسیب باشد
واجب نشود و چون نصاب از آن ساقط کرد زکوة مغشوش بدهد اگر کسی
باشد و معاملات و اگر مغشوش جاری نباشد و خاص را بدهد و بخاص آن معامله

نیاید امر کنند او را که خلاص را جدا کند و زکوة آن بدهد و نصاب و بدان اینها چون در
عیال بر بر باشد با هم ضم کنند و زکوة از نصاب دهند یا میان سه بیت و اگر کسی زکوة
مال چند سال نداد و باشد پیران او زیاد از نصاب اول نباشد زکوة یک سال
واجب است و اگر زیاد باشد چندان زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب
اول بماند بخلاف غلات آنکه چون یکبار زکوة آن دادند دیگر زکوة واجب نمیشود
باب چهارم در زکوة غلات آنچه که آن گفته است و جو و خرمو و صویز و اینها زکوة
واجب میگردند بشرط **اول** آنکه مالک غله از نصاب حاصل کرده باشد یا اگر بعد از
ملکیت او ظاهر گشته باشد یا اگر خصلت خریدن باشد و گذارنده تا غله شد و اگر بعد از
آنکه در آن سخت کرده باشد بجز زکوة بر مالک اول واجب بود و کسی که غله را بیع یا هب
یا مانند آن بری اشغال بر او زکوة واجب نگردد و اگر چه چند سال بماند **دوم** نصاب است
و آن پنج و شش است هر قتی شصت صاع هر صاعی چهارده مده می و در طلا و نقره و هر بطوری
نزدیک متقال که یکصد و بیست و هفت است و بعضی گفته اند طلا و نقره متقال است که یکصد و بیست
دهشت در آن دور و بیخ در آن دور و بیخ زکوة غله یک عشر است یعنی از ده من یکس اگر از آن آب
یا آب باران خورده باشد یا در میتر باشد و یا آب از سطح کشیده باشد یعنی زمین نمناک باشد
و تصفیه و تصفیه عشر است یعنی از بیست من یکس اگر در دو لیکه یا شتر یا چرخ آب خورده باشد
که محتاجت بخرچ بسیار را اگر از هر دوری آب برده باشد پیشتر از احتیاج نمایند
و اگر برابر باشد زکوة آن سه ربع عشر باشد یعنی از پانزده من یکس و بعد از وضع جمیع
خرچها از تخم و اجرت آب دادن و شمارت و نگرداشتن و در آن و حوضه
سلطان و شران در بیت و اگر چنانچه باشد زکوة واجب بود و غله که از یک جنس

باید

نباشد

باشد بر سر هم کشند و اگر چه در شهرها دور هم باشند وقت ارتفاع آن مختلف بود
و همچنین غلما که در ولایت حاصل میشود چنانچه بعضی بلاد دین و بعضی و اگر چه بعضی
بآب روان برده باشند بعضی بآب دریا غیر آن اما کندی و جوانه و چشمانه و اگر
چند دریا بیا از یک جنس شمرده اند و اگر کسی نخلستان یا باستانی بشود بعد
از آنکه خرما یا انگور سرخ یا زرد شده باشد زکوة آن بر مایع بود و اگر پیش از آن خرما بر
شتری و نه مای نخل رستان که بملکیت خرما باشد داخل خرماست بعد از آن خرما نداشتند
نکار خرما یا انگور بی دشت خرما باشد که مای آن داخل خرماست بعد از آن خرما نداشتند
و در کندی و جو زکوة کاهی واجب میگرد که در زمان ریختن کندی و در خرما و میوه چون انگور
و طبع سرخ یا زرد شود و خرما را آن در کندی و جو بعد از پاک کردن و در خرما و میوه بعد از
شدن واجب است و اعتبار آن نصاب نیز بعد از خشک شدن است و اگر کسی بطب و لکن در آن خشک
کنند بعد از آن نصاب برسد واجب است که از آن ترسیر رود کند و جایز است حرز نما
و میوه و تعیین حرز از امیوه و در حرز را هفت باشد و چون حرز نما بود غیر حرز نما
و مالک را که با مال است که ندارد و در آنجا هیچ کس در تصرف نماید از غیر ختم و بخشیدن
و خوردن و غیر آن یا آنکه حصه زکوة را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد کند
جایز است که تمام خرما و نخل کند و ضامن حصه مالک شود و بعد از آن ضمانت از
هر کدام که باشد از مالک و ضامن اگر چیزی بقصیر تلف کرد ضامن از هر دو آن
پسونداید و اگر کسی بقصیر تلف شود بحساب آن از حصه که ضامن گفته است ساقط
گردد و جایز نیست عامل را که بعضی میوه انگور ستانند و بعضی خرما و طبع
مکوبات قنق و بعد از خشکی اگر چیزی زیاده آید و در کندی و اگر کسی طلب کند و اگر

آن زکوة واجب است که در آن نصاب برسد و اگر کسی در آن نصاب برسد و اگر کسی در آن نصاب برسد

مالک

مالک بعضی میوه انگور دهد و دست نیاشد و اگر چه با قنق و دهد میوه که قیمت بازاری
و اگر زمین یا مزرعه یا باغچه یا باغچه دهد زکوة در دست مایع باشد و در آنجا نخل
با اسم زکوة میستند و در وقت کسب محسوب نمایند و احتیاط آنست که اعتبار نمایند
و دیگر زکوة بدهد و جایز است اخرج قیمت و در هر اوصاف زکوة **باب پنجم** در زکوة مال
تجارت و آن سنت و بعضی گفته اند که واجب است که مالک که بر خرما و غیر آن نخل و
مانند آن معاوضه حاصل شود از برای کفایت هر چه که میسر آید یا بخشش یا تکلیف یا طمع
یا وصیت حاصل شود از برای نگاه داشتن بخرد دوران زکوة نباشد و شرط آن حرمت
و رسیدن قیمت آن نصاب طلاق یافتن و اگر از آن مال در تمام حواله نکرده و
زکوة متعلق بقیمت آن میشود و تعیین قماش پس از کفایت هر چه که میسر آید یا بخشش یا تکلیف یا طمع
ساقط نگردد و حواله از ابتدای خرما پس از کفایت اول نصاب باشد و باید که قیمت آن از
نصاب طلاق یافتن و در تمام حواله نکرده چنانکه از آن مال نکرده و در کفایت مال
بعد از آن نصاب یا بر سر مال برسد از آن زمان ابتدای حواله کرد اگر قیمت قماش
زیاد کرد و زیادتی نصاب باشد بعد از حواله اصلی زکوة اصلی بدهد و حواله زیادتی از
حین ظهور چون تمام شود زکوة آن بدهد و قدر زکوة در آنجا ربع عرف است و غیر آن چهار
پایت بدست زکوة واجب است و اگر کسی در زکوة و اگر کسی در زکوة و اگر کسی در زکوة
از برای تجارة بخرد یا یک حواله باقی ماند زکوة تجارة ساقط گردد و زکوة واجب است که
اگر قیمت مال از آن مال نقصان یابد و چند مدت بر آن نگذرد زکوة یک ساله سنت باشد
و اگر قماش از برای کفایت بخرد و بعد از آن قصد کفایت آن کند دوران زکوة تجارة نباشد و اگر در
نگاه داشت خود و بعد از آن قصد کفایت آن کند دوران زکوة تجارة نباشد و اگر در

مسکین به حال تراست بنا بر اینست که از اصل بیت علیهم السلام گرفته اند و اگر کسی ضعیف و اندک روز
بروز بان معاش بر آن زکوة قنق است و همچنین کسی که در کفایت آسیای یا مانند آن
داند که از حاصل آنجا معاش و کفایت است زکوة بر او نباشد و اگر کسی معاش
یکساله ندارد و از صنعته یا در کان او یا غیر آن تمام معاش او حاصل میشود و جایز
است که او را زکوة دهند و بعضی گفته اند که او را نیاورد از آن خرما یکساله صحیح است
و کسی که صاحب خانه مسکین و بنده خادمه و راب و استخوان است و بی آن عادت
دارد و از آن کفالت و قنق و معاش یکساله نیست جایز است او را زکوة دادن و کسی که
ضعیف فقر و مسکنت میکند و قبول کند بی شکند و اگر چه بیست مال در آن روز باشد مگر آنکه
معلوم باشد که در روز میگرد و اگر بعد از آن که زکوة داده باشد معلوم شود که فقیر و بی
بازستانند نباید که فقیر زکوة بستانند و از آن غافلند و باید که فقیر است و کسی که
زکوة عاریت نماید و نیتش آنست که زکوة بدهد **باب ششم** در آنجا جمع است
که سعی میکند و جمع و تحصیل زکوة و جمع است میان مستحقان و در این سهم عاملی است
و غلبه محافظت میکند اما تمام نایب و قاضی یا از این سهم عاملان نظیر بیست و چند است
غیبت این سهم ساقط است **باب هفتم** در آنجا قنق و در آنجا قنق است که اینها با احتمال
میهند از برای جهاد و از برای اوقاف و نیت زکوة تعیین میکنند و در آنجا جمع است
که مؤلف از مسلمانان میباشد و در قنق بعضی گفته اند که مؤلف القدر برسد چنانچه
از مسلمانان آنجا جمع است که در اسلام ثابت نموده باشند و اوقاف و در آنجا جمع است
باشند چون آنها را چیزی دهند و انعام نمایند آن کاروان در اسلام نیت کنند **باب هشتم**
بزرگان کفر و جماعتی ضعیف داشته باشند یا نه از آن دادن غرض است و مساجد

مسکین

ضایع است و سودی پیدا کند و مالک را با اصل مال مگر در آنجا زکوة پاره کنده اند و
و از حصه عاملی که بنصاب برسد زکوة پاره کند **باب نهم** در بقیه آنچه زکوة در
آن سنت است و آن سه نوع است **اول** هر آنچه از زمین میزاید و میگیرد و در آنجا زکوة
در آن واجب نیست و هر چه در نخل و در نخل و در نخل و در نخل و در نخل و در نخل
بشرط آنکه از آن نخل حاصل شود و بنصاب که آن نخل خشک است برسد بعد از آن اخرج جمع
خرما از نخل خرما و در نخل و در نخل و در نخل و در نخل و در نخل و در نخل و در نخل
گذاشت در پایت زکوة **دوم** آب و زکوة در آن سنت است بشرط آنکه آنکه آب حاکم
یا زده ماهست و در دست این کسی باشد که زکوة نباشد و ندانند و در دست **سوم** آنکه
بجز آب باشد و در دست علف خورد و در تمام حواله سیم آنکه مال دیان باشد نه دیگر و زکوة
یا آب است و در هر سال در دوران است هر دو را یکی که مال شرعی از طلا و آب با هر یک
در میان و در هر سال و در هر سال از آن گوش و استر و بینه زکوة نیست **سیم** دکان
و اسباب دکان و خانه و ماشان که از برای رفعت و اجرة باشد در آن برای مسکین
سنت از حاصلان زکوة پاره کردن و در آن ربع عرف است که از برای مسکین و در نخل
و طاس و طاس و نخل و نخل که در آن برای تجارة بود زکوة در آن نیست و بعضی معایت
کرده اند که در هر مای زکوة هست **باب دهم** در مستحقان زکوة و ایشان
هفتند **اول** فقرا **دوم** مسکینان و مراد با زکوة آنست که مالک معاش خرما یکساله
نداشته باشند و بعضی گفته اند که فقیر به حال آن مسکین است چه حصه مساکین است
علیه السلام **ثانی** فقرا **ثالث** مسکینان **رابع** مسکینان **خامس** مسکینان **سادس** مسکینان
الام اجنبی مسکینان و امتی مسکینان **ششم** مسکینان **سابع** مسکینان **ثامن** مسکینان
و بعضی گفته اند که

ایشان هم باشد سیم جاعق که بر طرف وحد و ملک اسلام باشند هرگاه انزال
چیزی دهند و تقویت کنند هیچ کفار را از آنکه در ملک اسلام در این چهار
ظایفه اند که جاعق از ترس ایشان زکوع دهند و در اخذ زکوع مدهند و اگر با ایشان
چیزی ندهند ترک معاشرت نمایند و مال بسیار از زکوع در تعطیل اند **نیم** فالزایه
یعنی کسافی که بر تقید بندگی کفرتاریافته و آن سه قسم اند اول مکاتبان و آن بندهائی
که خلیفه با ایشان مقرر ساخته که چه مبلغ بدهند تا آزاد باشند و دوم بندهائی که
در زحمت و مشقت باشند با این سه ایشانی بفرزند و آزاد سازند سیم بندهائی که بر غیر
مذکور چون ستمی و بیکر نباشند و بعضی قسم از غیرین را از این سه هم نصیب نمیدهند و بعضی
یک گفته اند که جایز است که از این سه هم بدهند و بجزند بیعت کفار از برای کسی که عاقل باشد
آزاد نمایند **قسم** غار من یعنی کسی که بلیت قرض گرفتاریافته و از او آن عاجز باشد
بشرط آنکه مال قرض را در دو معصیتی حرف نموده باشد و شوی جایز است که صاحب دین
دهند یا رخصت قرض را یا بماند از صورت او دهند و یا صاحب دین با قرض حساب
نماید هم چنانکه جایز است که بقی قرض را بدهند که خود او بقرض نماید و اگر کسی قرض کرده
باشد و در معصیتی حرف نموده باشد از این سه هم او را بدهد و اگر نایب شده باشد و تقصیر
کننده جایز است که او را از این سه هم بقرارداد دهد نه از این سه هم **قسم** فی سبیل الله و از او آن
هر صلحی است که موجب تقرب بخدمت حق است و بباط و محارفات مساجد هر ای از این
و حاجیان و مساعده غائبان و مجاهدان و شسته اند و از غائبان جماعتی بقتضی ضرورتند
ایشان از این سه هم واجب نباشد و از نصیبی غیرت معتقدند **قسم** این سبیل هم از باک
غریب و محتاج است که آن اهل و محققان طرز خود در و در مانده باشد و صراحت بجامع بود و اگر چه او را در

شهر

شهر خود اموال و اسباب بود از چندان دهند که پیشتر خود یا زنده و اگر زیاد و
باشند یا آن سه را در غیر صورت سفر خرج کرده باشد باز ستانند **باب هشتم**
در بقیه مباحث این باب شرطت در جمیع اصناف غیر مؤلفه القلوب ایشان یعنی زکوع
را بغیر مؤمن نهند اما مخالفان و کفار غیر مؤلفه و در قلوب مساکین بعضی عمداً
شرط نموده اند و بعضی گفته اند که باید که از کسان کیوم اجتناب نمایند و اطلاق ایشان
مؤمنین را زکوع تران و او و اگر چه پدر ایشان فاسق باشد نه مخالفان و اطفال ایشان
و شرطت که شامل عادل باشد دعا او بر توبه فقیه زکوع و در عادلان و غائبان مؤلفه
القلوب فقر شرط نیست و همچنین شرطت که فقر یا مساکین واجب النفق صاحب مال نباشند
همچو پدر و مادر و اجداد و اولاد و اولاد و اولاد و زوجه و مولود و احرام زکوع بریت هاشم
مگر زکوع دهند نیز هاشمی باشد و یا آنکه هاشمی محتاج بود و او را اخص کفایت نباشد
یا آنکه زکوع مستجاب باشد نه واجب اما موقوفه زکوع در بعضی مقرر است و آن سه هم فالزایه
و الغار من فی سبیل الله و ابن السبیل باید که هر چه می تواند بدهد در آن جهت صرف نماید
مثلاً فالزایه و در غیر آن ادی صرف نماید دعا و من در جهت دین و غایبان و در جهت جهاد
و ابن السبیل و در جهت سفر و اگر در غیر این جهات صرف نمایند باز ستانند و اما فقر و مساکین
و عادلین و مؤلفه القلوب زکوع میبستند هر چه می تواند صرف کند اختیار دارند و در جایز است
که جمیع زکوع خود را بیک نصف بدهد بیک شخص جایز است که چندان بدهد که فقیر او
را که کرد و دیگر بعد از آن که می حرام باشد و افضل است که جمیع اصناف بخش نماید و اگر چه
که فقیری دهد آنقدر بدهد که در نصاب او آن تقدیر واجب میگردد مگر در تقدیر بسیار نباشد
و مال هر زنده و هر کس که عمری بقیه زکوع بقیه کند و اگر کند و بچنان قبول نماید چون دعوی

تلف شدن مال کند که سابقاً داشته و بدهد که دعوی کتابت کند و خارج تکلیف آنکه بقیه
نماید و تصدیق قرض را نماید و در دعوی قرض چون قرض خواه تکلیف نکند و این است سبب
و در دعوی احتیاج و اجبت دادن زکوع هنگام و جویب و جایز نیست تاخیر آن مگر از برای غدار
یا آنکه مستحق حاضر نباشد یا مال غالب بود و اگر بی قدری تقصیر نماید ضامن کرد و از غدار بیرون
اید چون تلف شود و در صورت نیت پیش از جویب او را مگر سبیل قرض و بعد از جویب آن
زکوع حساب نمایند که با استحقاق باقی باشد مگر آنکه با این مال غنی گشته باشد و اگر فقیر بود
مال غنی شده باشد زکوع را بدهد بیکری باید داد و مالک را رسد که از او باز ستانند و بعد بیکری
دهد و اگر چه او استحقاق داشته باشد تماماً مالک او را بدهد که بیکری دهد و بعد از
بیشاند و بیکری دهد باشد و اگر غنی و فاسد قرض دهد و بعد از جویب زکوع او فقیر یا ضالم
گشته باشد جایز است که آن قرض را زکوع حساب نماید و جایز نیست نقل زکوع از موضع مال یا جویب
مستحق و اینجا موضع و بیکری که نقل کند ضامن باشد از غدار بیرون آید اگر تلف کرده و اگر
بر اسطه عدم مستحق و اینجا نقل نماید ضامن نباشد و اجبت که زکوع با امام یا نایب او دهد اگر طلب
کنند و بعد از آن غیبت سنتت کفایه امین دهد و جایز است که مالک تعیین وکیل نماید بجهت اخراج
مال زکوع و اجبت هنگام زکوع دادن نیست که در کمال نیست که از قبل مالک میدهم چون زکوع سوزان امام یا نایب
اولیا نایب عهدانفت او بری شود و اگر چه آن زکوع در دست ایشان تلف کرده و مستحق زنده بعضی آن را برایشان
و اگر مخالفی زکوع را بمتعلق خود داده باشد بعد از آنکه مؤمن شود از اعتبار نماید تا بان مؤمن بود
مخالف دیگر عبادات که احتیاج با عاهد نباشد و اگر مالک دعوی کند که زکوع مال داده و آنکه
حل تمام نشده یا مالک در دست او برهنه قول او را قبول کند بی سوگند **نوع دوم** زکوع فطره و آن
واجب میگردد که هنگام هلال شوال بر هر بالغ عاقل غنی که مالک تو یکساله باشد یک یا یک

و آن

و آن

بک شاعت و ان عبارت است از نه رطل هر رطل یکصد و پنجاه گرم از قوت غالب که آن کس است
و جود خرمای مویز و برنج و کشتک و غیره و اصل خرمای است پس مویز هر قوت غالب و جویز است که
تیره دهد و جویزیت که کصاع انچه جویز باشد و اگر این جویز خرد صاع اخراج کند تا هر یک
جنس دیگر جایز باشد و او را نکند و رطل نه اصل نه جویز از اینها دهد اعتبار قوت نماید
و بعد **نوع سیم** محض آن حقیقت از برای مویز هاشم و بعضی نکند که برایشان حرمت و اجب
است دهفت چیز از انقیص است در انحراب ان نقولات و غیره نقولات مانند زمین و در جهت مکر
غیبتی که چنانکه امام گرفته باشد که تمام آن امام راست و در اصل غیبت است مالی که از انقیصان
گیرند و باغبان کسانند که بر امام وقت خروج کنند و هفت هاشم شرک بر یکدیگر خوردن از ان
مرا که بر آن صلح نماید **دوم** معادن و ان چیز است که آن که زمین بیرون بیاید از اجزای
یا قوت نفوذ و عقیق و مانند آن طلا و نقره و قلع و لیس و زینق و مانند آن فقط و کبریت
و تیر و مانند آن غیره بشرط آنکه قوت آن بهت دینار طلا باشد بعد از آن اخراج جمیع خرمای
و داخل معدن کت و کج و نقره و سرب و کل سیم کج و آن مالیت که در زمین پنهان کرد
باشد که در دار الحرب بایند بعد از اخراج محض بایند مالیت ان سینه و مطلقا اگر در دار
الاسلام بایند بعد از اخراج محض بایند مالیت بشود بشرط آنکه اگر در دار الحرب است اسلام معلوم
نباشد مگر بر آن سکه اسلام نیک باشد و اگر در پهلوان یا خراب بایند که مالیت ان در دار
اسلام معلوم نباشد پس اگر بر آن سکه باشد فقط بر و یکسال تعزیر بایند که مالیت ان در
نموده بعد از آن چون مالیت ان پیدا نشود بایند غیر است که ان مالیت کرد و تصرف کند
یا بصدقه دهد و در آن هر صورت ضامن باشد اگر صاحب باشد و بپوشد او از عهد ان بیرون
آید یا باساعت نکند و او را کرده و مریض بایند که از مال ان بیاید مالیت بایند با آنکه در

خریدن یا چیزی دیگر بکشد یا بکشد مالیت یا باقی از ان باشد یا مالیت یا باقی از ان باشد
مالیت آن کند یا کلاه و سکه بقول نموده مال او را بدهد که اگر جمعی عوی ملکیت آن که ناچار کنند
باشد از آن که با سکه و اگر کسی عوی ملکیت آن کند یا بکشد و همین حکم دارد اگر چیزی از آن بود
او ملکی بایند و اگر ماهی خورد و در آن روز او ملکی بایند مالیت بایند که در بعد از اخراج محض و در
کتابی که مالیت بایند کرد محض و اجبت بشرط آنکه بعد از اخراج جمیع خرمای بهت دینار شرعی
طلا رسد و مرفقی نیست میان آنکه بایند طلا باشد یا باقی از آن باشد یا مالیت بایند یا از آنکه
در هیچ زمین محض و اجب بود جمیع چیز که از زمین یا باقی از آن زمین یا مالیت بایند یا از آنکه
بشرط آنکه قیمت آن بیش از دینار شرعی از طلا رسد و همین حکم دارد و غیره اگر چیزی بیرون
آید و اگر از روی دیگرند حکم بعد از داشته باشد نیم اراج تجارت و زراعت و صناعات
و صناعات بعد از وضع معاش و خرج یکسال مالیت و اجب است اخراج محض بعد از وجود
برخی از آن مال بلکه بعد از آن که سال پس از آن اراج مذکور آنچه فاضل است باشد از آن اخراج محض
نماید و اگر از آن سال خرج یکسال حساب نماید نه زیاد و نه کم و از آن اراج مذکور که کند و آن
باقی محض بپزد کند بهر باشد **ششم** زمین ذی که از ان سلسله ان خرمای باشد و اجبت که ان اصل
زمین یا ان حلقه محض یا بیرون کند و چون محض حاصل دهد مهال بایند و ارفق مال حلال که
ممنوع بپزد شده باشد و انهم جداست که در هیچ یک از اینک تمدان املاک و صاحبش معلوم نباشد
چه اگر صاحبش شناسد با وی صلح نماید و اگر در شهر باشد صدقه کند و اگر در بیابان باشد
محض دهد و زیاده را صدقه کند محض **هفتم** در صنایع و در زمین ذی که از ان سلسله
خرمای باشد در اراج تجارت و زراعت و صناعات و مالی که ممنوع بپزد شده باشد صاحب
شرطیت بلکه در آنکه دینار ان محض و اجبت مهر که بکشد یا بدهد یا از وی باقی چیزی حاصل

مهر

کند محض یا اجب باشد خواه طفل باشد خواه بالغ باشد خواه مسلمان باشد یا از او بیخ
یا حمله شریف بلکه هر که حاصل شود محض بایند و اگر در کربان باح مذکور که جایز است تا غیر
نمردن تا با خرمای از برای احتیاط و اراج و مال سال بهتر است چنانکه در **باب اول** در
استحقاق محض کیفیت قیمت ان محض یا بر شش سهم قیمت بایند که در سهم تمام ان سهم الله سهم
رسول الله سهم ذی القربنی غیر از ان ان امام باشد سهم تمام ان ان ایمان و مسکینان و
ایمانی بیاید بشرط آنکه از ان بی هاشم باشد و ان که همیشه که من بنده بید المطلب بن هاشم از
جانب پدر در زمان او تنها چنانکه در تفسیر علم الهدی و حجت الله علیه گفته و در این زمان اولاد
ان طالبند و عتبات و حرمت و ارباب و در هر یکم طفلیت که در پند داشته باشد و شرط است که
تقریب باشد تا استحقاق محض که در بخلاف شیخ که در شرط کرده و مراد مسکین شخصیت که مالیت معاش
و خرج یکسال باشد و یک استخوان که در چنانکه در کت و مراد باین السبل غیر بیست که در سفر محتاج
باشد و اگر چه در سفر غیر اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان ایمان شرط است نه عمالت
نزد اکثر فقهاء صدق زمان ظهور امام علیهم السلام تمام سرب میقیم کرد تا بطایفه مذکورند
کفایت رساند که در تمام ایشان بآن و نمانند ان سهام خود تمام کند و اگر چیزی فاضل بود او را
باشد صدق زمان عتبات نصف محض یا بر اصناف مذکور بخش نماید و یکی انحصار کند نزد اکثر
فقهاء نصف دیگر که نصیب است تجارت کردن کند و بپنهان باشد تا ظهور امام یا از مال خود
جداساند و عتبات که در زمین امین را که اگر امام در دیار برساند و لا نصیب کند و در دیگر و هم
چنین تا ظهور امام یا بر اصناف نقش بخشد نماید کاهی که محتاج باشد و این بهتر است چه بر امام و اجب
است تمام کفایت معاش ایشان در زمان ظهور حضرت و ان مال خود چون حصه امام را با اصناف
مذکور دهد و اجبت که باذن تقی عمل امامی باشد که جامع بشریطقتی باشد و زیاده بر

احتیاج ایشان ندهد و اگر چیزی فاضل بود بشهر دیگر بکشد و نااطمین را تقصیر دهد بر غیر
ایشان پس طایبین را و ان خرج معاش یکسال زیاده زنده و طایب است که در هر دو مستحق تر است
داشته باشد و زنده یا مرده از محض حساب کند و بشرط آنکه قیمت محض از پند مال یا بر هر دو مستحق
در انجا پس از ان نقل نماید ضامن باشد و اگر در انجا مستحق باشد جایز است که نقل کند به غیر دیگر
و اگر تلف شود ضامن نباشد و الله اعلم بالانصاف **باب دوم** در افعال و ان مالیت محض
بامام علیهم السلام و عتبات تمام است اول آنکه بیعت صحیح اهل ان ملک است که باشد یا از انجا رفته و
انجا گرفته **دوم** زمین که اهل ان از اسلام ان تسلیم نموده باشند بی جنگ و قتال ان تبدیل
است بجزین سهم زمین که اصل ان مغرور نگشته باشد و صاحب داشته باشد معان ان جمله است که
سکه مهر او در وقتها نیست اما آنچه در انجا باشد ان معادن و غیره ان جمیع چیزهای نفسیه
و بر کزیده های ملوک که در مغرب ان سلسله ان در بیاید **سوم** چیزهای نفی که از غنیمت عدالت
گرفته جمیع اعلی و کت صاحب جمال و صاحب فخر و غیره و غیره اعلی تقسیم غنیمتی که از ان
جماعتی نفی از ان امام گیرند هفتم معارف کسی که او را از ان بیاید ان سلسله ان و ذی و در
زمان ظهور امام علیهم السلام تجارت نفی و در حقوق امام بغیر از ان و اگر کسی تصرف کند در انجا
بغیر از ان و عتبات باشد و حاصل ان امام را باشد صدق زمان عتبات شیعیان از احالات منافع
و مسکن و متاجر ان حقوق او منافع جمیع منک است و در انجا انجا که کسی غنیمت کند او را
بغیر از ان امام و سایر جمیع مسکن و در انجا ان نفی از ان تمام اول آن است که از اراج تجارت
و صناعات محض یا ان متعلق باشد مسکن بیرون کند بشرط ان اخراج محض و متاجر جمیع تجارت و در انجا
مالیت که در پنهان معانی باشد و از کسی غیر که اخراج او نمیکند و معان انجا نماید و در انجا
غیبت یا باقی بر سه چیز اجماع نموده اند بعضی گفته که در هیچ انتقال تصرف مباح است بجز زمین غیر

حلال

مربوع

معمول و بختان و آنچه در اینجا باشد از نماز و روزه و حج و غیره در صورتیکه او ایمن باشد و اگر ایمن نباشد...

در هر وقت و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال...



مربوع

در هر وقت و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال...

در هر وقت و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال...

نمودن و شعر خواندن اگر چه مضمون آن صحیح باشد و در رمضان سفر کردن مگر از برای حج یا فریضه
 بجز ضرورتی یا اگر بپوشیده و نوزد گفته باشد صحت ترازی بسیار خواهد بود و همچنین
 دعا و تسبیح و استغفار بسیار نمودن و صدقه دادن و نوزد داران از نوزد گفتن و نوزد را
 با کسی که نوزد را پیشین میجویند و نوزد را بر او مقدم داشتن مگر آنکه در نوزد استظهار بود و نوزد
 و آنچه با آن استظهار باشد و بعد از آن نوزد را واجبیت و در رمضان پیشترت هر چند
 صحیح تر بگویند باشد بهتر بود و شب اول رمضان پیش از نوزد و شب قدر احتیاط نمودن با احتیاط
 شبهای نوزد که شب نوزدیم و شب یکم و شب ششم است و در شب ششم سوره عنکبوت
 در روز خواندن آن و بر زبان برآوردن نمودن و هنگام انظار دعا خواندن که **اللهم انک حسنا و عظم
 نزلت انظر لنا تقبلا کما تقبلنا و ایتت العرش و فی الاخر الله تقبلنا**
 و اعتنا علیہ و تحنا فیه و تقبلنا منه در ده روزی رمضان اعتنا نکنند و چیزی است چند
 طعام بخانند تا آن از برای طفل و بختی خردی در ده روزی میکنند که گفتنی **سعد
 ما استانم مکرهت مکیدن استخوانها و الله اعلم باب ششم** و بقیه احکام روز نوزد
 کسی که نوزد قوت شده باشد و تقاضای واجبیت است که در آن وقت است و چیزی نیست که
 ناخیر کند آن سال که قوت شده باشد و تقاضای واجبیت پس اگر ناخیر کند آن سال تا که رمضان
 دیگر برسد واجب باشد باجود قضا آن برای هر روزی که در آن طعام بدست است و اگر چه
 قضا داشته بود پیش از آن مرتضی در ده روز نوزد تا رمضان سال دیگر که لازم نشود و
 اگر کسی که نوزد تا رمضان دیگر کند و در آن میان میزند که در آن برای هر روزی نوزد دهد
 و قضا باشد یعنی گفته اند که قضا باشد نوزد و بعضی بنا بر احتیاط جمع کرده اند با قضا
 و نوزد و مسافر در این احکام حکم بر نوزد دارد و بعضی و اگر کسی که در ده روزی پیش از آن که

تفاوت

قضا و نوزد است و تقضا واجبیت و نوزد همان است و لیکن نیست و لیکن از آن قضا کند مگر
 قاضی بود بقضا او اما اگر نوزد بپوشیده بودی او واجب باشد قضا از او بگذرد و لیکن اگر کسی
 مگر نباشد بزرگترین نوزد آن را که نباشد بزرگترین نوزد آن مردمان و اگر نباشد از نوزد آن
 ملی بود باشد یا نوزد نوزد آن شخص نمایند و اگر کسی که نوزد کند که نوزد حق علی الکفایه دانسته
 باشد و اگر کسی را کسی با چنان که در آن نوزد است و قضا صحیح باشد و نوزد است و قضا صحیح
 در ایام و روزی که از نوزد کرده اند با کسی که نوزد کرده و نوزد کرده و نوزد کرده و نوزد کرده
 نیست که نوزد قضا با ایامی را در ترتیب در آن نیست و صحیح نیست نوزد نیست آن کسی
 که بر او نوزد قضا واجب باشد از نوزد غیر آن و اگر کسی که صوم در هر روز واجبیت نوزد تا
 شبان قضا واجب باشد **بعضی از رمضان** و غیر آن نوزد را واجب کرده اند واجب باشد قضا
 رمضان مقدم داد و نوزد در هیچ مکان بر او نباشد و کسی که نوزد را واجبیت و نوزد بر
 بر او نداد چون از نوزد داشتن عاجز باشد و نوزد نوزد بخورد و نوزد نوزد صله و نوزد
 بیک مد طعام و بعد از آن اگر نوزد نوزد و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 گفته یا شریک است و کسی که نوزد را واجبیت و نوزد بر او نباشد و نوزد نوزد نوزد نوزد
 بعد از نزال عذ نوزد کند و صله و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 خوردن اگر چه در طعام بخورد یا جماع کند و اگر مسافر بود که نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 واجب شود بر او که نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 معین یا نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 داشتن هیچ نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد

روزها داشته نوزد خوردن و بیایند اشتیاق را باطل کند اگر آن برای عذر بپوشیده باشد
 نوزد آن نوزد را تمام کند بعد از نزال عذر و محسوب باشد و اگر کسی عذر نوزد خورد
 آنچه داشته اعتبار نماید و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 داشتن واجبیت چون یک ماه و یک روز نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 همچنین کسی که بر او یک ماه و یک روز نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 که بعد از آن بخورد و کسی که بر او سه روز نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 باشد و کسی که بر او دو ماه و یک روز نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 یک روز تمام نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 بدارد و اگر او را نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 معلوم میشود اول رمضان بدین ماه و اگر چه تنها او بدیده باشد و اگر او را نوزد نوزد
 و یک ماه و صله و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 نباشد آن رمضان سال گذشته نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 یک روز نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 حاکم و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 التجانی می و یک ماه و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 ماه و بعضی واجب داشته که چون هلال ماه رمضان را بدید از دعای بخواند **الحمد لله
 الذي خلقني و خلقك و نزلنا منازلك و جعلك من الوالدين اللذين انزلناهم اليك**

عنا

مجلس

و در هر آیین رمضان روایت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که
 اعتکاف در هر رمضان برابر دو حج است بدو عمره واجب میشود و بنا بر آنکه در
 بی نهایت از قبل بدو را باطل کرده اند و نفس خود و یکدست شدن دو وقت دست کردن در اعتکاف
 شرط کند و حج از آن هرگاه که خطا نموده عارض شریفش بود و اعتکاف غیر آن و بی نهایت است که
 شرط کند **بسم** از آن هرگاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از اعتکاف واجب معین
 یا مفید و بی قضایا باشد و در واجب غیر معین خلافت و هر چند که در اعتکاف ایامی که
 واجب نباشد اعتکاف ایامی با و یکدست کند که لفظا یا معنی باشد که در ایام معین
 کند پس اگر اعتکاف شش روز را در کند و بی شرط آنکه باقی باشد آن شش روز را
 بدو اعتکاف کرده یا زیاد و چون از آن ایام کمتر از بیروز اعتکاف کرده سه روز تمام بلیکند
 چنانکه دو روز مثلا از ایام مندر باشد و یکروز دیگر از غیر مندر و اگر در اعتکاف معین
 کند چنانچه در ایام بی شرط حج و بعد از سه روز یا زیاد بیرون رود باقی مانده اعتکاف کرده
 قضایا نجه گذشته و کفایت دهد و اگر در اعتکاف ایام غیر معین کند بشرط آنکه بیاید
 باشد و در ایام بیرون رود اگر در آن مکان نباشد مکرم **بسم** و اگر در روز آخر
 کند نه روز کافی باشد اگر نماز کند و اگر یکی ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده
 باشد یا باطل یا یکروز یا دو روز واجب باشد که سه روز تمام کند و اگر در اعتکاف
 یکروز کند و بی باطل باشد و اگر بیرون بعد از حج بی شرط واجب باشد بر او آنکه قضایا
 کند **کتاب حج** دوران و در آنجا است **باب اول** در حج عبادت از
 قصد مکه یا عبادت مخصوصه و از اعطاء ایکان اسلامت و آن واجبست و سنت
 و وجوب آن باصل شریعت و آن در جمیع کبار است یا شریط یا بسبب هر چه در آن عهد

و در هر آیین رمضان روایت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که
 اعتکاف در هر رمضان برابر دو حج است بدو عمره واجب میشود و بنا بر آنکه در
 بی نهایت از قبل بدو را باطل کرده اند و نفس خود و یکدست شدن دو وقت دست کردن در اعتکاف
 شرط کند و حج از آن هرگاه که خطا نموده عارض شریفش بود و اعتکاف غیر آن و بی نهایت است که
 شرط کند **بسم** از آن هرگاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از اعتکاف واجب معین
 یا مفید و بی قضایا باشد و در واجب غیر معین خلافت و هر چند که در اعتکاف ایامی که
 واجب نباشد اعتکاف ایامی با و یکدست کند که لفظا یا معنی باشد که در ایام معین
 کند پس اگر اعتکاف شش روز را در کند و بی شرط آنکه باقی باشد آن شش روز را
 بدو اعتکاف کرده یا زیاد و چون از آن ایام کمتر از بیروز اعتکاف کرده سه روز تمام بلیکند
 چنانکه دو روز مثلا از ایام مندر باشد و یکروز دیگر از غیر مندر و اگر در اعتکاف معین
 کند چنانچه در ایام بی شرط حج و بعد از سه روز یا زیاد بیرون رود باقی مانده اعتکاف کرده
 قضایا نجه گذشته و کفایت دهد و اگر در اعتکاف ایام غیر معین کند بشرط آنکه بیاید
 باشد و در ایام بیرون رود اگر در آن مکان نباشد مکرم **بسم** و اگر در روز آخر
 کند نه روز کافی باشد اگر نماز کند و اگر یکی ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده
 باشد یا باطل یا یکروز یا دو روز واجب باشد که سه روز تمام کند و اگر در اعتکاف
 یکروز کند و بی باطل باشد و اگر بیرون بعد از حج بی شرط واجب باشد بر او آنکه قضایا
 کند **کتاب حج** دوران و در آنجا است **باب اول** در حج عبادت از
 قصد مکه یا عبادت مخصوصه و از اعطاء ایکان اسلامت و آن واجبست و سنت
 و وجوب آن باصل شریعت و آن در جمیع کبار است یا شریط یا بسبب هر چه در آن عهد

مجلس

مجلس

و سنو کند و اجابت از قبل کسی که بر آنست باشد اما حج و اگر چه سنت باشد اما حج اسلامت تمام
 میشود و هشت شرط اول بلوغ و حج بر صبی نباشد و آن او صحیح نیست الا که در بامیز
 باشد و اول او از تمام و در اول بی ایجاب است و چه و وحی و وکیل یکی از
 ایشان و ماور و چون که از حج صحیح دهد نفقه و بیایق صحیح که در سفر لازم است
 بر او باشد و همچنین کفالتی که در حج لازم شود و نیز بر هر چه جماع بر هیچ یک لازم
 نباشد و هدی نیز بر او نباشد پس اگر پیش از وقت بشعر بالغ شود تجدد نیست و حج
 کند و از حج اسلامت واجبست باشد و حج عقیق پس بر حججه حج واجب نباشد
 و جایز است و بی ایضا که باه اعزام کرده و بی ایضا که باه اعزام کرده و بی ایضا که
 و هر چه حرامست او را نکند و در چون طریقی با او کند طهارت بر او باید و لیکن از حج
 اسلامت واجبست نباشد مگر آنکه پیش از وقت بشعر عاقل کرده و نیت و حج بکند
 سیم از ادوی برین حج واجبست و از او صحیح است باذن حجاج و چون که از
 دهد چنانکه که حج که در آن پیش از شروع نیت و حج نیت بعد از آن و این
 حج از حج اسلامت محسوب نباشد مگر آنکه پیش از وقت بشعر آنگاه که در وقت نیت
 نیت و حج بکند چنانکه مالک بودن را در اول حلقه که با سفر باید که بلوغ
 پس حج واجب نباشد مگر کسی که نداشت باشد و اگر چه بیایه نراند رفت بکند ای
 و اگر فقیری بکند حج کند بعد از استطاعت از حج اسلامت محسوب نباشد مگر
 آنکه پیشتر بر او واجب بوده باشد و اگر فقیری را زاد و اول حلقه که با سفر آنگاه که
 واجب باشد که قبول کند و حج نکند و اگر حلقی او را مالی بخشند که آن سائرند و در
 حله نماید واجب نباشد قبول آن و چون که قبول کند حج واجب کرده و اگر او با حاجان

و سنو کند و اجابت از قبل کسی که بر آنست باشد اما حج و اگر چه سنت باشد اما حج اسلامت تمام
 میشود و هشت شرط اول بلوغ و حج بر صبی نباشد و آن او صحیح نیست الا که در بامیز
 باشد و اول او از تمام و در اول بی ایجاب است و چه و وحی و وکیل یکی از
 ایشان و ماور و چون که از حج صحیح دهد نفقه و بیایق صحیح که در سفر لازم است
 بر او باشد و همچنین کفالتی که در حج لازم شود و نیز بر هر چه جماع بر هیچ یک لازم
 نباشد و هدی نیز بر او نباشد پس اگر پیش از وقت بشعر بالغ شود تجدد نیست و حج
 کند و از حج اسلامت واجبست باشد و حج عقیق پس بر حججه حج واجب نباشد
 و جایز است و بی ایضا که باه اعزام کرده و بی ایضا که باه اعزام کرده و بی ایضا که
 و هر چه حرامست او را نکند و در چون طریقی با او کند طهارت بر او باید و لیکن از حج
 اسلامت واجبست نباشد مگر آنکه پیش از وقت بشعر عاقل کرده و نیت و حج بکند
 سیم از ادوی برین حج واجبست و از او صحیح است باذن حجاج و چون که از
 دهد چنانکه که حج که در آن پیش از شروع نیت و حج نیت بعد از آن و این
 حج از حج اسلامت محسوب نباشد مگر آنکه پیش از وقت بشعر آنگاه که در وقت نیت
 نیت و حج بکند چنانکه مالک بودن را در اول حلقه که با سفر باید که بلوغ
 پس حج واجب نباشد مگر کسی که نداشت باشد و اگر چه بیایه نراند رفت بکند ای
 و اگر فقیری بکند حج کند بعد از استطاعت از حج اسلامت محسوب نباشد مگر
 آنکه پیشتر بر او واجب بوده باشد و اگر فقیری را زاد و اول حلقه که با سفر آنگاه که
 واجب باشد که قبول کند و حج نکند و اگر حلقی او را مالی بخشند که آن سائرند و در
 حله نماید واجب نباشد قبول آن و چون که قبول کند حج واجب کرده و اگر او با حاجان

کینه

ووجب ودراجه بیاوه رفیق افضل ان سوابت نقل است که حسن بن علی عریض بیاوه
بیست حج کذاوه و اما حج واجب بنذر و شبهه ان شرطت در سخن نذر ان بلوغ و
عقل و اسلام و اذن زوج و زوج را و اذن خود خواه بندگان و اذن پدر فرزندان و
چونکه حج کذاوه در سال بعیین لازم شود پس اگر در آن سال از حج کذاوه عاجز شود
ان نذر ساقط گردد و اگر تعیین سال نکند حج کذاوه هر گاه که قادر گردد و اگر نذر کند که بیاوه
حج کند با وجود قدرت بر آن سوار شود محسوب نباشد و هر کسی که حججه الاسلام قاتا
شود نذر کند که پیش از حججه الاسلام حج نکند آن نذر درست نباشد و اگر بپرسد و مراد
حج نذر می باشد باشد قضا کند تا ان اصل ترک و بخش نماید ترک را بر حججه الاسلام
و حج نذر می و بین اگر بر نیت او باشد و مال بان وفا نکند اما حج نیت شرطت
در نایب بلوغ و عقل و اسلام و عاقل نبودن حجی بر او قدرت او بر انجام حج
و علم او بان و اذن خواجه بندگان و ان شرطت کرده باشد بلکه جایز است نیت نذر
از قبل زن و مرد و عیقین شرطت آنکه نایب حج کذاوه باشد بلکه صحیح است
نیت نذر کسی که هر کج نکند حج را و حج واجب نباشد و بعضی تجویز نیت بر صبی میسر
کرده اند و شرطت در منوب سخن یعنی کسی که از قبل او حج کذاوه می شود ایمان مکر
آنکه بدین نیت باشد و صحت و بجز او حج واجب و در حج سنت صحت و بجز نیت
عند شرطت و جایز است نیت نذر ان از قبل او حج کذاوه و در آن فضل بسیار است
و نقلت که علی بن یقطين روایت کرده است حضرت امام کاظم علیه السلام می رسید بان قصد
و نیت کس را در یکسال حج فرستاده که از برای او حج کذاوه و نیت از حج یک کس را در دو
باشد و نیت از دو سال را در دو سال و بیشتر آن ده هزار دینار طلا و بر نایب واجب شود هر چه لازم

نیت

کرده در کتاب

کرده از کفالت و هدی و اگر حج را اسناد نماید در سال این حج کذاوه یا حجه یا زهد و اگر
بپرسد بعد از احرام و دخول حرم محسوب باشد و اگر پیشتر بیرون استانند آنچه مقابله
نقل باینست از اجماع و اگر کسی وصیت کند ببلای او برای حج واجب حجه المثل از ان اصل
ترک هر چه کند و نذر او را از اصل ترک دیگران بلای ببلوغ رخصی شدن باشد پس بلوغ
و اذن پدر و او را اگر چه انضال است که رخصت استانند **باب دوم** در اقسام و افعال حج
حج سه قسم است تمتع و قران و افراد تمتع فرض کیست که منزل او از مکه باشد و نذر
میل دور باشد و ان دوری دیگر فرض اصل است که است و کسی که در حوالی مکه پیشینند و
صاحب هر منزل و اجبت بر او فرض نیزی که اقامت او در آنجا بقدر است و اگر اقامت
او در آنجا نباشد و جای برابر باشد بخیر بود که حج تمتع بکند یا ان دو حج دیگر و کسی که در مکه
اقامت نموده فرض او فرض اصل است که میشود در سال سیم و جایز است عدول از هر قسم حج
بقسم دیگر بجهت ضرورت یا مجورتس از میل شدن حیض و نفاس و در این که جایز است
یکی را حج تمتع و حججه الاسلام با اختیار خلاف کرده اند **فصل اول** در افعال حج تمتع
پست و حج اندک نیت دویم احرام از برای عمر از بیقات سیم تلبیه هر چهارم پیش شدن
در جام احرام پنجم طواف ششم و در رکعت طواف هفتم سعی میان صفا و مرو هشتم
تقصیر نهم نیت دوم احرام حج از مکه نذر توید یا نذر تلبیه دو نذر پیش شدن جا
احرام سیزدهم نقرن بهر اوقات و بدون تأخیر شش نذر عزیمت چهارم نقرن پیشتر
پانزدهم موافقت نمودن در سفر انظار غیر تا طواف ششم نذر عید شانزدهم آمدن
بنی و سنک انداختن بچشم عقبه هفدهم نذر هدی بیست و یکم سر تراشیدن
نوزدهم آمدن بکعبه و طواف کردن از برای حج پست دوم رکعت طواف پست دوم سعی

میان صفا و مرو پست دویم طواف نایب سیم و در رکعت طواف نیت چهارم
بر نقرن یعنی بدون نیت یا نذر و دو نذر سیم و نیت و پنجم انداختن سنک بر سر
عمر و نقرن انفعال اکلان سیزدهم نذر اول نیت دویم احرام بپرسیم تلبیه چهارم طواف
خاتم سیم نیت هفتم احرام حج هشتم تلبیه نهم بودن در عرفات دهم بودن
بشعر یا نذر حج و نذر سعی نهم ترتیب و باطل میشود حج بترک یک از این رک
عمدان سهوا مگر آنکه در هر دو مرتب تر است که کند و اگر چه بیهوش باشد حج باطل شود و بترک
باقی افعال باطل نمیشود و اگر چه بعد باشد و اما حج مفرد افعال ان مذکور است الا ان
است که عمر مفرد خوانان حج مؤخرات و در ان عمر نیز طواف نسا واجب و در رکعت
طواف بعد از سر تراشیدن یا تقصیر و در این حج هدی نیت و اما حج قران مثل حج مفرد است
الا نیت که حاجی هر چه میداند با خود هدی را از نیت احرام **تمت** در شرایط افعال
حج تمتع را چهار شرط است اول نیت دویم کذاوه ان در راه حاج کذاوه است و
ثدا القعد و ذی الحجه سیم کذاوه حج عمره در یکسال چهارم احرام کذاوه حج انفراد
افضل سعادت و افضل ان مقام ابراهیم حج مفرد و قارن است شرطت اول نیت دویم
کذاوه حج در ماه حج سیم احرام کذاوه از بیقات اگر کسی نباشد یا لا ان خانها خود
خاتمه و ان واجب باصل شرع و در حج کذاوه و در حج باصل شرع و در حج
تمتع و عمر مفرد اما عمر تمتع فرض کیست که از مکه باشد و نذر میل دور باشد
و عمر مفرد فرض اصل است و کسی که در حوالی مکه باشد چنانکه گذشت و نیز
عمر واجب میشود بنذر و شبهه و اجماع از قبل کسی و با نسا و عمر و بقرت حج
بعملان شرع و رفیق بلکه ما کن واجب باشد و حج نکند رو زیر اگر جایز نیت و هر که نیت

در عمره

حج احرام

و احرام حج یا عمره مکرر مگر بیکه دو و مجموعی بکس و صاحب ملک یا ان برای تمایح و در ایام احرام
احرامی رود که از احلال او نگاه داشته باشد که عمر واجب نشود و وقت عمره و در ایام احرام
کذاوه حج است چون ایام تشریف بگذارد و سفت عمر مفرد و عمرهای یکبار بلکه هر چه عقد
و بعضی گفته اند در هر یکسال یکبار عمر مفرد سنت و یکبار بیعت است که نیت کرده احرام کذاوه
بیقات یا ان بدون حرم و افضل بیقات ان حج قران است پس بیعت با یکبار پیشتر
طواف خانه کند و در هر رکعت نماز طواف بکند و سعی کند میان صفا و مرو پس بر
بتر باشد یا تقصیر کند پس طواف فسا کند و در رکعت نماز بکند و بعد از آن اشید است
یا تقصیر کردن حلال شده بر اجماع چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نسا ایشان نیز حلال
گردند و اما عمر تمتع بی حج جایز نیت و کسی که عمر تمتع کذاوه جایز نیت که بر بدن بودن
مکد بهش احرام به حج **باب سیم** در احرام بان واجب است هر که مکه یا مدینه را بکند
بشتر احرام کذاوه ان احلال او بیکه و نگذشت با آنکه بیعت قتال میباح رود یا آنکه آمد
شد او بیکه بسیار بود مجموعی بکس و صاحب ملک و کسی که احرام گرفته پیش ان تمام مناسک
جایز نیت او را دیگر احرام گرفتن و اجبت احرام از بیقات که حقه رسالت بنص الله علیه
تعیین نموده و جایز نیت پیش ان مگر کسی که نذر کرده باشد که پیش ان رسید ان بیقات احرام
گیرد و کسی که خواهد که عمر مفرد در حج کرده و قصد که حج بکند پیش ان تعیین از بیقات
جایز است او را کذاوه از بیقات احرام گیرد که بعضی افعال عمره را در وجه و یا فرزند و یا حج
فضیلت و همچنین جایز نیت که از بیقات بگذارد ان احرام پس اگر چه کند واجب باشد که بان کند
و اگر فراموش کند و بگذرد یا بیقات نماند بان از بیقات و اگر نیت کند که بان کرد در حج چنانکه ممکن
رود و اگر بگذرد در نیت باشد بیرون از بیقات و اگر نیت است تا بر بیعت حرام آید و اگر نیت از آنجا

هت اعزام کرده و صورت شستن اند اول عقیدت برای اصل عراق و در جمیع جهات ان
 اهرام صحیح است و ان اضلال سلع است بر سر و درخت حرم و در جمیع سیمین برای اهرام
 مدینه است چنانکه در بعضی از اهرام و در حالت اختیار سیم حفره برای اهرام شام و ان میقات
 اضطراری اهل مدینه است چنانکه در بعضی از اهرام و در حالت اضطراری اهل مدینه است چنانکه
 اهل طایفه هر که در نزد او بگذرد از میقات میقات او منزل است ششم سکه
 ان برای حج تمتع و کسی که راه او بر یکی از این میقاتها باشد اهرام کرده چون برابر میقات
 نزه بگذرد سکه رسد و اطفا را برهنه کند از جهت و ان میقات نیز طایفه است و واجب است
 نیت اهرام کند بر حج تمتع یا مقرب و یا محجه الاسلام که تمتع است یا قرآن یا افراد یا غیر
 ان برای آنکه واجب است تقرب بخدا و بر حج نیت باشد تا فریغ و سوت مد و نیت
 به تلبیه و صورت تلبیه است که **لَبَّيْكَ اللَّهُ اللَّهُمَّ وَاللَّيْلَةَ وَاللَّيْلَةَ**
لَا شَرَّ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَنْتَ و این تلبیه واجب است بر تمتع و مقرب و منعقد میشود اهرام ایشان
 اگر تلبیه و گفتن اشکال کند یا نکند و دل بان بندد و عقاب خیر است میان تلبیه و
 اشعار شتر با تقلید و اشعار است که چنانکه همان شتر بشکند و خیزد در ان ماله نامع
 شود که کیفیت و تقلید است که در کردن هدیه ان تلبیه بنده که در ان نماز کرده باشد یا بر
 یضاق و مانندان تالوات کند بر آنکه صدقات و تقلید شتر است میان شتر و کوه
 اما اشعار شتر مخصوص است و همچنین واجب است در اهرام که در جهاد اهرام باشد که یازاد
 کند و ان دیگر بر او شرط است که در ان جهاد نماز صحیح باشد و در دست نیاید پاک باشد
 شیب جلد پوشیده و اگر در ان نشسته باشد قبا یا پیرهن را سر بکشد و سکه که
 اهرام ان نیت باشد و تکران تلبیه کند کسی که اهرام بر حج تمتع گرفته تا که ظاهر را مکرر بپند

دکتر که اهرام

و کسی که اهرام بر حج مقرب کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 خانه کعبه را به بدین و کسی که اهرام بر حج مقرب کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 کند و همچنین سنت است که در نیت اهرام شرط کند که اگر او را عذر دینی یا فساد یا نداشتن
 و دشمن و غیران حلال شود ان اهرام و بر سر را نیت باشد ان اهرام و بر سر را نیت باشد
 تمتع میکند و در نیت اهرام شرط کند که اگر او را عذر دینی یا فساد یا نداشتن
 پیش از اهرام اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 یا از جهاد و اگر نیت اهرام نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 با هستی و غسل کند ان برای و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 بخواند **باب چهارم** و در طرف ان و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 نیت نماید قضا باید کرد و اگر نیت اهرام نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 نیت یعنی ان که در خانه بر آمدن هفت بار نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 کرده یا نیت کند تا هفت بار و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 نیت کرده و بعد از طرف دو رکعت نماز کند و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 بود و پس مقام یا یکی از دو جانب ان نماز کند و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 ان چاه و بدن و آنکه مرده خسته کرده باشد و سنت است که در حج نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 صلوات بر محمد و آل محمد فرستد و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 نیت و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 هر عدد است بر آنجا کند و شکر و حمدی را بخواند و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده

بهره کند و آنکه شان یا بر انجا رسد و هفت بار سعی کند تا صفای سعی کرده و سنت
 که طهارت داشته باشد و بجز دست رسد و او را سعی کند بعد از طرف پیش از سعی و آنچه
 از زم آسب خنود و بریدن و زرد اند کوبی که بر اهرام است و بصفا و زردی که بر اهرام است
 و بر آنجا لا زود و برابر در آن عراق نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 و تلبیه و هفت بار در میان منان و در عطارین بود بطریق دیدن شتر و در دو طرف ان
 همان رسد و در میان سعی و عابقران و حرام است زیاد بر هفت بار سعی نمودن پس اگر بعد ا
 زیاد کند یا طل باشد و همچنین حرام است بر طرف مقدم داشتن سعی پس اگر کسی یا مقدم
 و در بعد از طرف ان سر کرد و اگر سهوا عذر سعی یا که کند تضاد کند و اگر سهوا کرده احطال
 نماید و بان نوبت یکبار یا تا آخر چند باشد که بر نوبتی کادی باشد و اتمام سعی و طهارت
 قطع سعی برای طهارت یا اگر نماز فرض کرده و بعد از ان تمام کند و بعد از فراغ ان سعی از
 برای عمر تمتع تقصیر کند و کمتر است که بر موی سهوی یا تا آخر چند است و سر بر اهرام
 و اگر نیت اهرام بود و کوفندی باشد و بعد از ان که تقصیر کند حلال شود ان چیز که از اهرام
 گرفته و اگر تقصیر با نیت اهرام کرده تا که اهرام حج کرده بر او نیت اهرام **باب ششم** در اهرام
 حج و توقف به زمانات و شعر به زمان فراخ انتم و واجب است که اهرام حج کرده و در ان اهرام کرده
 نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 و اگر نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 اهرام حج و سنت است که شکر و حمدی را بخواند و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 نیت اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده
 باطل باشد و اگر سهوا ترک کند و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده و در ان اهرام کرده

است در وقت بعزات نیت و برون انجا تا بفریب آفتاب روز عزت نیت اگر چه ما پیش از آن
 بعد از انجا برود بر او شتر باشد و اگر نتواند همه روز روز نماز و اگر کسی پیش از شتر
 برود یا نماند بر او چیزی نیست و اگر نتواند شتر را بخواهد برون شب یا باشد و اگر اصله بر او
 نیاشد صبره آنکه نماند یا شتر او را که یا مضطر بود پیشتر بودن کافی بود و سستت کبر
 دست چپ که عزت در هواری فرود آید و خیمه داد و نرود و زیاده و بار و بوی تالی خود جمع
 نماید و در میان مردم جمع باشد و از جماعت کسان نگیرد و ایستاده دعا کند تا بر او فرود
 پدر و مادر و مؤمنان و دعا بکشد آن خود چنانکه بقولت و مکر و هست سوزن یا
 سستت نشسته یاد را بالای کرم دعا خواندن و جایز نیت در مرغ یا مرغ و شتر و دیگری
 ایجاز برون و محسوب نیت زیرا که این موضع خود در عزت شتر نیت است شتر نیت پس چون نیت
 روز عزت بخیر بود کند بر او پیشتر سستت کند و دیگر در راه روز عزت و چون پیشتر
 امر رسد دعا بخواند چنانکه بقولت و عزت شام و سستت را موقوف نماید تا در پیشتر کند
 و اگر در یکی و نیت از نیت گذشته باشد و هر دو نماز را بیک از آن دو و اقامت بگذارد و نگاهد
 مغرب را بعد از عشا بگذارد و اگر نیتی پیش آید که وقت بخیر آمد گذشت نماز را در راه
 بگذارد و واجب در وقت پیشتر نیت و برون انجا از طلوع آفتاب نیت نیت
 اگر پیش از نماز بخیر بود نماز آن که پیش برده باشد بر او کسب نیت لازم شود و حج اگر
 باطل شود اگر نیت برده باشد و جایز است تا اگر کسی نیت نیت نیت پیش از نماز
 و کسی که سهوا پیش از نماز برود در شتر چیزی بر او نباشد و سستت که وقت کند در شتر
 بعد از نماز و در نماز خوانده و بر بالای کوه فرج ذکر کند و اگر کسی شتر باشد نیت نیت نیت
 در نماز بخیر باطل باشد حج او را که نیت نیت نیت که در حج باشد اگر نماز در نماز باشد

دو وقت موقوف اختیار نیت نیت انشا الله تعالی نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 او باطل است باشد و وقت و وقت اضطراری تا طلوع غروب است و وقت و وقت اختیار نیت نیت
 انشا الله تعالی نیت
 یا نیت باشد و هر دو را با اضطراری وقت است و اگر کسی با اضطراری در نماز نیت
 کرده است و سستت غیر ما را که روز عید یعنی روز پیش از طلوع آفتاب لیکن از راهی
 عیادت نکند و تا که آفتاب بر او برود و در روز عید نیت
هفتم در نیت سستت نیت
 در روزی یعنی انداختن سستت نیت
 بخیر عقیده اندازد بر وجهی که انداختن سستت کند هر یک را علیحدت و با نیت
 و سستت که بطهران باشد و دعا بخواند و در انداختن هر سستی از نیت
 دور یا سستت نیت
 روی نیت
 از شتر بر وجهی که هر دو حرام جایز است از استسجاها واجب است که سستت نیت
 پیشتر نیت
 نیت
دویم در نیت
 بر کسی که حج تمتع بگذارد و اگر چه یکی بر نیت
 نماید یا هر کدام را بر روز و جایز است که نیت
 پیشتر نیت

مشاوران بر نیت و واجب است که هدی نیت
 تمام کرده باشد و آنکه آن است که در سال دوم و در آمدن باشد و جایز است از نیت
 تا آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و جایز نیت
 نیت
 بر کشیدن یا لاغر سستت که از شتر وکام و ماده باشد و آن نیز نیت
 باشد و در نیت
 راسه معنی گفته اند آنکه اگر کسی سه موضع یعنی دست و پا و چشم و سینه و شکم و اسبیه باشد
 دوم آنکه شاید داشته باشد که عدان رود و خسیه و نظر کند سیم آنکه در سینه بود
 در انجا نظر کند و در انجا خسیه و مکر و هست از برای هدی کار نیت
 سنت که شتر را ایستاده نیت
 دکا و را چهار دست و پای بر بندد و کوشنده را بابت دست و دو پای زخم و یک شتر
 مشغول شود اگر نیت
 و هر چه بخواند تا آخر نیت
 نیت
 نیت
 کند و در نیت
 داشته باشد نیت
 ان نیز عیادت باشد بدل آن ده روز روز بداد سه روز نیت
 عدو نیت
 بداد و روزی نیت

سال اینده که در نیت
 و یکجهت باهل خود برسد روز نماز و اگر در یک اقامت کند بعد از رسیدن نیت
 او باهل خود او روز نماز بداد یا بعد از یکماه و اگر میسر کنی که روز بر او واجب است و طی او
 ده روز نیت
 و آنمادی قرآن از ملک صاحبش بدون نیت
 رسد که در آن تصرف کند هدی دیگر بدل کند اما فی که با خود با نیت
 هدی را بخورد اگر ران باشد تا چاره برسد که از آن نیت
 عین باشد و اگر هلاک شود یا بفرزند یا تقصیر او بدل آن بر او واجب باشد و جایز است که
 به هدی نیت
 سنت است که قسمت هدی قرآن هم هدی تمتع در قرآنی و آن سنت است که
 است و هدی واجب از آن صورت و افضل قرآنی نیت
 سال تمام کرده باشد پس نیت
 یا جمعه ان نیت
 یکسال تمام کرده باشد و نیت
 و از نیت
 سیاهی نظر آن روز نماز بداد و در انجا خسیه چنانکه گذشت و ایام قرآنی در نماز
 عیادت سه روز بعد از آن و در غرض نیت
 شود قضا نیت
 آفتاب چندان که نماز نیت

و سنت که از این بخرد و اگر یافت نشود بهای آن را صدقه کند و جایز است که جماعتی شریک شوند
و یک قربانی و اگر چه از یک خانه باشند و در ایقت که جایز است یک کاه و یک کوفته
آنسه کسوا اهل یک خانه و یک شند یعنی کاه یا کوه رسال سیم نعت باشد از هفت کوه
و شتر یکی از ده کوه و هر هفت فرختن پوست قربانی و بسا درخ دادن هر هفت مزد و سنت
است که از آن صدقه کند و چیزی از قربانی خورد و بیشتر صدقه کند و واجب میشود قربانی
بند و شبیه آن و اگر تپس حیوانی کند بند همان لازم شود پس اگر آن حیوان بکشد
او تلف شود بدل آن بر او واجب باشد و اگر غیبی پیدا کند یا تقصیر او انجان او سرا
قربان کند و اگر شتر واجب شود بر کسی بند را کفان و از آن نیکد بوضوح هفت
کوفته بر او باشد **فصل سیم** در حلق یعنی سر تراشیدن یا تقصیر یعنی پان از سر
سر باید آن که کردن و این حلق یا تقصیر واجب است بعد از ذبح دعوی و نافله است که سر
تراشد خصوصاً کسی که میسر جمع کرده یا آنکه بیشتر حج نکند و در نماز واجب است تقصیر
در حلق و واجب است که حلق یا تقصیر پیش از طواف زیارت باشد پس اگر عمامه میخورد اندر
او کوفته می باشد و اگر شتر کرده طواف زیارت بر او چیزی نیاید و بعد از سر تراشیدن
دیگر طواف کند و اگر آنجا بدیش از سر تراشیدن یا آن که در جنتی سر تراشد و اگر نتواند
سر تراشد یا تقصیر کند هم آنجا که هست و سنت است که سر تراشید تا در دعوی حلق کند
و کسی که میسر بر سر ندارد سر بر سر تراشد یا تقصیر نماید حلال شود بر او
چیزی که از آن حرام بدست غیر از بره و زنان و صید و چون طواف زیارت کند بر ما نیز حلال
باشد و چون طواف نسا کند ندان نیز حلال گردند و اما صیام ما دام که در حج است
حرامست و هر هفت جامه دوخته را پوشیدن پیش از طواف زیارت و بر ما بریدن

کنده

پیش از

پیش از طواف نسا **باب هفتم** در بقیه مناسک حج و اجبت که چون از مناسک
منافارغ کرد برود همان روز یکجا و جایز است که یکروز پس از آن روز زیارت از یکروز
پس طواف زیارت کند و در رکعت غان بگذارد و سوره که میان صفه مرین چنانکه
گذشت پس طواف نسا کند و طواف است مفرق و قارن و اگر طواف زیارت مفرق و قارن
نایاب خودی یا حج و بعد از آن برود بجنتی و شبها آتش زدن که یا از ده روز و روز دوم و سنزدم است
انجا باشد و جایز است کسی را که از زمانان و صیام بر او مقرر شده و از آن در آن روز بعد از نماز
روز و از دم مکرر از روز انستاسه و سوره بکند و او در حق باشد واجب شود که شب
نوزوم نیز انجا باشد و اگر در وقت غیر وقت مقرر شده باشد واجب شود بر او و کوفته
مکرر کند و مکرر مشغول بعبادت باشد و اگر کسی از زمانان و صیام بر او مقرر شده هر شب
تشریح در حق باشد واجب شود بر او و کوفته و اجبت در هر روز از ایام تشریح
هر چه از حجرهای ننگه هفت سنت بیندازد بطریق که گذشت و بنده با بجز او که کند
پس هر صیامی که در این حج عقبه و وقت سنت است از طلوع شمس است تا غروب
و اگر روز و از دم از منی و در سنگ است و روزی از نماز و انجا در حق کند و جایز است
کسی را که میسر رسد و مریض و شبان و بنده را و در وقت نماز است که حج و اگر کوفته
فراموش کند سنت است که آنرا حلق و در روزی از آن صیام بر او مقرر شده و اگر کوفته
انداختن بر او یا فراموش کند تا بیکه در وقت نماز است که اگر از آن کوفته برود
سال اینست قضا کند یا نایاب فریستد تا از قبل از اینست که ایام تشریح
در حق باشد و بعد از آن نماز تکبیر و سجده و ایستادن نماز ظهر و عصر و در صیام است
پس یکجا رود با آنکه در حق طواف بعد از آنکه بیت پرچماله کعبه قرار در صیام حقیق

کند که باشد شش رکعت نزد منان که در میان مسجدها است پیش از آنکه بر کسی کند
شش رکعت کند و در هر یک از دست راست و چپ منان شش رکعت و چون
یکجا صیام طواف و احوال کار و در اندک آن خانه که در حضور است که
حج احوال باشد و میان هر دو ستون است و آنرا نماز کند و در هر حال که حج در
رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت اول الحمد و دوم سوره بخواند و دعا کند و اگر نماز در
برگردد خصوصاً اگر کسی بیایند و بیجا رو آب انچه از مردم بخورد و از باب احتیاط بیرون
رود و دعا بخواند و بیخورد کند روی بقبیله و بیکه در هر نماز بخورد و صدقه نماید و قصد
یا نکتی یکجا باید داشته باشد و بیخورد فریاد کند که بر سر راه میندازد و در انجا در
رکعت نماز کند و هر هفت یکجا و بیرون و مجاور و بر طواف خانه قاضی است
ان زمان سنت است **باب هشتم** در احوال کسی که سبب دشمن یا خستگی یکجا یا بیقراری
یعنی هم فزات و شعر غیبت و اندک سبب بعد از آنکه احرام حج یا بعه بنت اما کسی که سبب
دشمن یا بیخاسته و وقت و از راهی را میگردید یا آنکه راهی دیگر هست و لیکن خود
است و نفعی او بان راه و نفعی که باید که نیت حلال شدن از آن احرام کند و
هدی را بکشد و اگر راهی دیگر داشته باشد و نفعی او بان راه و نفعی که
بآنها برود حلال نشود و اگر حج بخواند رسید پس اگر حج را در نیا بد حلال
شود یعنی فرموده و قضای حج واجب باشد در سال اینست که حج واجب بوده باشد
و اگر نیت است بود و قضای حج بعد از آن رسید است بلکه و هدی قرآن از
برای حلال شدن کافیت و بی هدی حلال شدن از احرام میسر نیست پس اگر
انهدی و از بهای آن عاجز بود بر احرام باقی ماند و حلال نشود و واجب نیست

بخاربه

دلالت کردن دیگری را بصیغه و بر وجهی و بر وجهی باشد پس اگر چه در اولی باشد
یا کسی بر وجهی و اگر چه در اولی باشد و اگر در اولی باشد و در وجهی و حکم صید
و ادو حلال است صید حیوانات دریا و مرغ وحشی و کما و کوه سفیدی که وحشی است
باشد دوم تمتع از زنان جماع و بر سر و با نی جنبه و کحلج کردن آن برای خود دیگر
و بر آن کوه شدن و کوهی دادن و متی کردن سیم بریدن برهما انوشک و عین و بصران و
کافور معانندان معالیند او برهما بر جاسه و یا بریدن و خوردن و اگر چه در طعام باشد
الاخلاق کعبه و میوه ها که حلال است جماع و دروغ مانیدن با اختیار خواه آن دروغ
بوی باشد یا در پنج پرشیدن چیزی که روی هم بر این باشد با اختیار هم چون و کفر
ششم پرشیدن جامه و دست و رو انرا با اختیار هفتم پرشیدن اکثری از برای
زینت و جبار است که برای سنت پیش هفتم پرشیدن صلاح با اختیار هفتم
پرشیدن زن زینت بر آن عادت نداشته باشد و جبار است او را پرشیدن زینت
عادی از برای زینت و حرمت اظهار آن بر شوهر و هم سایر اسختم مهند است
بر خود با اختیار در حال که بر او جبار است و در سایر فتن و نشستن و نشستن خود
سایه ساختن یا در هم سر پرشیدن مرز او اگر چه باب باشد که سر باب فرود و در آن
لوی پرشیدن زنان را بر نقاب یا بغیر او و جبار است که نقاب را سر بر کلاه انداخته تا بر
پیش که روی او نرسد ستر هم ناخن گرفتن چنانچه می روی از سر یا بدن ستر با اختیار
پانزدهم جانان بدن کشتن هم پیش یک معانندان یا الفتن و جبار است که
ان موضعی موضعی دیگر نقل کند شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که از برای پانده
هفدهم قصد و حجامت کردن با اختیار یا خون از بدن پیرودن او و در او اگر چه بخارید

سر یا بدن باشد پنجم بر دست یا پای خالیان از برای زینت نرا تمام بر زنان نظر کرد
پنجم جلال کردن و ان کشتن لا والله و بی با الله است بیست و یکم در زرع کشتن و دستام
دادن بیست و دوم دندان کفایت و سیم دست حرم یکبار از کندن غیزان دست حرم
و درخت میوه و از غیر و غیره در ملک او باشد و حرام یکم بیعت و انرا نشانها است
باب یازدهم در کفارات و در آن و فصل است **فصل اول** در کفارات صید
بصیغه شتر مرغ یک بدن واجب شود و مراد بینه شتر مرغ است که در زنی بود و اگر چه
نماید یا برهما بدست کند بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع
آنچه فاضل آید او را باشد و اگر و مانند تمام آن بر او واجب نباشد تا آنکه بعد مسکینان
دفعه بداد و اگر نتواند صد نفر بداد و بصیغه جوچه شتر مرغ شتر مرغی واجب
شده بصیغه کاه و وحشی بخور یک کاه واجب شود تا آنکه بر کاه و کاه بخورد و
مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع و فاضل او را باشد و اگر چه بر او چیزی
نکرد یا بعد مسکینان دفعه بداد و اگر نتواند صد نفر بداد و بصیغه آمویت کوفته
واجب شود یا بهای کوه سفید کند هم بخرد و هر مسکینی را دو مد دهد یا چنان
دهد مسکین فاضل آید او را باشد و اگر در یاد تمام آن بر او باشد یا بعد هر مسکینی
یکوزن زون بداد و اگر نتواند صد روز بداد و بصیغه و بیا و بخور یک
کوفته واجب شود و بشکستن تخم مرغ و اگر در آنجا جوچه حرکت کند باشد یک
شتر مرغ ماده واجب شود و اگر حرکت نکند باشد یک شتر مرغ ماده یا یک شتر
آن هدی باشد و اگر نتواند یک کوفته بداد و اگر نتواند هر مسکین را طعام دهد
لاکن آن بیعت نشانها صد روز بداد و بشکستن تخم مرغ یک کوفته یک کوفته سفیدی که

سید

نزد این شکر شدن واجب شود اگر چه صید حرکت کرده باشد و الا کوه سفیدی بر مراد
بها کشته شدن هدی باشد و اگر نتواند هر مسکین را طعام دهد و اگر نتواند صد
دفعه بداد و بصیغه هر یک کوه کوه یک کوفته کوفته و بصیغه و در بیرون حرم
و یکبار تقریر واجب شود بر غیر حرم و هر دو واجب شود بر حرم و بصیغه
هر چه بر غیر حرم واجب شود بر حرم و در حرم و بصیغه و بصیغه حرم در
حرم و هر دو واجب شود بر حرم و در حرم و بصیغه و بصیغه حرم در حرم
بر و واجب شده پیش از آن دهی بر حرم و در حرم و یکبار تک و نیم دهی بر غیر حرم در
حرم و هر دو بر حرم و در حرم و واجب است که برهما کوه تران حرم و انداز برای کوه تران بخرد
و بصیغه و یکبار صید و در حرم که از شیر یا زان استاده و باشد واجب شود بصیغه
خار پشت و سوسمار و شتر مرغی بزغال و بصیغه کشتن و چکا و در صعوه مده
ان طعام و کشتن مرغ و زینت و انوشک آن ان بدن یک کف طعام واجب شود
و بشکستن مرغ بسیار یک کوفته و اگر انبیا می مرغ نتواند احتراز نمودن از کشتن
اوضاع چیزی لازم نشود و بشکستن چیزی که انرا کفارات تعیین نشد قیمت آن کف
است و اگر کسی پیش از صید کند بر هر یک کفان عیله بود و اگر جماعت کشتن از روزه
و در حرم را آن اقتدا بر هر یک کفان تمام باشد و اگر آن تصدقاتش کرده باشد و الا
بر هر یک کفان بود و بشکستن شاعرهای اموضه قیمت اهو واجب شود و یکبار
مرد و چشم و شکستن و پای اتمام قیمت او واجب شود و اگر کسی صید را
بکشد و بخورد واجب شود بر آن کفان و کشتن و قیمت آنچه خوردده است و حرم کسی
احرام کرد هر صید که ملک او باشد از ملکیت او بیرون رود و اگر کفان کفان

باشد و اگر صید را حرمی دیگری بکشد بر هر یک کفان لازم باشد و اگر کسی کوه تران
حرم را بر او کوه سفیدی باشد پس اگر نان کوه تران برای هر یک کوفته بی مدد و اگر کسی
صید را حرم بر بدن کند واجب است که او را باز پس آورد پس اگر تلف شود ضامن
بود و جبار است زانند قوی و دیاسی آنکه نکشتن و خوردن و حلال است صید دریا
و ان حیوانیت که تخم جوچه اگر او را باشد در دریا کفان یکبار و بخورد و مرغ حبشی
و کاه و کوه سفیدی که وحشی شدن باشد و در کشتن سباع کفان قیمت و جبار
است کشتن انشی و عوش و عقرب و کبک و خوردن صید با خطر از لیکن کفان با نقد
نموده و اگر مضطر بر صید بی باشد موده و کفان کفان و اذن صید را بخورد و
اگر عاجز یا شام مرده را بخورد و کفان کفان کفان کفان کفان کفان کفان کفان کفان
حرم و بر غیر حرم در حرم قیمت صید واجب میشود و کفان با قیمت صید واجب
میشود بر حرم و در حرم و کسی که احرام بچگرفت است واجب است که کفان را در دهی
بکشد و کسی که احرام بچگرفت در مکه بکشد **فصل دوم** در باقی کفارات و در
ان چند مسئله است اول هر که احرام بچگرفت باشد و جماعت کند زن یا کوه تران را
و افتد که احرامت پیش از توقف بشعرج او فاسد کرده و واجب شده که ان حج فاسد
تمام کند و قضا کند حج را در سال آید و شتر مرغی بخورد یا خواه آنکه کفان حج و
باشد یا سنت و همچنین واجب باشد که در حج قضا چون با موضوع رسد که بازند
نزد یکی موده و بازند در ان موضوع بی دیگری روند تا ان حج فارغ شود و اگر کسی
باشد و اطاعت مرده نموده باشد بر مرده و دست بچگرفت کفان واجب شود و اگر حج کند
بعد از توقف بشعرج از طرف زبان یا می آید بی جماعت پیش از شتر مرغی باشد

باشد که

و اگر بی بار کوزه خسته باشد و نان و دولت و اگر کسی که احرام بپوشد جام کند
پیش از سعی میان صف و مردم و لعن او باطل شود و واجب باشد که آن عین تمام
تمام کند و بعد از آن قضای و شتر می بخرد و سنت است که قضای عمره در راه آید
باشد و اگر نظر کند بر سفری که در جوار او باشد و او را می آید بر او شتر می باشد اگر
بزد و کوسفندی بر او اگر فقر بود و گاو اگر میان حال بود و اگر تن خود نظر کند
او را می آید بر او چیزی نباشد مگر آنکه نظر بیست و هفت باشد یعنی بر او شتر می لازم
شود و اگر پسته نهد ز نرای شهوت کوسفندی باشد و باشد هفت شتر می و اگر
نکاح کند بر هر یک کفان باشد و در هر یک که می آید بر او شتر می و دیگر شتر
جماع کند بر هر یک کفان باشد و در هر یک که می آید بر او شتر می یا بخورد یا
بماند بر بدن یا جامه یا رنگ کند یا چیزی یا بخورد سوزاند یک کوسفندی واجب
شود و همین کفان لازم است که جامه از پیش از احرام بر او در برده باشد و از آنکه شتر
یا خورد یا داد و باستعمال خلوق کعبه و ریاحین و میوهها کفان لازم نمیشود
سیم هر شتر می که ناخن یکدیگر مدی از طعام بر او واجب شود بناختنهای هر
دو دست یک کوسفندی و بناختنهای هر دو پای یک کوسفندی و اگر در یک
مجلس ناخنهای دست و پا را یکدیگر در یک کوسفندی باشد چنانچه اگر جامه
دوختند را بر او شتر می واجب شود و اگر مضطر بود بر او شتر می جامه
دوختند را بر او شتر می کوسفندی و یک کوسفندی کفان باشد چنانچه اگر بر او شتر
یک کوسفندی یا ده مسکین را طعام یا سه روز نوز یا ده روز شتر می اگر شتر
اندر میدان بدست ما آید بیفتد کفان طعام واجب شود و اگر در وضو باشد چتر

بر او نباشد

بر او نباشد هفتم اگر شتر می هر دو بغل را بکند یک کوسفندی واجب شود و همی یک
بغل به مسکین را طعام دادن لازم شود هفتمم اگر سایه کند بر خود در حالتی که راه
رود یا آنکه سر بر او شانه و اگر چه بکند باشد یا آنکه سر بآب نهد و بر او آنکه شتر
بکند یک کوسفندی واجب شود نهم اگر جامه را بدوزد کند یکبار یک کوسفندی واجب
شود دهم اگر درخت بزند احرام بر کند یک کافه واجب شود و درخت کوچک
یک کوسفندی و اگر چه محرم نباشد و در شکستن شاخهای درخت قیمت آن رایج
شود و در کندن گیاه محرم کفان نیست و اگر چه کفان است یا درم کردن ملاذ
یک کوسفندی واجب شود و اگر چه برضه باشد و بعد در سببهای مختلف
کفان متعدد میشود و اگر در طی آنکه کند یا با سر را مگر تراشد کفان مکرر
شود و اگر جامه دوخته را مکرر بپوشد یا چند تربت است بخوابی کند در یک مجلس
کفان یکی باشد و در چند مجلس کفان مکرر شود اما کسی که جاهل باشد نداند که
حرام است یا بیسوان نعل کند یا بچون باشد کفان بر او واجب نشود اگر در صید که
کفان واجب میشود و اگر چه نداند که صید حرام است یا بیسوان صید کند
باب دوازدهم در سالیانه مفرقه حرام است چیزی احرام برداشتن و اگر چه افکند
باشد و چون بر او واجب شود تعریف آن تابت سال و چون مالک آن نهد آنکه رود
و بعد حرام است که صدقه کند یا امانت نکند و در بعضی نماند و مکرر است شتر می
از نشستن در خانه اما مکه و ساختن بنای بلندتر از کعبه و کوهی که کاه می کند مثل
خوک و دزدی و یاغریان و التاجیرم بر دزدت کند بر خود خوردن و اشامیدن و یاغری
رود و اگر در محرم کاه می کند بادی کند مثل آنچه کرده است سنت زیاده حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سنتی مکرر و امر کند امام مردم را بزیاده
پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر ترک کند و نرود و سنت است که اول مزایان پیغمبر
صلی الله علیه و آله روند و بزرگوارند و اندک تر پس آنکه بکن که بعد از آن میسر
نکرد و محرم مدینه را تغییر است تا بر می و مکرر است در سختی آنجا کند و خود
صید می که در میان حرمین باشد و سنت است که از برای رفتن در مدینه غسل
کند و فاطمه علیها السلام را در سر و خیز زیاده کند و در آن آخر آن که در
بقیع است و آنچه علم هم السلام را که در بقیع اندر بیان کند و بسجدهای مدینه
در وقت های تقیه ما را در احد زیاده کند خصوصاً حرم را و در مدینه روزی آن
روزهای حاجت بار یعنی چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شب چهارشنبه
پیش از سطران از ای ایبرغان لکارد و شب پنجشنبه پیش از سطران که در پهلوی
مقام رسولت صلی الله علیه و آله و در مدینه حجاج و بر باشد و اما در مکه
مجاور بودن مکرر است و مراد با یام معلومات دهر ذی الحجه است و یام معاده
یام تشریحی که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است **کتاب جهاد** و در
مقدمه است و پنج **باب مقدمه** بدانکه جهاد از بزرگترین انکان اسلام است
قال الله تبارک و تعالی ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم
بانه لهم الجنة فيقتلون في سبيل الله و يقتلون و يقتلون و عدا عليه
حقاً یعنی بدرستی که خدا خریدن است از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای
ایشان را بآنکه ایشان را هفت باشد قتال کنند در راه خدا بپوشند و گفته
شوند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که قوت کل سیر

حق

حقیقتی که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است کتاب جهاد و در مقدمه است و پنج

باشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر مطیع است شبیه تر است
از خون بگها و مطیع واجب میشود یعنی بنده و تشبیه آن **باب اول** در شرایط
دست اهل کتاب و آن دو دوازده چیز است اول قبول جزیه بر هر مرد عاقل بالغ که برانگار
بازمانده نباشد هیچ جزیه بر طفلان و زنان و دیوانگان و بیگان و انکار اتمام نباشد
و جزیه بر ابدی تعیین نیست بلکه امام و نایب او است و تعیین هر آن و عدالت
آنکه جزیه بر سرهای ایشان دهند یا بر املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام تعیین جزیه کرده بر هر فقیری دو آنده در هر شهری و بر هر ثروتمندی
هشت درم و بر متوسط الحال بیست و چهار درم در هر حوبی و اگر کسی پیش از حمل یا پیش
از آمدن مسلمان شود جزیه از او ساقط گردد و مستحقان جزیه میباید آنند در جمیع اقسام احکام
مسلمانان سیم تر است تمام با مسلمانان و عقد ذمت بدو در هر ایام هر سه متحقق نمیکرد
و چهارم تر است زن و اولاد با مسلمانان نیز آنکه طلب نکاح با زن مسلمانان
نکنند و نیز بیکدیگر بیعت با هم نکاح ششم آنکه فعلی نکنند که مسلمانان از زمین خود
گردد هفتم آنکه راه مسلمانان نزنند و بر ایشان راه سبند نه هفتم آنکه جاسوس
کافر از جای ندهند و نکند نه دهم آنکه اعانت و همی کفران نکنند نه یازدهم
کتابت و غیر آن دهم آنکه مشغول نکنند بجزی که نقص مسلمانان باشد نه مثل
در زمین یا کتاب یا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بر بدین دوازدهم دادند
پس اگر کسی خدا تعالی یا پیغمبر یا قرآن را سب کند فو نه او باطل باشد و واجب باشد تنگ
او و اگر بدی کمتر سب یا بد کند عقده ذمت او باطل شود اگر عقد ذمت شرط
شده باشد یا زدم اگر اظهار فعل بد نکند و اگر چه ضرری بمسلمانان نرسد مثل خوردن

در میان مسلمانان در آوردن بجهت خوردن و خمر آشامیدن و نکاح کردن و غیره
هیچ و خمر و خاهر و غیره و در اول هم احکام کلیسیا آتی باشد و در اسلام و
فانوس نزنند و کتاب خود را بکشند و خانهای خود را بلندتر از خانهای
مسلمانان نزنند و میباید که در عقده جزیه شرط کنند که از مسلمانان ممتاز گردند
در چهار چیز لباس و سواری و موسیقی و کثیف اما لباس باید که لباس ایشان بر نماند
مسلمانان نباشد نه تکیه آنرا را بر برای ای چاه بندند و غیره نظایق و صلوات بر ذات
نبره است دستار بر سر دستار و در یاد آنکه شتر می آردن یا آهن یا زنگنه و گردن آویزند
و جامه و دستار خوب و اما موسیقی باید که موسیقی پس بر ایشان باشد موسیقی در جانب
انهم جدا نمانند و اما سواری و هم چنین ششصد نفرند و سلاح خود داشته و نگاه میدهند
باید که برابر سوار شوند و بر زمین نشینند و هر دو پای را از یک جانب بیاورند در
سواری هم چنین ششصد نفرند و سلاح نباشد و نگاه میدهند و اما کثیف باید
کیتهای مسلمانان اختیار نمایند **باب دوم** در کیفیت جهاد و جایز نیست جهاد
اگر بعد از آنکه امام یا نایب او کفار را با اسلام خواند و ایشان ایجاب نمایند مگر آنکه
بجهت دفع باشد چون صفرا یا هم راسته و اجبست که باید باشد و اگر چه غالب آن
باشد که هلاک گردند و تکریم مگر آنکه دشمن زیاد باشد یا آنکه مسلمانان خواهند که
بگریخته باشند یا از برای صلحی قتال میکنند و جایز است در محاربه از امر مکرر و حیدر
مکرم هر دو را و اگر مضطر شوند بدین جهت باشد و اگر کفار نزن یا طفلان یا سنان
را سپهر خود سازند و یا کشتن آنها را میسر نشود جایز باشد که آنها را بکشند و بکشند
مسلمانان دیده نباشد لیکن کفنان لازم شود و اگر مکرر بزرگ است از آنکه کشتن مسلمانان کبیر

ذمی را حمله بکشد بر او تخاص و کفان و جایز نیست کشتن طفلان و دیوانگان و زنان
و اگر چه در جنگ هم ای دشمن کشته مگر ضرر و مکرر است در شب غارت نمودن
و پیش از نزال محاربه نمودن و باختیار و اسب را بکشد و بخازن امام یا نایب او در
میدان رفتن و جایز است امام یا نایب او را که امان اهل حرب دهد و با ایشان صلح
نماید و مسلمانان که عاقل و بالغ باشند جایز است که امان کافر بدهد یعنی بر او بماند
باب سیم در کیفیت دار الحرب و آن چند نوع است اول آنچه در واقع بقوتان
نموده از نقد و اموال و اسباب اولی از آنها اجرت و مزدها پدید آورند و لغز تر جمعی
نمایند از برای ادبای آن و هر آنچه امان از برای خود بگزینند و باقی را تنه بکشند میان کسا
که بجهت حاضر شوند و اگر چه جنگ نکرده باشند مثل مدعی که در دار الحرب است
یا فرزند یا پیشانی قیمت متولد شود در میان لشکر بخت که جنگ نکرده باشد و
هیچ کسی را تفضیل بر دیگری ندهند بیامده را بیک سهم دهند و سوار یک اسب و دو
سهم و خدایند اسبها را سه سهم خواد آنکه در خشک جنگ کرده باشند یا در دریا کرده
اختیار بر اسب نباشد و بنا کمان و زلفان و کفار را هیچ سهم ندهند و همچنین
اعراب بنا بان نشین را سهمی نباشد و اگر چه جنگ کنند بلکه اندک چیزی ایشان را بدهند
بجهت صلح امام یا نایب او و مسلمانان که کفار از مسلمانان گرفته باشند از آن
مالکان مسلمانان جدا باشد و آن مال ساقط کرده و اگر صلح کرده باشند که بر یکدیگر زمینها
ایشان از آن مسلمانان برود و ایشان را در جنگ مسکین بر دو حکم قسم اول داشته باشد و همی
از آن جمیع مسلمانان باشد خاصه آنکه کثیف سیم زمین نیست که اهلان مسلمانان
شده باشند بطبیعت و بر جفت آن زمینها آنان ایجاب باشد تصرف هر پنج کس خواهند

و غیر از آنکه برای آن چیزی نباشد چهارم انفال است و آن هر زمین خرابیست که در امکان
ان هلاک شده باشند و زمین غیر موسمی که از آن هیچ مالکی نباشد و سر که هر با الله ندهند
بعد از آنکه در زمین کس نباشد آنرا امام است چنانکه کثیف آن زمین یا شری که اموال
ان تر است عمارت آن کرده باشند امام را است که از اجاره بکسی بدهد ببلوغ و آنکه قبول
نموده از ابا و ابای آن دهد **باب چهارم** در احکام باغیان یعنی جماعتی که بر امام عادل
خروج کرده باشند و اجبست علی الکفایه تمام با ایشان و اگر امام تعیین نماید کسی را که
بجنگ ایشان مدبر و فرزند زمین شود چون محاربه و مقاتله در پیوند باید که از ایشان
برنگردند تا با طاعت و در ایند یا کشته گردند پس اگر باغیان از کوهی نباشد که با ایشان بان
گردند در پی کینه ایشان نباید رفت و لغز و خروج ایشان نباید کشت و اگر ایشان
کوهی باشد که با آنها پیوندند سایر ایشان را باید کشت و دردی که کینه باید رفت و جمعی
فد و جوت باید رسانند و اطفال و زنان و باغیان را اسیر نباید کرد و ما لها و یک با خود
نداشته باشند مالک تنه نشد و اما ما لها می که با خود داشته باشند و لشکر
جمع آن کرده باشند در آنکه از املاک تران شده و در وقت و باغی خاصان باشد چیزی
که تلف کند بر امام عادل از مال و خون و در حرب و غیر حرب و اگر در حق هر ای باغیان
کند و با ایشان قتال نماید ذمت او باطل شود و امام را رسد که از اهل ذمت طلب
مدد کند در قتال باغیان و بکشد کسی را که سبب امام کند **باب پنجم** در امر
مغزوف و زمین مکرر اجبست امر میعرف و زمین مکرر هفت شرط اول آنکه امر با باغی
بالغ باشد **دوم** آنکه عامل باشد **سیم** آنکه عالم باشد بر جوب و اجبست حرمات نقل
تا امر میعرف و زمین مکرر کنند **چهارم** آنکه امکان آن باشد که امر باغیان را از وی بکشند

و غیره

پس اگر آنکه گواهی نخواهد کرد و قائم نخواهد داد ساقط شود **نهم** آنکه بپس
امر یا نهی یا رضی بری بر کسی که بگوید یا مال یا اهل یا غیر اینها
ساقط گردد **ششم** آنکه آنکس که امر یا نهی میکند هر یک باشد ترک معروف و
یا غیر فعل منکر پس اگر ظاهر اجناس باشد که از آن بیگانه شدن و بر خواهد گفت ساقط
گردد **هفتم** آنکه دیگری باریت نام نماید پس اگر آن غالب بود که دیگری آن امر یا ان
نمیخواهد کرد بر او واجب نباشد و سنتت امر بشود بر او واجب و بر او واجب
است که اول فعل نکند پس از آن که ترک واجب کرده یا فعل بدهد یا بگوید روی بگرداند
و اظهار کراهت نکند پس در این دو مورد و سخن بری بگوید سخن در وقت بگوید
سخن از آن در وقت که چون از آنجا بریزد و محتاج کرد به حرجت کردن یا یک سخن از
انت که از آن کند که قضا با امام دارد و اما حد زدن و تعزیر نمودن امام را رسد یا ناب
ادب طاعت غیبت و قبیله امانی عدالت جامع شرایط فقهی را رسد که اتمام حد و د
تعزیرات نماید اگر تواند و رضی نداشت به باشد و بر عامه مسلمانان واجب است که او را تقویت
و تشدید نمایند هر آنجا که قضا با او رفیع کنند و بر او نیز واجب است که قضا کند و فقهی
دهد کای که از حضرت این باشد و کافر نیست در حکم فقهی بلکه دیگر بر تقلید کند بلکه
باید که قابلیت اجتهاد داشته باشد و ضرورتاً مجتهد نماید و مسائل و جزئیات قاضی
شده از قبل پادشاه ظاهر آنکه آنرا کند بقبول قضا یا آنکه از آنکه امر معروف و نهی
منکر بجز این بیرون نماند و اگر پادشاه ظالم آنرا کند کسی با حکم یا نهی بجز این که
الآن وقت که حکم قضا را نماند فقهی دهد و آنچه گفته شد و بجز این که خواج
حد زدن بر بدن خود و او را تعزیر نماید و اگر در غیر شرک باشد در بدنه هر دو بام

حد زدن

حد زدن و تعزیر نمایند در چنین که حد زدن یا تعزیر نماید بر هر زنده و زنده بود
خود و آنچه دخول نکند باشد یا زنده متعزیر و اگر کسی قاضی شود از قبل پادشاه ظالم
جایز است اگر آن حد زدن یا تعزیر نماید با عقاباد زینت از قبل امام اگر استحقاق آن
داشت به باشد **کتاب تجارت** در بیان مقدمه و سیب **مقدمه** در بیان زک
معاش مردان سه منصل است **فصل اول** در فضیلت کسب بندگان است کسب معاش
حلالت و مردان فضیلت بسیار است و ثواب بزرگ و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود **الکاذب علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله** یعنی کسب می کند که در بیرون مرد بر عیال خود
کسب است که در بیرون مرد در راه خدا مقام حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام فرمود که **ان الله
یحیت الخیر الاکبرین** یعنی خدا تعالی دوست میدهد پیشکاران امین را و همچنین فرموده تعالی
کنید تا رکعت دهد خدا تعالی تبارک تعالی شمار بندگان را که در راه حق صلی الله علیه و آله
که میقت رزق ده جزو است نه جزو در تجارت است و یکی در غیر آن و همچنین فرمود که
خدای تعالی دوست میدهد بر هر رفتن در طلب رزق و حضرت رسالت پناه صلی
علیه و آله فرمود **ملمعون ملمعون من یصیب من یغوب** یعنی ملعون است ملعون است
کسی که ضایع کند از عیال آن خود را و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده
اعمل لذنیاک کأنک تعیش لربک و اعمل لآخرتی کأنک تموت غدا یعنی عمل
کن برای دنیا و آخرت خود گویا که همیشه بخوای مرد و عمل کن از برای آخرت خود گویا
که خواهی مرد فردا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که **اللهم لا تقربنا
لی بکرها یعنی بار خدایا بרכת ده امت مراد از اول روز پس کسی که حاجتی داشته
باشد باید که در صبح از چنان رود و پشتاب سوی آن متوجه گردد **فصل دوم****

چوب کسب

در احکام کسب و آنچه است واجب و آن کاهیت که حق خود و عیال ندان
باشد و او را بقران کسب میزند و سبب است و آن کاهیت که کسب
بجهت آن کند که معاش بر او عیال آن او فراخ کرد و وقتوانه که فقیر آنرا صدمه
دهد و مبلخ و آن کاهیت که از آن سنت غنی باشد و ضرری در آن نباشد و مکرین
و آن است که بر وجهی باشد که اجتناب از آن بهتر باشد همچو حرانی و کفر مروه
فرشی و فروختن بنده و خوردن نیش و دناچی و سلامتی و زورگری و حجامت غیر
مرد و جولا می و مزه زدن بر ماده جهان بدن و خصی کردن حیوانات و مزه تعظیم
قران و نوشتن آن و تقاضای که بدینا باید نشستن و معامله با ظالمات و
دوران و گردان و فرقه هایگان و زمینان و صاحبان افت و عدلت همچو
انتشک داران و حرام و آن بیع نهضت اول فروختن چیزهایی که نجس است
نجاست ذاتی همچو خمر و نیش و فقاغ و مروه و سگ و خوک و الاکلک صید
و کله و زراعت و خانه که جایز است از فروختن و اجاره دادن و چیزهایی که
نجس است که بپالت شستوان کرد و مثل چیزی که روانست غیر از روغن نجس که جایز
است که از فروختن بجهت سوختن و لیکن در خانه و زیر سقف نباید
سوخت و لماننجس شده گذاشتن آن که جایز است که امر را بر سر نماند
اعلام و هم چنین حرمت فروختن بول و سرکه و غیر از بول شتر برای شفا دم
فروختن چیزی که غرض از آن فعل حرام باشد همچو آلات قمار و بازی و بیت
و چلیپا و فروختن سلاح بدشمنان دین و جان دادن یا خوردن کمان بجز
آنکه در اینجا شرب و بنگ فروشد و فروختن آنکه برای آنکه شکر کنند و

چوب کسب
موجب که بان آلات قمار بازی و بیت تراشند و مکر و هست فروختن آنکه کسی که
خمر و نیش و چوب کسب که آلات قمار و نعل آن میباشند سیم فروختن چیزی که
نفع ندارد همچو کبک و خرس و مثلت پیشیت و شیر و پلنگ و کرک و همانند آن
چنانکه همان عمل که حرمت همچو تراشیدن صورتهای مجسم و سر و غیر آن
ظالمات در فعل حرام و نگاه داشتن کتاب ضلال و نوشتن آن مگر آنکه
اندرای حجت و ابطال آن باشد و آنچه سوختن و کوهن و قیافه و شعبان نقی
و مؤمنان را بجز کردن پیغمبر بر روی زمین که واجب فعل آن همیشه است
مروه و کفر کردن و دفن نمودن و هم چنین حرمت مزه کردن بر زبان و پیش
نماری و جایز است مؤذن و معلم قران و ادیب را که معاش از بیت المال بستانند
فصلیم سنت ناجر را دانستن مسایل که تعلق بخت دارد و چون در بازار
رو در این دعا بخواند که **اللهم انی استلک من خیرها و خیر أهلها و أعوذ بک
من شرها و شر أهلها و چون بنشیند شهادتین بگوید و صلوات بر نبی و آل فرستد
و بگوید که **اللهم انی استلک من فضلیک حللاً طیباً و أعوذ بک من ان
أظلم أو أظلم و أعوذ بک من ضقه و خاسره و یسیر کافیه و چون چیزی بخرد
سپار بگوید که **اللهم انی استلک من فضلیک فاجعل لی فیها نصلاً
و نیزه بگوید که **اللهم انی استلک من فضلیک فاجعل لی فیها
تزیلاً و چون خواهد که غلامی یا حورلی را بخرد بگوید که **اللهم انی استلک من
خیرها و اکثرها منفعه و یسرها عاقبه و اگر کبوتر را بخرد بگوید **اللهم انی استلک
عظمتها البرکة فاجعل لی فیها نفعاً یتمونه الشایفة فیسری لربها و ان کلنت************

چوب کسب

فخرت فایز بنی ختمها را لایق فخر بنی ختمها فایز است و الا اهل و تقدر و لا
اقتدروا و لانت حکاکم العزیز و چون کجی را بپوشید و بکنید و بشمارید بگوید
و باجی مردم بیک نوع معامله نماید و یا کسی که معامله نموده باشد و او از آن بشماران
گفته از باطل کند و کم باشد و بیاورد و بعد و مگر دست در معاملات سنگد
خود در خای تار بیک معامله کردن بشود از خردان خود مگر بخت استیلا
و آن کسی که با او عهد احسان کرده باشد و بعد از طلوع صبح پیش از طلوع آفتاب معامله
کند و پیش از دیگران بیاورد و حق و عیب را بشمارد و بعد از طلوع عقد طلب
آن کند کجی از هر آنکه کند و بر سر آمد و می شود و با آن و نکلد استیلا که معامله
کند و پیش از بزرگان وقت بجزست آنکه کمتر بشود تا زیاد بشود و با کاه ایشان
بر فرخ شهر و حدان فرخست و زیاد کرد و آن کسی که با او عهد است
در ساختن باج ناد بکوی حریص کرد و زیاد کند و با بعضی حرام میداند و حرمت
احکام از بعضی آن نگاه داشتن کند دست در مویز خرما و در پیش وقت از
برای زیاد کردن مردم با محتاج باشد و دیگری را نماند که بفرود شد و دست کرد از
پیمان دارد و اگر چیزی از این باشد و اگر چه بخت نوبت کند مگر از هر چیزی خورد و مگر
آن در آخر بدین معنی از آن مکرر است یعنی از وقت تا زهر وقت خرید
بجست مال آن در برای فخر **باب اول** در احوال بیع و آن سه فرات اول عقد
و آن ایجاب است مثل فرختم یا مالک که نیدم تا این چیز بخندنی و قبول بنا شد
و مالک شدن و بیع عقد بیع واقع نمیشود در آنکه و بسیار اگر چه نشاند رضای باشد
و ناچار است که بلفظ بگوید و بکتابت و اشاعه بیع واقع نمیکرد مگر آنکه حاضر باشد از سخن

گفتن

گفتن و چون کنگ دلاد و هر هر هر هر که در اصل عقد شرط کند از شرطی که معلوم باشد
سبب حرمت بیع و شمن نکند و منافی مقتضی عقد نباشد لازم است که آن تمام باشد
همچو شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر شرط کند که شاقی مقتضای
عقد باشد مثل آنکه مشتری اگر نبرد یا بیاید از آن نکند تا بخشد یا کسری را و هر
نکند یا آنکه بکند بیع را غصب نماید باید بود باج مذکور شمن را و کند باطل باشد
و چون شرط کند که فاسد باشد عقد نیز فاسد کرد و اگر نماند با فرود بشرط آنکه شرط
او را آنکه فاسد بیع باشد عقد لازم بود و اگر او را از آن نماند و اگر از آن نماند بیع غیر
باشد که بیع بیع کند و اگر شرط شرطی کند یا آنکه شمن موجب باشد یا آنکه ضمانت بیع یا
شمن بداد صحیح باشد و اگر بیع بیع است و مشتری و شرطت و دلیان بیع بیع یعنی
که طفل نباشد و عقل یعنی که دیر از دست و بهوش و سقیم نباشد و اختیار یعنی با آگاه
و ناهوش نباشد و محذور و مالکیت بیع و مشتری شمن را که متعین نباشد یا حکم و مالکیت
همچو پدر و جد و وصی و یک حکم و همین امین اگر بیع کند طفل یا دیر بر او اگر چه از
دهد و بیانش از یا بهوش یا سقیم یا است یا کسی را آگاه کرده اند بیع بیع صحیح
نباشد و اگر چه بعد از زوال مانع بیع را می شود بکسی که آگاه شد بیع بعد از زوال
آگاه چون را می شود بیع او صحیح باشد بیع فاضلی و این است که بیع کند کسی مالک
دیگر را یا از آن مالک نماند که او را بیع است بیع باشد و وقت بر احوال مالک
اگر با آن را بیع بود باشد بیع و اگر بیع کند باطل و بعضی از باطل گفته اند و اگر
مالک حاضر باشد و دیگری مالک او را نبرد و او بیع نکند سگرت او از آن نشود و بیع
باشد و با بعد از آن ابطال بیع و حکم شرع را رسد بیع مال طفل یا بهیضه کافی

شمن در وقت آن جز اقتد و مشتری را بیع نباشد اجرام آنکه معلوم باشد بیدت
یا بیوضی که اجرامات بیرون آید و چون چیزی را بیع شد بیع شد شمن اجرام باشد که
بآن وصف بود و چیزی که غرض از آن طلوع است یا بی بیع بیع بیع یا بیع بیع
و بیع آن کند بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
صت زده کرده باشد بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
همچو بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع و بیع
سکه که تمام بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
بکند معلوم باشد و اگر وزن نمایند بر وزن و اگر شمارند بقایف مشاهد آنها هرگز نشود
خرمنی یا جز آنرا فله بکرات بی بیع و بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
چندینند تکلیف مشاهده بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
در بیستان بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت
و اگر چه کشته باشند و بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
بیع
جوان بیع
که نمایند آن مقدار که احتمال دارد ششم آنکه منقطع باشد بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
الات قمار و طرب و چیزی که او را بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
مفتم آنکه پاک باشد یا با آن توان در بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
توان کرد و بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
گذاشت مفتم آنکه بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع

گفتن

بیع بیع

گفتن

برعدن بود **باب دوم** در انواع بیع و در آن سه فصل است **فصل اول** در بیع غله و بیع و
مانند آن چنانکه بیعت بیع ملک از اینها پیش از ظهور خواهد یکساله باشد بخوبی زیاده و امثال
بعدها چون بد صلاح پیشامد باشد جایز است بیع آن یکساله و زیاده و تنها و
باینوی دیگر بشرط بریدن و گذاشتن و اگر از اصلاح نشده باشد چون از آن زیاده
از یکساله فرزند یا با چیزی دیگر از اصلاح دخت و غیر آن یا بشرط بریدن فروشد
صحیح باشد و بعد از آن سه چیز مگر هست و بعضی جایز نمانده اند و بعد از آن
صلاح در غیر ما است که رنگ بگیرد و در آنکه آنکه غوب برینند و در باقی سه ماه
آنکه شکوفه بریزد و در آنست که در سه سیزده یا چهار ماه در آنجا و غیر آن و نیز آنکه ظاهر
گردد و به بندد و جایز است بیع زراعتی خورشید کشید باشد است و یازده
کرده و پیش از شرط بریدن یا گذاشتن تا عمل درو بیع تره و سبب است
چیدن او یا زیاده و بیع حنا و ثوبت یک بریدن او یا زیاده و چون زراعت را به
خضیل بفرشند که به در وقت و غور و میوه را که بیچینند واجب باشد مشتری
آنکه بیورد و اگر او بیورد بیایند و او رسد که بیورد یا طلبی جرت کند و جایز نیست بیع خرما بر
درخت بجز بیع زراعت بخله که از آن جنس باشد مگر یک درخت خرما که در
خانه یا پیشان دیگری باشد جایز است که از آن خرما نماید و صاحب خانه یا پیشان
آنرا نیز ما بخره و بیع حال در نسیه **فصل دوم** در بیع حیوانات از ادوی غیر
اما ادوی را مالک میشوند و اگر چون او را سیر کنند بسبب کفر اصلی آن کافر چیه
و غیر کافر چیه چون به بشرط نسیه باشد و بعد از آن بندگی سبب است که در
اولاد و نسیه او و اگر چه مسلم آن شوند و تا نیا باشد انتقال شرعی از بیع و قبضه انندان

میراث است

و بولادت در ملک و مالک میشود و هر چه پیش و پس گانه را بقیه از آنده که بیورد
و مادر و وجد و جد پدری و مادری هر چند که بالا رود و فرزند خواهه چه باشد و غیر
دختر و فرزند هر چند که شیب رود و خواهه و جد و خواهه و دختر خواهه و دختر برادر
و هر چند که شیب روند و هر مری که مالک شود یکی از آنها را آزاد کرد بر او بی
احمال و مالک میشود زن هر کس را بقیه از برادران و مادران هر چند که بالا روند
و فرزند آن هر چند که شیب روند و مگر هست مالک شدن خریدی غیر از اینها و غیر
بضای دیگر خریدی آنست و اگر بیعت است که هر یک از زن و شوهران دیگر بر او
شود ولیکن نکاح باطل کرد پس اگر شوهر مالک زن شود بر او ملکیت حلال
باشد و اگر زن مالک شوهر شود بر او حرام باشد مادام که ملکیت باقی بود و آنچه
اندر الحوب میگردند بقیه از آن امام آزادی و غیر آن از آن امامت خاصه دیگر
رضخت است شیعیه از ادوات غیبت مالک شدن و وطنی کردن کینان و قرق
نیت میان آنکه مسلمان لیس کرده باشد یا کافر و اما غیر ادوی از حیوانات و حتی
آنرا مالک میشوند بصد و با انتقال شرعی و بولادت در ملک و غیر حتی مالک
میشوند به دوی آخرین **تتمه** هر حیوانی که مالک است صحیح است بیع او بیع پاره
مشاعی از او مثل نیمه و دو دوازده و غیر آن نه پاره معین چو سر و دست و هر که از شرع
کند به بندگی از برای دیگری و حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اگر بندگی کافر یا مسلمان
کند او را مسلمان فرزند و از آنکه که مشهور است به بندگی دعوی حریت قبول
نکنند الا کراه و مگر هست اطفال را از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و
کین بر آنکه خواهد و وطنی کرده باشد واجب است که او را استرا نماید پیش از بیع بیک حضری

میراث است

بجهل بیع دوز و بر مشتری نیز واجب است که استرا نماید و استبراه مشتری ساقط
میشود اگر معتد است او را بخرده که استبراه شدن یا آن کینز ملک نسیه باشد
یا آئینه باشد یا خر و سال یا حیاض یا حامل باشد و حرمت او را وطنی کردن
چون لیس باشد پیش از چهار ماه و در روز و مگر هست بعد از آن پس اگر وطنی
کنند عزل نماید و اگر عزل نکند مگر بود فرزند او را فرقه و حقن و سبب باشد که
آنرا از دست خود چینی از برای او جدا کند و اگر کینز بر آن خرید و از او فرزند
آورده مالک ظاهر گردد کینز را با او رود کند و در بیک قیمت او اگر کینز برده باشد و اگر
پشت یک و قیمت فرزند را روزی که متولد شد و بر بیایند با آن کرد و در هاست آن وقت
ولاد عرض وضع و سبب است که بندگی را که بخرد تغییر بستر کند و شیخ بخرد غرض
و بجهت او اصلاح کند **فصل سیم** در بیع بیع طلا و نقره و مثل آن چنان
هر یک از بیع و ثمن آنقدر است باشد باید که در مجلس بدهند و بیعتند پیش تقارن
آباز و اگر پیش از قبض تقارن آبدان واقع شود بیع باطل گردد و اگر مجلس بیع
و صاحب باشد ناقص حاصل در بعضی قبض حاصل شود بیع در آن بعضی
صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس بیع خرید و مصاحب
باشد ناقص حاصل شود و یا او یک قبض کند پیش از تقارن بیع و مشتری
صحیح باشد و اگر طلا به طلا یا نقره به نقره فروشد و لاجب باشد که در وقت
برابر باشند و اگر در خوبی و زشتی صنعت یکسان نباشد و اگر زیاده یا کم
که بیخ متقال باشد و در آن بیخ صنعت کرده باشد باشد چون از طلا فروشد
باید که ثمن او از بیخ متقال زیاد نباشد و اگر طلا به نقره یا نقره به طلا فروشد باید

است

است که در مقدار مختلف باشد یا برابر و طلا یا نقره که خاص نباشد و غیر
داشته باشد چنانچه قدرش معلوم نباشد از این مقدم دیگر فرشته و اگر معلوم
باشد جایز است بان تقدیر و شد بشرط آنکه مقدار همان زیاده از مقدار اصل
آن تقدیر نباشد و زیور را که از طلا نقره ساخته باشند هر دو تقدیر و شد بی
هر دو هر دو اگر قدر هر یک معلوم نباشد و اگر قدر هر یک معلوم بود جایز است که
هر تقدیر بر همان تقدیر باشد برابر یا غیر آن یا بیک تقدیر بر آن زیاده و زیور طلا
یا نقره و کینز یا بیخ طلا یا نقره چون قدر آن معلوم نباشد بنقد دیگر فروشد
و اگر قدر آن معلوم بود جایز است که بان تقدیر و شد بشرط آنکه تقدیر آن زیاده باشد
و اگر کینز را بر قیمت دیگری در بیع چند باشد جایز است که بان طلا یا نقره یا بیع کینز
چند در مجلس قبض شده و ثمن خواه از طلا باشد یا نقره یا غیر آن چون تعیین
کند تعیین کند باشد **باب سیم** در انواع بیع و آنکه هر یک از بیع و ثمن
احتمال دارد که حال باشد یا با و عد پس چهار قسم شوند اول آنکه هر دو حال باشد
و از آن بیع نقد بنقد گویند و دوم آنکه بیع حال بود و ثمن بر عد و از آن بیع نسیه
گویند سیم آنکه بیع بر عد باشد و ثمن حال بود و از آن بیع سلم خوانند و خلفه
و این هر سه قسم صحیح و بشرط چهارم آنکه در هر دو حال باشد و این صحیح
نیست و در آن چهارم و فصل است اول در بیع نقد و نسیه چون بیع بر عد ممانده
و ذکر عد و ثمن نکنند یا شرط کنند که بی عد باشد ثمن حال بود و اگر بی
عد و ثمن کنند باید که تعیین مدت مضبوط کنند و در نسیه عقد ذکر شود
پس اگر پیش از عقد یا بعد از آن شرط کنند لازم نشود و اگر چه مدت عد و مضبوط

است

نباشد چنانچه رسیدن نخله و آمدن کاروان بیع باطل باشد و اگر چیزی را بفرستند نقد
برهائی و نسیه بر بانی زیاد از آن باطل باشد و اگر چیزی را بفرستند نقد
و پیش از رسیدن و بعد از آن خرید بریاده یا کمتر نقد یا بر عهد صحیح باشد اگر در
عقد اول شرط کرده باشند و اگر عهد برسد و بعد از آن بیع از آن خرید اگر
بجنس ثمن و با بیع صحیح باشد مطلقا و اگر بظمان جنس خود بعضی گفته اند
و اجبت که بهای دوم مساوی بهای اول باشد و اگر چیزی را بر عهد بفرستند
و شرط کنند که بیع را خیار فسخ باشد اگر مدت معین ثمن نقد شود بیع صحیح
نباشد و واجب نیست بهار پیش از عهد دادن و اگر مشتری دهد بر بیع واجب
نیست که دستاورد و بعد از عهد و اجبت هر دو را پس اگر بیع فسخ شد مشتری
بها که شرح دهد پس اگر احتمال نزوح یا تلف کرد در تقصیر کسی از قبل باشد
و همچنین است هر چه مال هر چه قرض و مانند آن اگر صاحب نسبت آن بجا که
شرح دهند و جایز نیست که بهاء نقد را نسیه سازد بلکه چیزی را زیاد
کند و جایز است که نسیه را نقد سازد بکه کردن چیزی **فصل دوم** در
بیع سلم و سلف نیز کینند و آن است که چیزی را بفرستند که بعد از مدتی
انزاد دهند و در آن هفت شرط است اول **عقد** و آن ایجاب است و قبول ایجاب
گفتن بیعت که فروختن سلف فلان چیز را که بعد از آن بجا دیدیم
مثلا ایجابی یا قیظ دیگر که دلالت بر این معنی کند و قبول گفتن مشتری
است که خریدم و قبول کردم و مانند این دویم ذکر جنس و وصف بیع بر
وجهی که مجهول نماند و لازم نیست ذکر جمیع اوصاف بلکه آنچه فایده

داشت

داشته باشد و غرض بدان متعلق باشد ذکر باید کرد و جایز نیست نسیه بیع
بموضع و محل معین پس اگر نخله زمین معین یا میوه درخت یا باغ معین یا مکان
از زمینان زنی معین یا یافتن شخصی معین یا پشم از پشم گوسفین سلف
فروشد صحیح نباشد سیم ذکر نقد بیع بیکل یا وزن معلوم و کفایت نیست ذکر
شمار در چیزهایی که تفاوت دارند همچون خربزه و باد نجان و انار و تخم مرغ و مانند
بلکه با اجازات در آنها که ذکر وزن کنند و اگر چه در بیع صحیح است شمار آنها
بجست آنکه مشاهده است و اما در جزو و با ذام اجازات ذکر بیکل و وزن
و شمار چه در آنها تفاوت کم است و چیزهایی را که بدان معنی بمانند همچو
کریاس و مانند آن اجازات سلف فروختن بر تعیین ذراع آن و بکن آن
صحیح نیست صحیح نیست ذکر خردار در هر چه و ذکر دسته در علف و تو و
ذکر مشت در آن چهارم تعیین مدت مضبوط بر وجهی که احتمال زیاده
و کم نداشته باشد پس اگر کربد یا برقی رسیدن نخله یا رسیدن کاروان
و مانند آن صحیح نباشد پنجم آنکه بیع سلف دین باشد نه معین یعنی آنکه بدهی
متعلق باشد نه آنکه متعین باشد پس اگر بکس را بفرستد آن بیع باشد نه سلف
ششم آنکه امکان آن باشد عاده کسب رسیدن و بیع یافت شود در موضع
تسلیم پس اگر از برای بیع ذکر عهد کند که کسب رسیدن آن آن میوه یافت نشود صحیح
نباشد و اگر بر اساقفی نباشد بخیر باشد مشتری که چیزی نماید یا بیع بیع کند هفتم
آنکه ثمن در مجلس بیع قبض بیع دهد پس اگر متفرق شوند پیش از قبض ثمن باطل باشد

میشود و واجبت بر بیع که بعد از رسیدن عهد بیع را بجا نماند و وصف شده
بدهد و چونکه بر آن وصف باشد که ذکر شده یا بقیه باشد واجبت بر مشتری که
بستاند و جایز نیست مشتری را از وقت سلف پیش از رسیدن عهد و جایز
است بعد از آن پیش از قبض بیع و غیره و لیکن هر گاه هست و اگر بیع مشتری
اختیار یافت نمایند در آنکه ثمن در مجلس بیع قبض شده یا نه قبول کنند قوله
کسی که دعوی قبض میکند یا استو کند **باب چهارم** در بیع بر وجهی دیگر
و آن چهار است بدانکه بیع یافت که بخیر از آن مال میدهد یا نمیدهد ذکر
راسا و مه خوانند و اول یا الت که براس المال میفرشد یا زیاده یا بقصا
اول را بیع تالیه خوانند دوم را راسا و سیم را موصوفه و عقد در هر آنچه
و مواضع چنانست که بیع بگوید فروختم بتو یا آنچه خریدم ام و بیع چندینی
یا با نداشتن چندینی و واجبت که اول ذکر راس المال کند و در بیع که خرید
چندینی یا راس المال یا راس المال این چندین است یا بر من بچندینی یا راس
المال این چندین است یا بر من بچندین استاده و اگر در آن قماش عمل و مضموع
کرده باشد بگوید که راس المال این چندین است و بچندین در آن عمل کرده ام
و اگر در آن عملی باجرت کرده باشد جایز باشد که آن مزد را با راس المال ضم کند
کرده بگوید که بر من بچندین استاده و اگر ارش گرفته باشد آنرا از راس المال
که کند و ارش چنانست که نکند و آنچه چیزی که بیع کرده باشد از ثمن و در
میوه درخت و مکر و هست که سود را نسبت براس المال کند و چنانچه
گوید مثلا بصد دیسار خریدم ام و فروختم بتو آنرا و بیو هر ده لیک بلکه

مشترک

و اگر متفرق شوند بعد از قبض بعضی صحیح بیع باشد در آن مقدار که در برابر آن
بعضی اند و در بعضی اطل و بیع را میرسد که قبض بعضی ثمن اشاع نماید و نشانند
و اگر ثمن نشین بیع باشد در خانه مشتری مدتی معین یا خدمت بند باشد
یا مانند آن صحیح باشد و قبض آن قبض خادماست و مانند آن و اگر مشتری
ثمن را بر دیگری حواله نماید و بیع در مجلس قبض کند اقوی است که صحیح است
بعضی گفته اند که صحیح نیست و لازم نیست که ثمن معلوم باشد بیکل و با وزن
معلوم اگر بایه با دراید و کفایت نیست دیدن آن و در جامه و دایت و مانند آن
آن دیدن کافیت **نیمه** ذکر موضع تسلیم در بیع سلف شرط نیست و اگر
در عقد ذکر کنند لازم شود و چونکه ذکر کنند واجب باشد تسلیم در
موضع عقد و اگر در بیابان باشد یا در شهر غریب که پیشتر از رسیدن عهد
البته از آنجا خواهند رفت واجب باشد تعیین موضع تسلیم و صحیح است سلف
در هر چیزی که اوصاف آنرا میتوان شمره همچو غلام و کنیز و واجبت در ایضا
ذکر نوع بانکه ترکیب با هندی و رنگ و سال و قد و در اشترک و اسب و
است و واجبت ذکر نوع و سال و رنگ و نرخی و مادی و مثل کاه و کوفتند
و شیر و روشن و بید و کتدم و جو و برنج و خوما و مین و قماش و مشک و زعفران
و عقیق و ادر و جواهر و موم و زاید کوچک که بسیار است چون ضبط وصف
و وزن آن نشود و معدنهایم چون قلعبیت و سرب و آهن و طلا و نقره و مانند
و جایز نیست سلف در آن و کشت و پرست و جواهر و موم و زاید بزرگ که کفایت

مشترک

بگوید فروختن یا بخریدن ام و نبود دینار و اگر نسیه خریدیم باشد باید بدان
چیز بدهد و الا مشتری برسد که در کند و اگر گوید که فروختن یا بخریدن است
اورا شمس با جمیع خرجه که بجهت سود واقع شده همچو خرید دلال و کتال
و جمال و اجرة خانه کار و اسرار و مزد کار و صباغ کاچی که مشتری بان عام
باشد و او را خرچ خویش و پوشش بنده و علفه الاغ نرسد و در صورتی که
خود یا دیگری بی مزه کرده باشد و نه اجرت خانه و ملک خویش باشد و اگر ظاهر
شود که دروغ گفته و اس المال کمتر از است که او بخرداده مشتری برسد که در
کند و کسی که چیزی خرید جانزالت که از او فرستد بر زیاد یا کم بنقد یا نسیه
و اگر از آن کس یا از آن نماید مگر وقت پیش از قبض فروختن و الا تمام البصر
باب بیع در بیع خیار بدانکه اصل در بیع آنست که لازمی باشد
و کاهفت که از اصل خرید بیرون می رود و بیع خیار و آن هفت قسمت
اول خیار مجلس و آن ثابت است در هر بیع با بیع و مشتری مادام که از هر دو طرف
باشد به اختیار و در عقد شرط اسقاط خیار نکرده باشد و چون از هر دو
شوند یا آنکه در عقد شرط سقوط اختیار کنند یا آنکه بعد از آن عقد را
لازم گردانند یا یکی از دیگری بگوید این خیار اسقاط کرد و اگر یکی بیع را لازم
گرداند خیار و اسقاط کرد خاصه و بیع خیار حیوان و آن ثابت است مشتری را
خاصه از حیوان عقد تا سه روز و اگر اسقاط کرد آنست در عقد یا بعد از آن عقد
یا آنکه مشتری تصرف کند در حیوان و اگر لازم نباشد اسقاط شود بیع خیار
شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کنند با بیع مشتری و بیگانه در هر دو

کفره

که خواهند و واجب است که خطه مشتری کنند که احتمال زیاد و کم نداشته باشد
و در وقت عقد ذکر کنند پس اگر پیش از عقد یا بعد از عقد شرط کنند یا شرط
مدت غیر همین کنند باطل باشد و جایز است که تعیین مدتی کنند هر گاه که
با بیع در ضمن کند در امتداد بیع را باستان پس بیع مشتری واجب باشد بقصر
شمن و در بیع در امتداد چهارم خیار غبن و غبن زیاد و زدن باشد و
ایضا مراد آنست که کسی که چیزی را فروشد بیکم از قیمت یا بخرد زیاد از قیمت و تفاوت
که میان قیمت و ثمن باشد کسی مثل آن را رضی نشود و چون زیان زده
عالی قیمت بخرد باشد در وقت بیع او را خیار بیع باشد بیع خیار تاخیر
هر کس که چیزی بخرد بنقد و بیع را قبض نکند و ثمن را بیع ندهد آن بیع لازم
باشد تا سه روز اگر مشتری ثمن را در این سه روز نگیرد و واجب باشد بیع را
که بیع را بدهد و اگر سه روز نگذرد و ثمن را نگیرد بیع را خیار بیع باشد و
چیزی که زود فاسد میگردد تا بیع لازم است و بعد از آن بیع را خیار
است و اگر پیش از بیع فاسد میگردد خیار در آن بیشتر باشد ششم خیار رویه
هر کس که چیزی را بیع بر صرف یا با بر آنکه بیشتر بدهد باشد و بعد از آن بیع چنان
بینه بان و صف یا با بیع بیع بیشتر دیدن باشد او را خیار بیع رسد و بیع
با بیع چون چیزی را بیع یا با آنکه بیشتر بدهد بفرشد و بعد از آن چون بیع یا
بر آن باشد که وصف شده یا بیشتر دیده او را خیار بیع رسد هفتم خیار عیب
و عیب زیادتی است یا نقصان در چیزی برخلاف عادت چنانکه چیزی بیع و عیب
عینی ظاهر شود که پیش از عقد بوده بیع باشد مشتری که آنرا در کند یا از آن

و وقف و ابر و عتق و اسقاط میشود تصرف پس اگر در تصرف کند یا اگر تصرف کند
باذن آن دیگر خیار هر دو اسقاط کرد پس اگر صاحب خیار بیع برود و در خیار رسد
در عیب قوی نیست یعنی تاخیر در آن جایز است مادام که اسقاط خیار نکرده باشد و بیع
است مگر بخصوص و در غیرت او و مشتری ملک بیع میشود بعد از بیع بیعتن ایام
خیار پس اگر بیع فسخ شود و بعد از آنکه بیع را حاصل شده باشد چون شایع حیوان و غیر
و میوه درخت و مانند آن بیع را در کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر بیع که پیش
از قبض تلف شود آن مال با بیع باشد و بعد از قبض و کفایت ایام خیار آن مال مشتری
باشد و در ایام خیار آن مال کسی بود که او را خیار یافته باشد اگر در خیار باشد تلف
از مال مشتری بود **باب ششم** در بیع است و با در لغت زیادیت و در شرح عبارتست
از فروختن چیزی همان جنس یا زیادتی یکی بر آن دیگر بشرط آنکه بکس یا وزن در ایند و غیر
ان از قرآن و حدیث معلوم است روایت است که در هر چیزی را با بیع است از هفتاد زنا بر آن
و چون در جزایات جنس باشند و نیز کس یا وزن در بیعند اگر کسی را بگیری فروشد
واجب باشد که در قضا بر او باشد و به بیع نقایص و نسیه و جایز
نیست که در یکی زیادتی باشد خواه عینی هم جو صد من کندم بصد و ده من
کندم مثلا یا هم جو حکمی هم جو صد من کندم نقد صد من کندم بر صد من بگاه
مثلا و شرط نیست که در مجمل قرض واقع شود بخلاف بیع محکم نقدین و هر دو
بیک جنس است که اسمی خاص بر ایشان طلاق رود همچو کندم و جو برنج
و خما و مو بر و کندم و جو در این باب از یک جنس اند و بیع و نسیه از یک
جنس بیرون نمیرند و بیع جنسها از یک جنس اند و اگر در مو بر یا خما

و در وقت

و از بیع بیعتن آنست که نسبت آن با ثمن هر چه نسبت تفاوت میان قیمت صحیح
و قیمت معیوب باشد با قیمت صحیح و اگر مشتری در بیع بیع عالم عیب برده باشد
یا بیکل عیب خرید باشد با جمیع یا تفصیل یا مشتری اسقاط خیار خود کند خیار
اسقاط کرد و اگر مشتری تصرف کند در بیع بعد از اسقاط خود باقی بود الا
و طی حاصل یعنی چون کسی که چیز را بخرد و پیش از آن عقد حاصل برود یا با مشتری
ندانسته یا او طی کند این تصرف و طی مانع روان گزین عیب محال نشود و چون
او را در کند یا او نصف عشر قیمت بجهت و طی رد باید کرد و اگر در کسین
مذکور تصرف دیگری کند یا غیر از و طی را او را عیب دیگری را حمل باشد
مانع رد کرد و هم چنین است حلیت حضرت یعنی چون کسی که سفند یا بخرد
و آن کو سفند را چندان روز نند و سفید باشند و شیر در لیستان او جمع کرده باشد
و چون مشتری آنرا نبرد و سفید مذکور بر او ظاهر کرد و آن تصرف در وقت
مانع رد نکرد و اگر عیب بعد از عقد پیش از قبض پیدا شود مشتری از آن رسد
یا رد تمام بیع نه رد عیب در خاصه و اگر در بیع شرط وصفی کنند مشتری را
فسخ رسد اگر نه بر آن وصف بود و اگر بیع بدون آن عیب نباشد و بیع را بگزین
پایه قدیم و بول کردن در فرار چون نه تعلق باشد عیب است و حیض نبود
شش ماه زنی را که حمل حیض باشد و بند را بسبب جنون و جذام و برص و اگر چه
بعد از عقد پیدا شوند تا بیست سال رد قرآن کرد چون مشتری در او تصرف نکرده
باشد و اگر تصرف کرده باشد او را شش ماه خلاصه آمد در سرخ کردن روی و پوسندگی
می خلافت **قوله** خیار شرط در هر عقدی جایز است غیر از نکاح و طلاق

و هر چیز با اصل خود از یک جنس اندک می کشد و آمدن آنست که در آن گندم و نان گندم و انگور
 و عویز و دونه بام و سرکه و شیر و روغن و خشک و دروغ و پنبه و کچکد و روغن
 آن اوکوت کوفته بشینند و بزینه از یک جنس اند و گوشت کوفته و کافه و کافه
 از دو جنس اند و گوشت کافه و کافه و میش از یک جنس اند و گوشت حیوان و حتی نه از
 بعضی جنس است یعنی گوشت و روغن حکم گوشت دارد و جنس را که در روغن
 خشک است جایز نیست بیع یک بد دیگری هم چرخ ما بر طب و انکو و میوز و گوشت
 نان بگوشت قاق و ضرر داری تر خشک همانند آن و در بر با شربت که
 بکیل و با وزن دارا نیست پس بر با نباشد در چیزی که کیل نمیکند و نمیکند
 پس صحیح باشد بیع یک جامه بد جامه و یک کوفته بد و کوفته و یک تخم
 مرغ بد و تخم مرغ و بعضی گفته اند که در چیزی که بی نام دارد بی نام بی نام است
 و زیاده ای جایز نیست و حکم بیانیت میان پدر و فرزند و میان خواهر و
 بند و میان زوج و زوجه و میان مسلمان و کافر جز **باب هشتم** در
 تسلیم و بدل آنکه چون بیع واقع شود و در هیچ یک از بیع و عین شرط و عدل
 نشد باشد و لیس باشد بر بیع که بیع را تسلیم مشتری کند و بوی مشتری که
 شن را تسلیم بیع نماید بی بیع و حقیقه بیع و اگر شرط و عدل یک شمش باشد
 تسلیم آن دیگر واجب بود و حقیقه بیع در چیزی که نقل نمیتوان کرد همچو
 قماش و متاع و نقد آنست که بدست مستحق دهد و در حیوانات آنکه غیر از او
 نقل نمایند و در چیزی که نقل نمیتوان کیل و با وزن نمیکند آنکه بکیل یا وزن
 در آنچه آورند و بر او گذارند و در چیزی که نقل نمیتوان کرد همچو زمین و خانه

و بیاع

و بیاع و دوکان و درخت و مانند آنکه مخالی سازند و اجرت کیال و
 فوکل و زراعت و فروشدند بیع باشد بر بیاع و اجرت خورنده متاع و محال
 و نقل کنند بیع و غیر از آن بیع بر مشتری و هر بیع که تلف شود پیش از بیع
 از مال بیاع باشد و بیع فسخ نشود و حاصل و فایده آن پیش از قبض از آن مشتری
 باشد پس اگر اصل تلف کرد بیع باطل شود و حاصل آن مشتری را بود و بر او ثمن
 نباشد و اگر داده باشد باز ستاند و اگر حاصل آن تلف کرد بیع ضامن نباشد
 و اگر داده باشد باز ستاند و اگر حاصل آن تلف کرد بیع ضامن نباشد و اگر
 بعضی از بیع تلف کرد و در برابر آن حصة از ثمن باشد همچو بند از دور
 بند نخور باشد مشتری که بیع فسخ کند بقی را نیز برد کند یا او را نگاه دارد
 بخصه از ثمن کرد در برابر او اقله و اگر در برابر تلف شد حصة از ثمن نباشد
 هم چو دست بند مشتری بخیر بود که بیع کند یا ارض ستاند و اگر بیع هم مزین
 شود چیزی دیگر بخیر شدی که از هم جدا نتوان کرد بیع باشد مشتری که بیع بیع
 کند یا شریک شود و اگر بیع را از بیاع غصب نمایند باید زدند و زود باز
 نتوان گرفت بخیر بود مشتری که در بیع یا فسخ بیع نماید و چون که بیع بر بیاع
 اجرت مدت غصب نباشد و اگر بیع را از تسلیم بیاورد لایم نشود بر او اجرت بیع
 و مکروهت فروختن چیزی که بیع پیش از قبض و عین است اگر طعام باشد
 مکروه بیع و لیس و اگر بیع کند چیزی که قص نموده اند از امرات و صدقات و ما
 ندان صحیح بود و اگر بیع را مشتری تلف کند پیش از قبض حکم قبض داشته باشد
 و اگر بیع را بیاع تلف کند بیع فسخ نشود و بیع مشتری بخیر بود که بیع بیع یا قیمت بیع

و اگر شخصی چند چیزی فروشد و تعیین بین نکند آن را نیز لازم شود و اگر هر یک غالب
 نباشد بیع باطل بود و اگر هر دو نقد باشند غالب لازم کرد و اگر بر این باشد
 بیع باطل بود **باب نهم** در شفعه شفعه طلب شریک حصة شریک
 دیگر را که بیع فسخه باشد شفعه کنی یا گویند که طلب شفعه کند و
 مشفوع حصة را که طلب ان میکند و در این باب دو فصل است اول در
 شرط شفعه هرگاه که شریک حصة خود را بیع شریک خود فروشد آن شریک
 رسد که آن حصة را بستاند بهشت شرط اول آنکه شریکان زیاد از دو نفر نباشند
 و اگر شریک بیع حصة خود را بیع شریک دیگر را رسد که تمام آن حصة بیع
 ستاند و اگر شفعه بیع پیش از ستاند و بیع او را رسد که شفعه ستاند و اگر
 بعضی از ورثه از شفعه گذرند باقی ورثه را رسد که تمام حصة بیع را بیع
 شفعه ستاند یا ترکه کنند دوم آنکه حصة بیع انتقال یافته باشد و اگر بیع
 دیگر انتقال یابد مانند همه و غیر آن شفعه نباشد و اگر بیع عوض داشته باشد سیم
 آنکه بیع از آن چیزی را که نقل میتوان کرد همچو حیوانات و قمار و متاع و آلات
 و مانند آن در آن شفعه نباشد و نه در درخت و بنا کاهی که تنها فروشد و اگر با زمین
 فروشد در آن شفعه بود و در بیع زمین و در محض بیع و درخت آن انکو و بیع
 شفعه نیست و اگر چه برد درخت باشد و با زمین فروشد چهارم آنکه بیع از آن چیزی
 باشد که صحیح باشد قیمت آن بیع شفعه نباشد در چیزی که قیمت آن در هم جرم است و
 آسیا و دوکان تک بیع آنکه حصة بیع بیع بیع شفعه شریف شده باشد در آن شفعه
 نباشد ششم آنکه شفعه تا بدو بر زمین پس از آن عاجز باشد یا مظلوم دهد یا یکی از شفعه

باشند نقل و غیره و اگر
 تا روز زمین بیاع و چیزی

از تلف کنند طلب دارد و در بیاع خلافت **باب هشتم** در مسایلتفق
 جایز نیست بیع خرمی غله که قدر آن معلوم نباشد و نه بعضی متاع از آن
 همچو نیمه و دو در آنک و نه بیع آن بر این وجه که هر دو بدیناری و اگر مقدار
 معلوم از آن فروشد معلوم صحیح باشد و اگر بعضی متاع از چیزی فروشد
 که بکیل و وزن در نمی آید همچو خانه و جامه و مانند آن صحیح باشد چون
 از اینست و اگر قاشی را فروشد در بیع دیناری و قدر قاشی آن بیع را بیع
 معلوم باشد صحیح باشد الا صحیح نبود و اگر در آن مثلا از قاشی فروشد
 و تعیین اینست و آنها که صحیح است و الا باطل و اگر تمامی آن قاشی
 بدیاع معلوم بود بر سهیل شاعت صحیح باشد نه بر قصد تعیین و اگر
 زمین را فروشد با آنکه ده حریب است مثلا و چون مساحت کنند که
 آید مشتری بخیر بود که بیع کند یا از آن نگاه دارد حصة از ثمن کرد در برابر آن
 افتد و اگر زیاد آید بیع باشد بیع بیع یا همچو را می شود بان بها که فروخته و اگر
 جالی از گندم فروشد که ده سنت مثلا و چون وزن نمایند که آید غیر باشد مشتری که
 بد کند یا نگاه دارد حصة از ثمن کرد در برابر آن افتد و اگر زیاد آید بیع با بیع را بود و اگر
 مشتری دعوی نقصان کند و کواهی نباشد پس اگر کیل یا وزن محض را بود و نباشد
 قول بیع را قبول کنند با سو کند و اگر محض را بود و قول مشتری را قبول کنند با سو کند
 و اگر شخصی که سلف خرید در بیع بیع و اگر با حلال است طلب کند از این بیع آنرا دادند
 بیع یک واجب نباشد و هم چنین است قرض و اگر طلب بها سوئی قول را می توان کرد و اگر
 طلب مال غضب کند واجب باشد بر غاصب که مثل یا قیمت دهد هر جا که مال طلب کند

و اگر صحیح

او باطل شود و اگر کسی که من غایب است در شهری دیگر است مهلت دهند او را
مدت رسیدن آن مهله روز دیگر مادم که ضرری بیشتر نرسد هفتم
آنکه طلب شفعه فی الحال کند پس اگر اهل نماید با وجود تدر او باطل شود
و اگر اهل کند بجهت عذری و تفریق شخصی و او کیل کردن یا آنکه عام بر بیع
نموده باشد یا آنکه بنا داشته باشد که من بیسار است یا آنکه من نقله معین
است یا جنس معین باطل نشود و کسی که محسوس است برحق که از آن عاجز باشد و بر غیر حق
مطلقا معذرت است و اگر قادر بر لذای حق بود معذرت نباشد و چون غایبی که عاجز بود
انحضور و او کیل نبرد تا در بیاید و در شفعه رسد اگر چه مدت مدید گذشته باشد
و اگر به بر طلب شفعه تفرقه باشد هشتم آنکه شفعه مسلمان بود اگر مسلمان مشتری
باشد پس کفار را اگر چه ذمی بود شفعه بر مشتری مسلمان نباشد و اگر چه از کافر خرید باشد
و مسلمان کافر را پس هر گاه از کافر شفعه ستانند **فصل** در احکام شفعه شفعه
بعقد بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بطلد بیع را خیار باشد استحقاق اخذ بعد از گذشتن
ایام خیار نبود و مالک نمیشود الا بعد از اخذ و اخذ بقول میباشند که بگویدمرا کفتم یا
مالک شد حصه میباید را و من را تسلیم شدیم اگر چه مشتری راضی نباشد یا اگر مشتری
راضی شود که من نزد شفعه باشد و بفعل میباشند که حصه را نباشند و غیر
بدهد یا آنکه مشتری راضی باشد بن دادن من و در اخذ شفعه شرطت که عالمین
باشد و بعضه میباید و اگر کسی عالم نباشد اخذ او صحیح نبود و اگر چه بگویدمرا کفتم بهر
چه باشد و او را رسد که طلب شفعه بر مشتری واجب نیست دادن حصه تا آنکه
من را بستاند و اگر من مؤجل باشد شفعه را رسد کفی الحال اخذ کند من مؤجل پس

کفرنگ

اگر تو کفایتش کنی بطلد و جایز نیست که بعد از و عن اخذ کند نزد بعضی شفعه را هر چه
بعضی انحصاره میباید اخذ کند بلکه یا تمام را اخذ نماید یا آنکه کند و تمامی من اخذ
کند و اگر چه بسیار زیاد از قیمت باشد و مشتری تمام نداده باشد بلکه با بیع بیشتر
بخشید باشد بجهت جمله تا شفعه بگیرد و بر شفعه لازم نیست و چیزی را که به لال و مستور
و مقوم داده باشد و زیاده را که مشتری داده باشد در مدت خیار تا بیع فسخ نکند
و اگر مشتری در عوض من قماش داده باشد که بان من هیچ نیز در شفعه را تمامی من باید
داد و اگر مشتری شفعه را با غیر شفعه خرید باشد شفعه مشفوع اخذ کند بعضه آن من کرد
برابر آن افتد و من اگر مشتری باشد شفعه مثل آن دهد و اگر نه مثل بود قیمت من دهد و اگر مشتری
حصه که خرید بفرشد شفعه من باشد که از مشتری اول بستاند یا در حصه را از
بیع قبض نکرده باشد واجب نباشد بر او که بستاند و بیع شفعه دهد بلکه شفعه اگر خواهد
از بیع ستانند یا آنکه کند و شفعه میراث میرود هر چه مال و جایز است که مشتری صلح نماید با شفعه
با آنکه مبلغ ستانند و ترک شفعه کند و اگر اختلافی بین شفعه کننده مشتری و شفعه دهنده
من قبول کنند قول مشتری با سوگند و اگر بیع و مشتری اختلافی نمایند قول بیع را قبول
کنند یا سوگند و شفعه اخذ کند با بیع مشتری دعوی کرده و الله اعلم **کتاب هبه**
هبه و سایر بخشها و در آن چند باب است **باب اول** در هبه و در آن مقدمه است
و در **فصل مقدمه** هبه یعنی بخشش و هب بخشیدن است هبه بخشیدن شدن با و
و موهوب مالی که بخشیدن شده **فصل اول** در ارکان هبه و آن سه است
اول عقد و آن ایجاب مثل بخشیدن بود یا مالک کند یا بر او مال بود و او مال
و شرطت که صادر شوند از بیع عاقل یا عاقل تصرف و بخشیدن چیزی که در دست شخصی

کفرنگ

است با و آن از است در آن قبول شرط نیست و اگر از او دیگری بخشید صحیح
نباشد و اگر چیزی بطفل بخشید طفل قبول کند گاهی که غبطه و صلح
در آن باشد و دوم موهوب هر چیزی که صحیح بیع انحصار است هبه آن
و اگر چه مشاع باشد و هر چیزی که مشاهده باشد و اگر چه در آن معلوم نباشد
جایز است هبه آن ستم قبض باذن و هب پس اگر متببی اذن و هب قبض
کند ملک آنشود و اگر چه در مجلس باشد و شرطت که قبض از برای هبه باشد
پس اگر هب با و دهد نه از برای هبه ملک متبب نکرد و قول و هب را قبول کنند
در آنکه قبض دادن قصد هبه نکرده و اگر یکی از هب و متبب همسر پیشان قبض
هبه باطل شود و اگر چیزی که در دست متبب است با و بخشید صحیح باشد و احتیاج به
قبض دیگر نباشد و نه بلذ قبض و نه بگذشتن زملی که ممکن باشد در آن قبض
و هم چنین است اگر ولی طفل مال خود را با و بخشید و اگر غیر ولی چیزی را بطفل بخند
ناچار باشد از قبض ولی و اگر موهوب مشاع بود متبب کل را قبض کند یا در شرک
و اگر شرک افتن نهد متبب او را و کیل کرد آنکه از برای او قبض کند و اگر با کفتم
و کیل نشود حکم شرعی شخصی را نصب کند که کل در دست او باشد از برای شرک آن پس
نقل کند از هب متبب **فصل دوم** جایز است رجوع از هبه پیش از قبض جایز
نیست بعد از قبض رجوع از هبه فرزند طفل باجماع و از دیگر خویشان بر قول اقرب و
در زوج و زوجة خلاف کرده اند و شیخ مکروه دانسته و هبه بیگانه چون
متبب از او عوض بگیرد داده باشد یا در موهوب تصرفی لازم کرده یا تغییری یا
احداثی در آن نموده یا موهوب تلف شده رجوع جایز نباشد و در تصرفات دیگر

در آنکه

و در آنکه موت متبب مانع رجوع است خلافت و اگر نه چنین باشد و هب از رجوع
رسد و اگر در هبه شرط عوض تعیین آن شده باشد متبب بخیر بود که عوض دهد یا
در رد هبه کند و اگر تعیین عوض نشده باشد متبب آنچه خواهد پس اگر هب
بان راضی نشود متبب بخیر بود که موهوب را رد کند یا عوض را زیاد کند و هم
چنین اگر هب بان نیز راضی کرد بخیر بود و اگر عوض ندهد و هب از هبه رجوع
کند پس اگر موهوب تلف شده باشد یا نقصانی پیدا کرده متبب از اراضا من بود و
همچنین است هر هدی که از برای حاجتی بود مثل ارادن مهمی یا طلب نکاحی
و مانند آن هدیه دادن از عادت و هب باشد و حاصل موهوب مثل شیر و شام
پیش از قبض از آن و هب است و بعد از قبض پیش از رجوع از آن متبب و چون که
و هب رجوع کند و در موهوب عیبی و نقصانی پیدا شده از آن بر متبب
نیباشد و اگر هب موهوب را فرود شد اگر هبه لازمی بوده بیع باطل نباشد و
اگر نه لازمی بوده بیع صحیح بود و هم چنین بیع صحیح است اگر کسی مال مورث خود را
فرود شد یا اعتقاد اینکه او زنده است پس ظاهر شود که مورث او مرده و آن مال
مال او بوده و هبه بی عقد متحقق نمیکرد چنانکه گذشت و کافی نیست در آن معاطات
لیکن جماع میگردند در آن تصرف دادن هم چنین است هدیه پس اگر کسی هدیه
شخصی فرستد باید که رسول خود را وکیل گرداند در ایجاب دادن قبض و اگر کسی هدیه
راهدیه بکسی فرستد **فصل** در عقده هبه جایز نباشد و طوطی و سنت هبه دادن به خویشا
و تقدیر و در هب اخذ پیش از است و چون بان لا بخش نماید سنت که هر را بر او بدهد
و دختر را مثل پس دهد و مکره است تعضای بعضی اگر هب انگار قبض متبب

در آنکه

کند قبول کنند قول او را با سوگند و اگر چه اعتراف بر سر کرده باشد **باب دوم**
در صدقه و در آن سه شرط است ایجاب و قبول و نیت تقرب بقصد اوقاف دادن مال
و صدقه لا یموت جائز نیت از آن بجمع اصلا نه از خویش و نه از دیگران با تصرف و بی
تصرف متصدقا علیه چون جمع شرایط تحقق شده باشد و صدقه را نیت
دادن افضل است از آنکه بفراش دهد مگر آنکه متمم باشد بقره صدقه و اظهار
صدقه و اجبی افضل است و صدقه بر همت است و بر خویش بهتر از دیگران و در مال
رضان مبالغه در آن بسیار است و جایز است صدقه بر کار و اگر چه بکار باشد
و بر مخالف مگر آنکه ناصبی باشد و بعضی غیر از مؤمن صدقه دادن روا نداشته
و شخصی که محتاج است از برای عیال خود دست نیت او را صدقه دادن و
مگر بهست صدقه دادن در جمیع مال خود مگر آنکه صابر بود و او را عیال نباشد
و صدقه مفرضه اگر نذوقه باشد حرام بود بر مؤمن مگر آنکه صدقه دهند هم از ایشان
باشد یا آنکه ایشان را ضرورت احتیاج باشد و از جمیع معارفشان نگذرد و صدقه
مفرضه غیر از نذوقه صدقه مند و به مباح است بر غیر مؤمن **باب سیم** در
کلیه و شبهه آن و غرض از آن اشغال منفعة است نعیین و شرط در آن ایجاب و قبول
و قبض و نیت تقرب بخدا و ایجاب چنانست که مالک گوید که ساکن گویانیدم
ترا در این خانه مثلا مدت عمر تو یا عمر من یا یکسال مثلا یا آنکه تر است نشستن
در این خانه یا نفع گرفتن از این چیز مادام که باقی باشی تو یا زنده باشم من یا چنانچه
مدت پس از مقید شود به آنرا می گویند و اگر مقید بمدتی معین باشد از آن قبلی
خواتم و اگر عرض نگویند باشد بی قید مسکن نامند و بعد از قبول و قبض از آن قبلی

جایز

جایز نباشد از آن رجوع در مدت یا عمری که ذکر شد و اگر قید مدت یا عمری
نشده باشد مالک را رسد از آن رجوع هر گاه که خواهد پس اگر مقید به عمر یا مالک
یا بمدتی شده و ساکن وفات یابد و رثه او را رسد مسکن در اینجا تا با آخر آن
مدت یا عمر مالک و اگر مقید به عمر ساکن یا بمدتی شده باشد و مالک وفات
یابد و رثه او را رسد خارج او پیش از وفات او یا گذشتن آن مدت و چون تعیین
ساکن نشده باشد ساکن را رسد که خود بنشیند یا اهل و عیال و مهمان او را فرستد
که دیگر بنشینند الا باذن مالک و واجب نیت عمارت خانه بر هیچ یک از مالک
و ساکن و منع نتوانند کرد چیزی که مغربتر نباشد و هر چیزی که صحیح است وقف کرده
صحیح است از بجزی دادن از زمین و حیوان و غیر آن و جایز است حبس لب
و شتر در راه خدا بقتل و بند در خانه است مسجدی و یا مشعلی و بعد از صدقه عقد
لازمی شود جایز نباشد از آن رجوع و تغییر آن **باب چهارم** در وقف و در آن سه
نوع است **اول** در شرایط آن و در آن هفت است اول عقد و آن ایجاب است هم جی
وقف و حبس کردن مال صدقه نمودن یا برینکه دلالت بر وقف کند و قبول و
لفظی که بر آن دلالت کند و قبول شرطت اگر وقف بر کسی باشد که ممکن باشد
از اوقاف و در وقف بر طفل و مجنون ولی از قبل ایشان قبول نماید اگر شرطه
و مصلحت ایشان در آن بود و اما در وقف بر فقرا و مساکین و سادات و علما و
مانند ایشان و بر مساجد و مشاهد و بقاع الخیر قبول شرط نیت و بعضی شرط
داشته اند و گفته اند حکم شرعی قبول نماید و نزد اکثر تقرب نیز نیت دوم آنکه
وقف بالغ و عاقل جایز التصرف باشد و بعضی وقف طفل ده ساله که از اهل تیره بود

و تا نظری باشد اوقاف یکدیگر با این حکم و قبض مسجد نماز است که در اینجا نگارند
وقف مقبره بان است که مقبره را بنیادش نمایند و اگر چه شرعی قبض نماید صحیح باشد
مقیم آنکه خود را اهل مقبره عظیم نماید پس اگر وقف نماید بر نفس خود یا غیر خود کند
که در ضمایم او از آن گذارد شود یا معاش او را از اینجا ببرد باطل باشد و اگر وقف بر غیر
کند و واقف از ایشان ببرد مثلا آنکه بر سادات یا اهل باقر افتراق کند و او سید یا علم
یا فقر باشد ظاهر است که شرط ایشان بود و او را حصه از اینجا رسد و اگر بعد از وقف
عالم یا فقیر کرد در شرکت او ظاهر تر باشد و اگر شرط کند که اهل او را از اینجا اکل ببرد
صحیح باشد زیرا که حضرت رسالت بنا صلی الله علیه و آله در وقف خود این را
شرط کرد از برای جفقه فاطمه علیها السلام هشتم آنکه موقوف علیه موجود معین
باشد و صحیح بود مالکیت او و وقف کند بر موقوف علیه و گوید که این چنین وقف
است بی تعیین مصرف باطل باشد و هم چنین باطل بود اگر وقف کند بر اولاد یا یک
بعد از این متولد کرد و استثناء او اما اگر وقف کند بر نیکو موجود برای اولاد بعد از
این متولد شود صحیح باشد و چنانکه وجود موقوف علیه در بطون او شرط قبول
وقف نیز در بطون اول شرط نه در سایر بطون و همچنین باطل باشد اگر وقف
کند بر اسب یا شتر یا فرشته یا جن اما وقف بر صاحب و مشاهد صحیح است زیرا که
حق حقیقیه و وقف است بر مسلمانان و بعضی مصالح ایشان و نیز صحیح نباشد
اگر وقف بر روی زمین یا بر یکی از دو شخص یا بر یکی از دو مسجد بی تعیین و شرط نیت که
موقوف علیه مضموع باشد زیرا که جایز است وقف بر فقرا و مساکین و صحیح نیت وقف
بر ذاریان و شایان و غیره و کتاب ترد است و لخیل و عمارت کلیسا و آستانه و از وی

نظاری

صحیح داشته اند و وقف بر کسی که در آن خستگی میرد از دو دانگ ترک معتبر باشد
اگر ورثه او را اجازت ندهند سیم آنکه موقوف یعنی آنچه در اوقف میکنند این باشد
معین و مالک ملک و اوقف بود و از آن استغنا توان گرفت بقای آن پس صحیح
نباشد وقف منفعة غیر مستقیم در خانه و خدمت بند و وقف دین و وقف
بند از ایندهای بی تعیین و وقف ملک دیگری و اگر چه بعد از آن مالک
اجازت دهد در قولی و وقف چیزی که از آن نفعی نباشد و وقف چیزی که از نفع
گرفتن فانی شود هم چنان معیوم و صانندان و شرط نیت که موقوف باقی
ماند پس صحیح باشد وقف بنده و جامه و اسب و استر و کتا و کوسقند و مانند آن
و صحیحست وقف مشاع چون معین باشد هم چنان که در آن سر و جام چنانکه
دایمی باشد بدوام عین موقوف پیش از مقید سازد به مدتی آن حبس ببرد نه وقف
و باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر وجهی که غالب آن بردد نه نیت
داشته باشد جاری باشد بر آن وجه پس اگر آخر نشود مستمر بود و اگر یا آخر یا بعضی
گفته اند که رجوع با وقف کند موقوف یا بر رثه او و بعضی گفته اند که در وقت
موقوف علیه را ببرد و بعضی گفته اند که در رجوع بر صرف شود بقیه آنکه معلق
بشرطی نباشد ششم قبض موقوف علیه است باذن واقف پس اگر واقف پیش از آنکه
قبض دهد بمیرد وقف باطل شود و اگر واقف بر اطفال خود وقف کند احتیاج
بقبض مجدد نباشد پس اگر وقف بر معین باشد و قبض کند و در وقف بر جمادات
علیه حکم شرعی قبض کند و وقف بر فقرا و علما و صانندان حکم نصب قیمتی نماید که او
قبض کند و اگر واقف خود نصب قیمتی نماید قبض او صحیح باشد و اگر جهت وقف لغو

برایها وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کند بر قریب عاصی مغرض قصد هر اهل ایشان
بر وضعیت نباشد صحیح باشد **فصل در موم** در مایه متعلقه بموقوف علیه اگر
مسلمانی وقف کند بر غیر از برای فقرا یا مسلمانان باشد و اگر کافری وقف
بر فقرا کند از برای فقرا ملت او باشد و اگر بر مسلمانی وقف کند از برای کسی
باشد که نماز بقبله کند از غیر از شلایه و خارج و ناصیدان مگر آنکه وقف از ایضا
باشد و بعضی مجرم و جریبان نیز از مسلمانی برون کرده اند و داخل مسلمانی
اطفال ایشان و وقف بر ثمنان و امامیه و شیعه جماعتی را رسد که قایلند بامان
دوازده امام و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرط است که از نگاه کسرا بختاب
نمایند و وقف بر بنیاد جماعتی را رسد که قایلند بامان است باید یا کسی که از اولاد
او باشد و هائیس جماعتی است که از اولاد هائیس بر عبد مناف نباشند از جانب
پدر و طالبین جماعتی است که از اولاد ابی طالب علیهم و علویین جماعتی است که
از اولاد علی ابن ابی طالب علیهم باشد از جانب پدر و موم و زن را برابر
رسد مادام که شرط تفصیل نکرده باشند و جبران یعنی همسایگان جماعتی است که
ایشان را هائیسه کنند و بعضی گفته اند که کسی است که در بهایوی خانه وقف باشد
تا بچهل سال و بعضی گویند که تا بچهل بخانه و اقرب بوقف کسی است که اولی میراث
او باشد و فی سبیل الله جزئیت که موجب تقرب بشما باشد و بعضی گفته اند
آن جهاد است و فی سبیل الشواب فقر او سبب آن است از خویشان و توسیل
اگر فقرا و مساکین اند و این السبیل غارمان و مکاتبانند و فقرا بجهت ما باشند
یا کسی که تحصیل علم بقره کند و متفق طالب علم اند مادام که در تحصیل باشند و صورت

جماعتی

جماعتی است که اگر از دنیا کرده مشغول به عبادت باشد بشرط آنکه فقیر و علیل
باشد و اگر شرط و وقف دخول و ولدی کند یا موقوف علیه صحیح و معتبر باشد و اگر شرط
وصی کند از برای موقوف علیه هم قریب و علم و فقه با تقوات ایشان در حصه لازم
باشد و اگر مد رسد را وقف کند از برای طایفه معین یا عام معین که مباح باشد لازم
شود و همچنین است اگر تخصیص مقرر کند بقوی معین و اما در تخصیص مسجد
بقوی خلاف است و اگر بر جیمی و مصلحتی وقف کند و بعد از آن اسم و اثر او باطل کرد و آنرا
حرف کنند در وجه بر تو اگر مسجدی خراب شود یا دیه یا بر کعبه مسجد ملک
نشود و اگر واقف گوید که وقف کردم بر اولاد خود بر اولاد خود اولاد داخل نباشند
و اگر گوید وقف کردم بر اولاد اولاد خود بهر و مخصوص باشد و اولاد اولاد
داخل نباشند و اگر گوید که وقف کردم بر کسی که منسوب بمن باشد اولاد دختر
داخل نباشند و چون وقف کند بر اولاد اولاد اولاد پس از آن اولاد دختران
مرد و زن در حصه برابر باشند چون تفصیل نکند **باب در بقیه احکام**
وقف چون وقف بجمع شرایط تمام کرد موقوف از ملکیت واقف برون
رود بنا بر قول اصح و جایز نباشد او را رجوع از آن خواه آنکه حکم بقیه و قیقت
ان حکم کرده باشد یا نه پس اگر موقوف علیه معین باشد ملک و موقوف علیه
شده و اگر بر جیمی عام باشد اقرب است که ملک خدا باشد زیرا که چیزی ملک
پل و مسجد و رباط نبوی تدویر و تقاسم ساختن حکم آن را کردن بندن دارد رهای
از ملکیت است نه ملک است و حاصل و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه
است و اگر بنان موقوف را آن نمایند باطل باشد خواه آنکه واقف از آن نماید یا موقوف

و در فضل **مقدمه** مراد از دین ایضا قرینت و دین کسی یا کسی که قرض میدهد و میدهد
کسی را که قرض میدهد و مگر بهت قرض کردن خصم را کسی را که وجهی نباشد از آن او که
آنکه مضطر باشد بقرض کردن واجب است که نیت او را قرض داشته باشد چه منقول است از او
علیهم السلام که چون کسی قرض کند و نیت او آنکه هم چنانست که در ذری که است و سنت تقو
دادن و ثواب ان بیشتر از صلوات است بمثل ان و واجب است بر مدیون کردن او اگر تسبیح کند و
در شرح معاش ابرار آنکه بلکه باطله که قناعت کند و چون طلب کنند و اجب
باشد که چیزی که مالک آنست دهد غیر از خدا زشت است و بنده خدمت واجب سوزی
اگر اناهلان باشد و قوت بکشایان و از برای خود و عیال ان و صحیح نباشد نماز او در اول
دقت و اگر تنگ دست باشد جایز نباشد طلب دین از او و جبر او و جایز باشد طلب دین
از او و جبر او و جایز نباشد که آنکار دین نماید و بر آن سوگند بخورد چون ترسد بچس رود اگر
اعتراف نماید و نیت کند که چون قادر گردد ادا نماید **فصل در اناچار است و عقده**
دین از ایجاب و قبول ایجاب است که دین گوید قرض را دم بتویا لفظی دیگر که دلالت بر این معنی کند
و قبول است که مدیون گوید که قبول کرده ام یا قرض گرفته و مانند ان و اگر لفظی گوید و عمل را
ستاند و تصرف کند کافی باشد و شرط قرض است که بزرگه نهد پس اگر شرط کنند که زیاد باز
پس دهد آن قرض دست نباشد و مدیون را جایز است نباشد که در ان امان تصرف کند و اگر بقیقت
عقد شرط نیاید قی کند لیکن مدیون در وقت ادا از زیاده باز نهد جایز باشد و اگر شرط کند
کثیر باز دهد یا بعد از مدتی دهان شرط باطل بود در قرض و اگر شرط کنند که رهبری
دهد یا ضمانی بدارد صحیح باشد و هر چیزی که مضبوط و معین و مشهور باشد اوصاف
یا شاهد صحیح است از قرض دادن و ان یا مثلی بود یا قیمی و مثلی است که در اجرائی ان

کسب و دین

علیه و اگر چه گویم که ملک است بجهت آنکه حق دیگران باطل میکرد
و نفقه او بر موقوف علیه باشد و کسب او او را رسد و جایز نیست و طی
کین موقوفه و اگر وطی کند بر اولاد نم کرد از برای شریکان عوض بضع و قیده
و له بقده حصه و اگر او را شرط نباشد بر چیزی لازم نشود و ولد در هر دو
صوت حر باشد و جایز است تزویج او و هر آنان موقوف علیه موجود باشد و اگر وقف
نکر کنند جماعتی فقیر کردن شهر نباشد دهند و واجب نباشد همسایگان و
واجب است بر وی شرط واقف چون شرط حرامی نکرده باشد پس اگر شرط توی کند
از برای خود یا دیگری صحیح نباشد و معتبر باشد و اگر شرط توی کند موقوف
علیه متوطی بود و جبر است طر حکم که شرح و شرط است که متوطی عدل باشد پس
اگر فاسق کرد مدعوی شود و اگر واقف شرط کند که با جارت ندهند به متغلی
یا زیاده از یکسال یا آنکه ایجان ندهند تا آنکه مدت اجاره اول پس آید یا تسلیم کنند
پس انقبض اجرت و مانند ان صحیح و معتبر باشد و اگر شرط کند که فرزند یا بچشند
هر که خواهد و مانند ان باطل باشد و اگر بچن اول با جاره دهند بعد از موت ایشان
اجاره باطل باشد و اگر تری با جاره دهد از برای صلحه و وقف بروت او و موت موقوف
علیه باطل شود و اگر در اجاره غنی باشد منع کنند و اگر بعد از اجاره عقد چیزی زیاد
کنند غنی جایز نباشد منع آن و جایز نیست بیع و وقف مگر آنکه ترسد که خراب کرد یا
آنکه خلافی و نزاع میان ادب ان که موی بفساد کرد و بعضی گفته اند که چون موقوف
علیه را احتیاج سخت باشد جایز است بیع آن و جایز نیست تغییر شرط واقف مادام که بیع
است **کتاب دین** و تریع ان و ادران چند بابت **باب اول** در دین و در دین مقدمه است

تفاوت نباشد چنانچه در وقت وقوع و برونجا آمدن و قیامت که در پیش
باشد هم چو قاش و لیا و حیوانات و مانند این که مال قرض می باشد بر مایه لازم
شود که مثل آن باقی نماند و اگر قیامت در روز قرض بر او لازم شود که باز
دهد و بجزایست قرض که در وقت اسب و غلام و کتیر و جواهر و غیره آن و بر قرض نماند
باشد قیامت آنها در روز قرض نه روز طلب و قرض که مال قرض می شود و قرض
دهند را غیره که مال از طلب داد و ستاد و اگر چه باقی باشد و تلف نشد و قرض حال
می باشد و مؤجل می شود مگر آنکه شرط کنند در عقد لازم چنانکه گوید این خانه را
بمن و تو در وقت شرط آنکه صد دینار من قرض دهی تا یک ماه مثلا و آنکه خریدارین شرط
پس آن قرض مؤجل شود و اگر مال قرض چیزی زیاد کند که مؤجل کرد و هیچ یک از
اجل و تادیقی لازم نشود و اگر آن مال مؤجل چیزی که کند تا حال کرد در برضام جانی
درست باشد **فصل دوم** واجب بر مدیون که نیت قضا درین داشته باشد
و در صورتی که نخواهد جز آن مال بیرون کرده و صحت کند که بمالک رساند اگر ضایع
باشد و اگر مالک بسفر رود و نیاید و از او نایسد که در بعضی گفته اند که مال قرض را
از برای اوصافه کند و اگر زوج و نفقه و اجرت خود را قرض کرده باشد واجب بود
بر زوج که عرض آن بهد و بجزایست فروختن دین بکسی که بر ذمت اوست و بهر
غیر او و چون غیر مدیون خود و لیب باشد بر مدیون که تمامی آنچه مشتری آن خرید
از مال قرض باود دهد و اگر چه بکس خرید باشد و صحیح نیست فروختن دین
بدینی و نه بتبشیه فروختن و اگر بیع و ثمن از چیزی باشد که در آن ربا
افتد شرطت که برابر باشد در مقدار و حال باشند و اگر مدیون در معرض

دین قاش و متاعی چند دهد و تعیین قیمت آن نکند آن قماش به بهای روزی
داده حساب باشد نه روز عاسبه و اگر تنگداری که قرض کرده باشاه از آن تنگداری
نزد و واجب نباشد بر مدیون غیر از تنگداری اولین نه تنگداری ثانیه و اگر تنگداری
اولین یافت نشود قیمت از آن هدهد از آن جنس هم چنین است اگر قیمت تنگداری
شود نرسد صاحب قرض را الا همان تنگداری یا قیمت آن و اگر کسی که رخصت
دهد غلام خود را که قرض کند بر نحو اجاره او لازم باشد که آن قرض را رد نماید
و اگر غلام را رخصت دهد بعتان و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض
کند و تلف شود آن قرض در ذمت غلام باشد که بعد از آن ای از آن نماند بر ذمت
خرابده و اگر خرابه بیاید آنچه غلام قرض کرده قرض دهنده اختیار دارد که از
خرابده طلب کند یا از غلام بعد از آزادی و اگر کسی کتیر را قرض کند و با او و کس کند
او را رسد که بقرض دهنده رد نماید بی ضمیمه کاهی که بر او نقصانی شود و اگر کتیر آید
شود هم که جایز نباشد رد او بلکه واجب باشد که قیمت او را دهد **باب دوم** در
رهن و در آن مقدمه است و در **فصل مقدمه** رهن در لغت بمعنی دویم و شباهت
است و بعضی گفته اند که بمعنی حبس است و در شرح عبارات از مالی که از او وثیقه
دینی گرداند که از اینجا استیفاء آن دین شود کاهی که معتدز باشد استیفاء آن از
مدیون و آن مال را رهون و رهن نیز گویند و رهن کسی را گویند که آموار رهن ساخته
و رهن کسی را گویند که رهن گرفته و رهن عقدیت مشرع و رهن تصرفی است که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله زرع خود را رهن ساخته بود نزد یهودی که از او
طعام خرید **فصل اول** در آنکان رهن و آن چهار است اول عقد و آن ایجاب است

اجازت دهد چنانچه حقی که بران رهن کند و شرط آن است که دینی نباشد تا بشود
استیفاء آن از رهن میسر بود پس صحیح نباشد رهن بر همین چنانکه کسی آب را رهن
کرده بران رهن دهد و مانند آن و در رهن بر رخصت شخصی معین چه از رهن چند
الشخصی استیفاء نمیتوان نمود و اگر خدمت و عملی مطلق باشد نه متعلق بخصی معین
چنانکه در وقت جامه و کتد قنای هر که بدهد و زند و کند رهن بران صحیح باشد
فصل دوم در احکام عقد رهن لازم است از طرف رهن گیرنده انبساط آن
از طرف رهن دهننده و در رهن شرطیت که در رهن قرض همین کند نزد اکثر فقها و لیکن در
عقد رهن شرط کند که رهون بدست رهن دهننده باشد یا بدست دیگری لازم شود و گفتنی
رهون نزد است چون بیسار بود و تسلیم کند یا بکسی که هر دو اتفاق داشته باشند نزدیک
از ایشان الا بر رخصت آن دیگر و اگر هر دو یا یکی از ایشان غایب باشد بکسی تسلیم کند
پس ورقی و چون ضرر رقی باشد بجا که تسلیم کند و اگر نه چنین کند ضامن
باشد و بجزایست که در عقد رهن شرط کند که در رهن باید بکسی وکیل باشد و بیع
رهون و این هنگام و کالت لازم میشود و موکل را رسد ابطال آن پس اگر رهن
بیره و کالت باطل شود نه رهن است و اگر رهن بمرتبه و کالت او مستقل بود و شویم
آنکه شرط کرده باشند و اگر کالت را در عقد رهن شرط کرده باشند رهن را رسد که ابطال
و کالت کند و اگر بکسی وکیل باشد رهن او را رهن است و اگر وکیل او را رسد بیع رهون
الا باذن رهن دهننده زیرا که فروختن آن برای خود است و رهون در دست رهن
بامانت باشد ضامن آن نباشد مگر آنکه تقصیری کند و اگر در آن تقصیری نماید ضامن بود اگر
تلف شود و بیعت تعرف دهد و تلف رهون چیزی از رهن رهن ساقط نگردد و اگر رسد که

اگر قرار برهن کند و رهن نکند درین کند و بران کواهی نداشت باشد درین
خود را از رهون استغنا کند بی آن ایشان و رهون باطل میشود بآنکه مرتبه بقض
دین خود کند یا دین را ببخشد یا آن حق رهنانت بگذرد و چون حال شود وضاح
حق مطالبه نماید واجب باشد بر رهن که او اکتد و اگر تعلل نماید و مرتبه و کیل
بود رهون را بفرشد و اگر کیل نباشد بجا که رفع نماید و حاکم را رسید که جنس رهن
نماید تا رهون را بفرشد چون انجای دیگر او انتماید و یا آنکه حاکم خود رهون را بفرشد
و چون دین مؤجل باشد در رهن رخصت بیع دهد و مرتبه بفرشد او را نرسد
تصرف در ضمن پیش از رسیدن دین و اگر مرتبه رخصت بیع دهد و رهن بفرشد
پیش از اجل دین برهن رهون نباشد مگر آنکه در محل رخصت شرط کنند و اگر دین
حال باشد یا مؤجل برده که حال شد و مرتبه رخصت بیع دهد پیش رهن باشد
تا آنکه حکم که حق خود را ستانان از شون یا از غیر آن تجار است که مطالبی را بعباریت
ستاند به بجهت آنکه رهون سازد نزد شخصی بشرط آنکه خبر دهد مالک را که دین
من آنچه جنس است طلا است یا نقره کندم یا جوچه مقدار است و بجهت مدت
رهون خواهد بود پس اگر خلاف آن پروان آید مالک را دفع رهنانت رسد حاکم
و اگر نمرده باشد که دین من صد تنگه است و برکت رهن نماید بیع باشد و جرت
رهون تلف کرده یا نتوان باز ستان یا بجهت دین فریخته شود قطعی رهن ضامن
قیمت آتش از آن برای مالک و اگر بزاده از قیمت فریخته شود مالک را طلب زیاد رسد
و حاصل نماید های رهون من رهون است و اما اندک آن نیز رهن باشد خلافت و
اگر شرط کنند که آن نیز رهون بود بلا خلاف داخل باشد و اگر رهون در دست مرتبه

نفسه

تلف شود قول او را قبول کند و آنکه در تقصیر او بوده و در آنکه قیمت او چند است اگر تقصیر
ثابت شود باسود کند و اگر رهن و مرقن خلاف کند در آنکه دین چند است با آنکه این مال
مهریست یا بویقه یا آنکه مالی را که دین داده و از برای دین برهن داده یا غیر آن یا آنکه مرتبه
مهریست یا بویقه یا آنکه مالی را که دین داده و از برای دین برهن داده یا غیر آن یا آنکه مرتبه
در آن و در فضیلت **فصل اول** مغلن را از رهون گرفته اند و در شرح کسی که از یک نفر قرضها
داشته باشد و او را مالی نباشد که بان وفا کند و او وضع کند از تصرف در مال خود بجهت رهن
اول آنکه قرضهای افزونتر حکم ثابت شود قدیم آنکه قرضهای او حال باشد نه مؤجل است
آنکه مال کمتر از قرضها باشد چهارم آنکه قرضها همان اتماس نماید از حاکم که او را منع نماید
از تصرف در مال خود پس اگر اتماس نماید از حاکم یا از اتماس کسی او را منع کند یا آنکه مال
او کمتر از قرضها نباشد یا آنکه و صدق قرضهای او فرسید باشد منع او صحیح نباشد لیکن
حاکم بجهت قرضهای بقیما و بجهت نمان او را منع کند کسی اتماس کنی نه بجهت قرض کسی است
که غایب باشد و اگر بعضی قرضهای مؤجل باشد پس اگر قرضهای حال او بیشتر از مال
او باشد او را منع توان کرد و اگر بعضی قرضها همان اتماس منع او کنند جایز باشد منع او که مال او
کمتر از قرضهای ایشان باشد و اگر مال کسی مساوی قرضها باشد او را منع نتوان کرد بلکه او را
تکلیف کنند بر او دین را که یا کند حاکم او را حاکم کند یا مال او را بفرشد و در صورت
او و سنت که اظهار کند و ششتره دهند هیچ مغلن با تمام بجهت معامله او
متصرف شود **فصل دوم** در احکام آن و آن چهار است اول منع او از تصرف مغلن
منع کرده شود از تصرف ابتدائی در مالی که موجود باشد هنگام حج هر چه قرض و مغلن
و رهن کردن و آن از خود بند و بخیشنیدن و ماندن آن و اما از تصرف غیر ابتدائی منع نتوان

کرد و آن تصرف است که سبب آن پیش از حج متحقق شده باشد مثل آنکه چیزی خرید باشد
پیش از منع و در آن عیبی نبود یا آنکه چیزی خرید باشد بخیما را و در رسد که قرض بیع کند
یا امضای آن بی رعایت غلطه و مصلحت و هم چنین منع نتوان کرد از تصرفی که نه مالی
بود هم چون نخواستن و طلاق دادن و قصاص کردن یا عفو نمودن یا بجهت تحصیل
مال باشد بجز قبول بخشش و عیبی همه کس و ماندن یا تصرف در مالی بود که زوجه بود
هنگام حج هر چه سلف فرستادن و خریدن چیزی بقیه بقیه که در دست او باشد و قرض کردن
و این هنگام مشتری و بیع و قرض و هتده شریک قرضها همان نشوند در همان اموال او فاکس
بعد از حج قرار کند که در قرض یکی یا دو نوبت لازم شود بر او ظاهر است که آن قرضها همان
در اموال او شریک نباشد بلکه بعد از نوال حج او باشد و اگر اقرار کند که
چیزی از اموال او امان و دیگریت ظاهر است که نشود مگر آنکه قرضها همان قبول داشته
باشد و اگر مالی را تلف کند مالک شریک آن قرضها همان شود و قرضهای مؤجل او
بجرا و حال نشوند دویم اختصاص بر زمین او بعین مال خود یعنی کسی را که چیزی
از مغلن باید گرفت چون عین المال خود را بابت بیضا فرسد که معامله را فسخ کرده یا آن
رجوع کند و ستانند و اگر چه مغلن یا غیر آن مال نباشد بشرط اول آنکه
انفال در ملک مغلن باقی برود پس اگر تلف شد باشد یا فروخته یا رهن کرد یا اعلام از آن
نموده یا مکتب ساخته بان رجوع نماید بلکه بهای آن شریک قرضها همان شود و مال
او و اگر عیبی پیدا کرده باشد نه جعل کسی یا بقتل یا بقتل مغلن بان رضای او
المال خود ستانند یا بهای شریک آن قرضها همان شود و اگر آن بفعل اجنبی باشد عین المال
خود ستانند و یا پیش عیب شریک قرضها همان یا بهای آن و اگر شریک بیشتر از قیمت باشد بجای اثر

نفسه

عیب بقصدان جهت شریک می شود و او را اثر شریکیت نرسد زیرا که در آن عیب که مساوی بهای
او بود پس بیند راستانند و بهای آن و این باطل است و اگر آنرا حاصل شدن باشد مانند
نتایج و غیر آن از بیع باشد و بیع را اصل مال رسد و اگر حاصل آن مانند بیع بیع یا موخر
صنعتی باشد و خلافت در آنکه بیع عین المال خود تواند کرد بیع آن یا نرسد و اگر
مغلن یعنی یا خریدن زراعت نموده باشد باید که بیع کند تا هنگام در دو روز زمین را
اجاع کرده باشد و زراعت نموده بطرح دهنگ بجهت افلاس او اجاع را باطل است
و اگر آنکه تا هنگام در بیعرت المثل این ایام راستانند اما پیش از قرضها همان و موخر رسد
که دفع اجاع کند و اگر چه قرضها همان اجاع او را بجا آورده و اگر جمله خریدن زراعت
کرده باشد یا زمین را بکویاس بافته یا عین دیگر کرده مغلن شریک بیع باشد در آن چیز
بقدر زیادتی قیمت و اگر مزوج شد مساوی یا کمتر حق بیع باطل نشود
بجلا آنکه به جهت مزوج شود و اگر بعضی از عین المال خود را بابت آنرا ستانند یا
باقی شریک قرضها همان کرده و کسی که از او سلف خریدن و عین المال خود را نمی
باید شریکیت آنها را که داده یا بقیه بیع و بیع را رسد که کثیر راستانند و اگر چه از او فرزند
آورده باشد نه فرزند او دویم آنکه اتمال بطریق معاوضه محض بجهت مغلن انتقال یافته
باشد بیع و اجاع و قرض پس زوجه را نرسد که بجهت افلاس زوج فسخ نکند و بیع
بجهت افلاس زوجه فسخ نکند زیرا که بیع است و معامله ایشان با مغلن پیش از حج باشد
پس اگر بعد از آن کسی با او معامله کند او را منع نرسد و اگر چه عالم افلاس و بیبوده
باشد چهارم آنکه بهای او نتواند ستانند بجهت افلاس پس اگر مال بان وفا کند جایز
نباشد فسخ معامله و اگر قرضها همان شون او را بجا آورده دهند لازم نباشد قبول بجهت

نفسه

آنکه تراند برود که قرض خواهی دیگر پیدا شود و اگر مشتری ترانکه بماند منافع بیع تنگتر
بلکه حاکم او را حرج کند یا مال او را فرزند و دهد بچشم آنکه درین احوال باشد و اگر
مویبل باشد منافع معامله نتوان کرد ششم آنکه مفسد زن باشد پس اگر کرده بود نسخ معا
نتوان کرد و عین المال خود ستودن بلکه جمیع قرضها را برابر باشد مگر آنکه ترک کرده او
بجمع قرضهای او وفا کند سیم فرسخن اموال او وقت میان قرضها را سزای او است
حاکم بنشیند بفرسخن اموال او او را بچیزی است که کند که ترسد تلف شود و بعد از آن برود
و هر متاعی را بپایان خود فرزند بحضور قرضها او مفسد و خانه نشستن و بندها است
و الاغ سواری را بپایان فرزند اگر آن اهلان باشد و نفقه و کسوت او و عیال او و بجز
او را ستاند از اموال او تا بر وقت و نفقه از او بر این بدهند و بعد از آن قیمت
کند بر قیمت قرضهای حالی که ثابت شده باشد و قرضهای موجه او را چیزی ندهند
و حال او را فاش کردند آنکه اگر قرضها را با عده حاضر شود و اگر بعد از قیمت قرضی
ظاهر شود آن قیمت را شکافند و او را شریک سازند و اگر حرج کند بقدر حصه برایت
و اگر پیش از قیمت قرض موجه حال خود را نیز شریک کرد و چون مال او قیمت
شود او را گذارند و بکار نرف نمایند و اجازت بدهند چهارم حرج و جایز نیست حرج
مفسد و کسی که تنگ دستی او ظاهر باشد و تنگ دستی او ثابت شود باند قرض
او بان اقرار کنند یا گواهان که بر باطن حال او واقف باشند که او چه دهد و چون
کسی دعوی تنگ دستی کند او را مطالبی بوده یا آنکه اصل دعوی بر او مال باشد
که باورده باشند چنانکه چیزی با فرسخند باشند او را حرج نماید تا ثابت شود
تنگ دستی او یا با عراض قرضخواه و اگر معلوم نباشد که او را مطالبی بوده و اصل

دعوی

دعوی مالی نباشد قبول کند قول او را با سوگند **باب چهارم** در بقیه اسباب
حرج حرج در لغت بمعنی منع است و در شرح منع کسی باشد از تصرف در مال خود و اسباب
انقش است **اول** افلاس **دوم** کودکی **سیم** دیوانگی **چهارم** سفهی **پنجم**
بندگی **ششم** خستگی افلاس گذشت و در اینجا بحث پنج دیگر است **اول** کودکی
منع کرده شود کودکی از جمیع تصرفات بالغ و رشید کرد و ببلوغ مرد معلوم میشود
به بیرون آمدن آب منی از او و برستن منی در سرش بر نظهار و بیایزده سالگی از سالها
قزی و بلوغ زن بآب منی برستن منی بر نظهار و بیته سالگی و اما حیض و ایستنی دلیل
اند بر آنکه بیشتر بالغ شدن و خنثی مشکل بیایزده سالگی و بآمدن منی از ذکر و فرج یا آمدن
منی از ذکر و حیض از فرج و رشید معلوم شود بلکه ضبط و حفظ اموال خود کند چنانچه
در معاملات فریب نخورد و زیان زده نکند و بر کاسبی و پیشه خود قیام نماید
اگر پیشه کار باشد و مانند این و رشید ثابت شود با آنکه در مرد عدل کوهی دهند
در مرد وزن و چهارم زن بر شدن و اگر کسی بیایزده سال شود و رشید نباشد حرج از وی
برنجیزد و ولی کودکی بد رات وجد پدری و اگر نباشد و حق ایشان و اگر نباشد
حاکم شرع و دیگری را از مادر و برادران و عیان و غیر ایشان و لایق بقت **دویم**
دیوانگی در پاره منع کرده شود از جمیع تصرفات تا آنکه عاقل گردد ولی او بد رات وجد
پدری و اگر نباشد و حق ایشان و اگر نباشد حاکم شرع **سیم** سفهی و سفهی شخصیت
که صرف کند مال خود را نه بر چیزی که لایق بحال او باشد و او منع کرده شود از تصرفات
مالی هم فرسخن و بنشیند و خریدن و اقرار بمال و زن خواستن و وقف کردن و صحیح
است از او تصرف غیر مالی همچو طلاق و خلع و رجوعه و لعان و اقرار بحد و قصاص و بیعت

و ولایت در مال و ازان حاکم و اگر چیزی بر خریدی رخصت و ولی باطل باشد و یا بیع
عین المال خود را یا ستاند و اگر تلف شده باشد بعد از آن که سفید باذن مالک قبض نموده
ضایع باشد با بیع را بر عی نباشد خواه آنکه عالم بوده باشد یا جاهل و همچنین است اگر قرض
کند و مال تلف کند و اگر رخصت دهد او را ولی در بیع چیزی و ثمن را تعیین نماید
یا بعد از بیع اجازت دهد صحیح باشد و جایز است که وکیل چیزی شود در بیع و هر دو مانند
و حرج از او برنجیزد **اول** حاکم و ثبوت آن نیز بحکم حاکم نزد اهل طلاق او را از بیع
منع نتوان کرد و حرج آن بقدر نکلیت داده شود و بیع بیع از بیعت منع تمامند اگر
خروج او در سفر و حضر برابر باشد یا آنکه در سفر خروج زیادتی را کتب تواند کرد و الا
اگر چنانکه احرام بسته باشد ولی را ازان بیرون آورد برون **چهارم** بندگی
بند خواهد غلام باشد و خواه اکتب ممنوع است از تصرف در نفس خود و در چیزی که
در دست او باشد از فرسخن و خریدن و اجازت دادن و قرض کردن و غیر آن مگر
برخصت خواه غیر از طلاق که او را مرسد که زن خود را طلاق دهد و اگر چه حجاج
نخواهد و مالک چیزی نمیشود بر قول اصح و اگر چه حجاجه او را مالک کرد اند و اگر قرض
کند بی رخصت خواه صحیح نباشد باز کفایت شود و اگر تلف شده باشد در دست او
بعد از آن او کرده او را نماید و الا ضایع باشد خواه آنکه قرض دهند عالم بر بندگی باشد
و خواه جاهل و اگر حجاجه بستاند آنچه او بفرش کند قرض دهند غیر باشد که از بیع حجاجه
کند یا از بیعت بعد از انادی و اگر حجاجه او را رخصت قرض کردن دهد بر او لازم باشد
اداء آن و اگر چه او را از او کرده اند و اگر رخصت دهد او را در تمام جایز نباشد او را
تجاوز از نظر بیعت تعیین نموده و قبول کرده شود اقرارهای بند بقرضها و معامله در

انقاص

اقتدار که رخصت شد و جایز نیست معامله با او بجز آنکه دعوی اجازت کند مادام که از آن حرج
نشود یا گواه عدل نکند زنده ماند که شایع باشد که او آزاد و ذمت و قبول نباشد و سجده و بیعت
خواه موجب قصاص بود و بیعت که از بیعت غیر مأذون نهیال و نه بیعت و اقرار بیعت
قبول نباشد بیعت و بیعت بیعت خواه موجب قصاص بود مال مگر اگر حجاجه تصدیق نماید
پنجم خستگی بر بیعت که در آن مرض میرسد ممنوع است از وصیت بزیاده از دو دانگ ترک
مادام که در رتبه اجازت ندهند و اما در بیعتش که معلق بیعت نباشد و در وقت
که حکم وصیت داد و بیعت و اقرار چنین است اگر چه باشد **باب پنجم** در رضای
و در آن مقدمه است و در فصل مقدمه **مهر** رضای عقد بیعت مشروط به بیعت آنکه
کسی متعهد مال شود که در ذمت دیگری باشد و ضامن کسی را گویند که متعهد مال میشود
مضمون عنه کسی یا که مال در ذمت او است مضمون له کسی را که مالش بر او بیاید ذمت
فصل اول در اذکار ضامن و آن بیعت است اول ضایع و این آنست که ضامن گویند
شده **مستعمل** کسب یا متکفل بشده مالی را که در ذمت زید است مثلاً یا الفظح دیگر که دلالت
بر این معنی کند و اگر گوید که من بدهم یا اذکنم ضامن نباشد و اگر شرط کند که حق بیعت
شود صحیح باشد و بعضی حکم بر این تجویز نموده اند یعنی آنکه حق بیعت را شرط کنند که
حال باشد **دویم** ضامن و شرطت که بالغ رشید باشد و جایز القرب و توانگر بود در بیعت
ضمانی یا مضمون له عالم بود بقرض او و اگر بعد از ضامن فقیر گردد مضمون له را بیعت
ضمانی نیست **سیم** مضمون عنه و شرطت که او را رضی باشد با صحیح است ضمانت
مهره و اگر چه مفسد باشد و چون کسی بر خصم و بیعت مضمون عنه ضامن شده بعد از
ادای وین او را بر او رجوعی نباشد و اگر باذن او ضامن شود آنچه داده بستاند از مضمون

عنه اگر زیاده از دین نباشد چه تمام مضمون له و ان کسلی که مستحق مالیت و شرط
نیست که ضامن او را اشتا سدا بلکه او را یعنی باید که باشد بان ضمانتی و در این که
باید که اوصافی را قبول کند خلافت بیعیم حقی که ضمانتی ان میشود و شرط
آن است که مالی باشد ثابت در وقت و اگر کمتر از آن بود همچو شون در مدت
خیار و غیره پیش از دخول بیعیم نباشد ضمانتی مالی که بقرض خواهد گرفت و ضمانت
برای چیزی که خواهد فروخت و صحیح است عینها مضمون همچو عینی که مقصود
باشد یا قبض شده باشد بقصد فاسد بیعت خریدن و امانتی که در آن تعدد و تقییر
شده باشد و صحیح نیست ضمان عینی که امانت برده همچو ودیعه و مال مضاربه و لان
نیست که ضامن را معلوم باشد که اتمال چند است پس اگر ضامن شود مالی را که در
ذمت زید است صحیح بود پس لازم شود بر او آنچه گواه بر آن گذرد که در ذمت او بود
وقت ضمانتی نه چیزی که بان مضمون عنه اقرار کند مضمون له سو کند خود یا
در جنت و قبالة نوشته باشد و اگر ضامن شود چیزی را که بر آن گذرد صحیح
نباشد و جایز است ضمان عهد از برای مشتری بآنکه کسی ضامن شوم شود بعد از آنکه با بیع
قبض کرده که هر گاه کسی دعوی بیع کند و باز ستانده شتر بر ارجع بر ضامن باشد بشوم و هم
چنین جایز است ضمان عهد از برای با بیع بآنکه ضامن شوم شود پیش از تسلیم آن با بیع
یا بعد از تسلیم که اگر کسی دعوی کند و شوم را باز ستاند با بیع را رجوع بر ضامن باشد و رجوع
بر ضامن عهد شوم جلیب جانی صحیح است که اصل بیع باطل باشد نه هر گاه که بیع را باطل
کنند بسبب عیبی و غیر آن که با بیع را میلان نباشد فصل دوم در احکام
ناقلات یعنی نقل مال میکند از ذمت مضمون عنه بذمت ضامن و جایز

نیت

نیت صاحب حق را طلب ان از مضمون عنه خواه مرده باشد خواه زند و اگر چه ضمانتی
پروضای مضمون عنه بود پس اگر مستحق از مضمون عنه گذرد از ضامن نگذاشته باشد
و اگر از ضامن گذرد از هر دو نگذاشته باشد و چون ضمانتی بی ذن مضمون عنه بر وضامن
اصلا دعوی و طلبی از او نباشد و چون باذن او بوده باشد او را طلبی از او نباشد پیش از
آنکه او را طلب رود و از آن رسد که طلب تسلیم مال کند بسوی خود پیش از ادای آن مستحق
بعد از ادا طلب کند از مدیون آنچه او کرده اگر زیاده از دین نباشد و الا دین را طلب
نماید و اگر صاحب حق از بعضی یا از مجموع نگذاشته باشد ضامن را نزد طلب ان از مدیون
مهر که دین کسی را گذارد بی ضمان و بی ذن او را طلبی از مدیون نباشد و اگر باذن او باشد
بشرط رجوع کند و اگر ضامن قاشی دهد در عوض دین رجوع کند بر مدیون هر گاه تمام
کسالت از دین و قیمت تراش و اگر مدیون دین را بخصون له دهد از وضامن هر دو بری
گردند و اگر چه بی ذن ضامن برد و جایز است که ضامن را کسی دیگر ضامن شود و مضمون عنه
او را ضامن شود و اگر ضامن که با قاشی مدیون ضامن خود شده باشد دعوی او بر
کند و مضمون له سکت قبول باشد با سو کند و اگر مضمون عنه که ای دهد قبول کند تا کسی
تتمتی نباشد و چون قبول نیفتند و مضمون له سو کند بخود ضامن تا وان بکشد و دوم
باز رجوع کند بر مضمون عنه بانچه اول داده اگر زیاده از دین نباشد و اگر گواهی نداده
باشد رجوع کند ضامن بر او آنچه کسالت از دین و آنچه مدیون در وقت داده باب
ششم در کفالت و ان عقدیت مشروع بحیث آنکه کسی تعهد
لضر دیگری شود کفیل کسی را گردید که شمره شود مکفول کسی را گویند که

یا کفیل را و بگذاردن حق از هر که باشد و کفیل خلاص نشود بانکه مکفول را تسلیم نماید و در
درست غایبی باشد مانع از تسلیم یا در حبس غایب یا آنکه پیش از اجل بود یا آنکه ندره و موضع
واجب التسلیم بود و اگر در حبس حاکی بود بحیث تسلیم و اگر مکفول غایب باشد مهلت
دهند کفیل را بعد از حلول کفالت له بمقدار آنکه ممکن باشد رفتن یا آنجا او را
گردانند و اگر کفیل مکفول را حاضر نکرد حاضر گردید شمره شود تا که او را حاضر گرداند
یا او کند حقی بآنکه بر ذمت اوست و کفر خصمی یا از ذمت صاحب حق بشاند و خلاص
کند بقیه لازم شود بر او احضار او یا اداء آنچه بر اوست و اگر خوفی باشد لازم بود
بر او احضار او یا دیت و چون که دیت دهد و خوفی حاضر کرد و صاحب حق
مسلط شود بر قتل او باز دهد آنچه ستمد و اگر چه او را زد کشد و اگر گواهی
کوبد اگر حاضر گردانم او را بر من چند مال باشد لازم بود بر او احضار او نه
مال و اگر کوبد بر من چندین باشد تا بیکاه اگر او را حاضر نکردانم لازم باشد
بر او مال و اگر کفیل دعوی کند که مکفول له را حیث نیت یا ابرائمه قول مکفول له
معتبر باشد با سو کند پس اگر رسد سو کند و کفیل بر او سو کند خود از کفالت بری
گردد و مکفول از حق بری نشود **باب هفتم** در حواله و ان عقدیت مشروع
بجهت انتقال مال از ذمتی به ذمت دیگر و بیکر متعلق میباشد به شخص محمول ان که است که
حواله میکنند مالی را که در ذمت اوست و محال و ان کسیت که حواله که قبول میکنند
و محال علیک کسیت که حواله بر اوست و محال به مالی را گویند که حواله بان است
و شرطت که هر سه را نحو باشند و عال عقد مال و اتمال در ذمت محیل ثابت باشد و
محال علیه تر آنکه بود یا محال عالم بر بدست کسی او و واجب نیت بر محال که حر که را بر

یا کفیل را

نماید و اگرچه محال علیه ترا نکند باشد و چونکه قبول کند لازم شود از آن رجوع نتوان کرد و اگرچه محال علیه فقیر گردد و حواله ناقص است یعنی نقل دین میکند از دست محیل به منت محال علیه و محیل از دین محال بری میگردد و اگرچه محال او را بر نگرداند و دین او به منت محال علیه متعلق میشود و محال علیه از دین محیل بری میگردد و صحیح است حواله بر کسی که او را چیزی دادنی بجعل نباشد یا بر او غیر از آن چیزی نباشد که بر او حواله میشود چون قبول نماید و صحیح است که محال علیه محالاً حواله نماید بر دیگری و اگرچه محیل باشد و صحیح است حواله بجزئی که مثالی نیست و شنب در مدت خیال و اگر محال علیه او را کند مال حواله را و بعد از آن آنرا از محیل طلب نماید و محیل دعوی کند که او را آن مال بری دادنی بوده قول محال علیه معتبر باشد با سوگند و اگر حواله کند کسی را که او را چیزی دادنی نیست بر کسی که از او گرفتن ندارد آن نکالت باطل باشد بلفظ حواله جاری شده و ثابت باشد در اینجا احکام نکالت و اگر بعکس بود یعنی حواله کند کسی که بر او چیزی نیست بر کسی که بر او چیزی نیست آن حواله صحیح باشد چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که انقضی کردن باطل است اگر محال علیه دهد رجوع بر محیل کند و اگر ندهد و محال بجنس صحیح نباشد و اگر هیچ یک را از محیل و محال علیه دینی دادنی نباشد آن نکالت بود در قرض کردن **باب هشتم در صلح و ان عقده است** مشروح از برای قطع نزاع میان مردمان و صحیح است صلح با اقرار خصم یا انکار او مادام که حلالی را حوام سازد و حوالی را حلالی نخواهد آنکه عالم باشد بقدر مال که بر سر آن نزاع در آنجا جاهل و خواه دین باشد و نخواهد عین و شرط است که مال مصالحه معلوم باشد و اگر مال متنازع نباشد

یکی را

یکی را معلوم باشد باید که اندک بر او معلوم گرداند و همان صلح صحیح نباشد و صلح بر آنکه صحیح است کاهی که مدعی اعتقاد حقیقت دعوی خود داشته باشد و مدعی علیه اعتقاد بر آنست ذمت خود و اگر یکی کاذب باشد بجنب اعتقاد خود صلح باطل بود فی نفس الامر و چون مدعی دعوی دروغ کرده باشد آنچه بصلح است آنرا حرام بود و مملکت او نشود و چون مسکد بدو بخانگار نموده باشد آنچه که کند ذمت او از آن بری نگردد و لیکن ظاهر حکم کرده شود بر ایشان بصلح صلح و صلح عقدیت بشود و رفع عقده است بیکریت و اگرچه نایب آن میباید و صحیح است بعد از خصومت و نزاع و پیش از آن و لازمت از هر طرف باطل نمیشود مگر هر دو اتفاق نماید بین بر مخ ان و ناچار است در صلح از متعاقدان حائل بالغ جایز القرب و ارحم که از آن صلح میکنند و حتی که بر آن صلح شود و صحیح است از هر چیزی که جایز است اخذ عوض از آن خواهد عین باشد خواه منفعت یا قصاص یا ارض حیاتی یا ارض عیب بسیم و جایز نیست که صلح سکند با زنی تا اقرار کند برای او بر وجهی باین چیزی دهد نام از دعوی زوجیت بگذرد و با صلح کند با کسی تا که اقرار کند از برای او به بندگی و لیکن اگر اقرار کند لازم شود و اگر دعوی نکند برای بر کسی او نکند باشد بر چیزی با و مد تا که اقرار کند صحیح نباشد و چون که اقرار کند لازم شود بر آن مال و باز بر وجهی بصدقه است و اگر صلح کند از درام بر دینان بر باینکه صلح باشد و اگرچه قبض و بخل نشود و طلب صلح اقرار نیست بخلاف طلب بیع و تملیک و اگر شریک صلح کند بر آنکه یکی را اصل مال باشد و دیگری بر اسود و زیان صحیح باشد و اگر ظاهر شود که یکی از عوضین جز دیگری بوده صلح باطل باشد **فصل** در نزاع میان خصمان اگر دو کسی دعوی کنند چیزی را که در دست دیگری است بیسوی که موجب شریک باشد هم چو میراث و مدعی علیه یکی را تصدیق کند و با او صلح کند از نصف او بر مال بری اگر صلح باذن شریک دیگری باشد صحیح بود در هیچ آن نصف و مال مصالحه مشترک باشد

کند از برای طبقه بالا بدو از غیر **باب نهم** در اقرار و در آن مقدمیت و سه فصل مقدمه اقرار خود اذنت از حق باین بخورد و چیزی را مملکت کسی نمیشود بلکه و شریک میسازد مملکت سابق را مقسوم بر آنکه یکی را که خبر میدهد و مقرر که کسی را که آن خبر از برای اوست و مقرب به آن حق **فصل اول** در اقرار اقرار و ان چهار است اول مقترضت که بالغ و رشید و حجت القرب باشد و با خست اقرار کند نه بزور و اگر اه و شرط نیست که مسلمان یا عادل باشد و اقرار کافر و فاسق صحیح و معتبر است و کودک اگر اقرار کند که بالغ شده ام یا خست نام در وقتی که امکان آن داشته باشد قبول کنند بی سوگند و اگر دعوی کند که شد ام بسال قبول نکند الا بکراه و بعضی که صدقه و وصیت کردن ده ساله را درست داشته اند اقرار او باطل است باینها نیز درست داشته اند و هر چیزی که سفیه را گردان آن رواست اقرار با آن صحیح است همچو طلاق و خلع و حد و قصاص نه اقرار او باطل است اگر سفیهی اقرار کند بدو زوجه قبول کنند بدست بریدن و مال بر او ثابت نشود و اگر نیت اقرار کنند در بی او باشند که بعد از آزادی بان عمل رود و اگر رخصت شده باشد و بیحارقه و اقرار کند باینچه متعلق باینست قبول کنند و بستانند از آنچه بجزی که در دست اوست و اگر مقرب به زیاد باشد خواهد ضامن آن نباشد بلکه در چو آن باشند که بعد از آزادی ستانند و صحیح نیست اقرار از خواجه در چو آن نه بعد و بغیر آن اقرار از مفلح صحیح است اما ظاهر آنست که مقرر شریک در فضیله است نشود در لحوال او و اقرار از مرضی که تهمتی نباشد بدست و باینست حکم وصیت دارد دویم مقرر له و او را در شرط اول آنکه او را تالیات مالیکت چیزی نباشد پس

کند

میان مدعیان و اگر صلح نه باذن او باشد صحیح باشد در حصص او که رجوع است و در حصص شریک که رجوع دیگر است باطل باشد و اگر دعوی شد بیسوی باشد که موجب شریک باشد در آنچه اقرار کرده شریک نباشد و اگر در وجهی که بدست دو کسی باشد یکی دعوی رود کند و یکی دعوی دیگری کند مدعی هر دو اذیت از آن داده شود و مدعی یکی بر آنم باقی و همچنین است و اگر یکی در وجهی و دیگری بکدهم کسی سپارند و بیکد هم بی تقصیر تلف کرده و تلف کرده شده معلوم نباشد که از مال کتبت و اگر کسی دعوی خانه کند بر کسی با صلح کند به نشتن یکسال در آنخانه صحیح باشد خواهد آنکه مدعی علیه اقرار کند که خانه از آن اوست و خواهد انکار نماید و اگر کسی چاه را که بیست در هم ارزو و بد دیگری دهد و او تلف کرده با او صلح کند بدو در هم صحیح باشد و اگر دو کسی در ملکیت اسبی نزاع داشته باشند و یکی سوار باشد و دیگری لحامش داشته باشد حکم کند از برای سوار و اگر در ملکیت شتر با او از نزاع باشد حکم کند از برای هر دو برابر و اگرچه در دست یکی بیشتر باشد و اگر در ملکیت دوبر از نزاع کنند حکم کند از برای کسی که آندیو اربخانه او متصل باشد یا عمارت او بر آنجا است و اگر صاحب خانه بالا و خانه شیب در نزد بان نزاع کنند حکم کند از برای صاحب خانه بالا و این حکمها که گفته شد وقتی که کوه نباشد و آنکس که حکم از برای اوست سوگند یاد کند و اگر هر دو سوگند یاد کنند با هم کدام سوگند نخورد شریک باشند در آنچه برابر و اگر صاحب خانه زیر صاحب طبقه بالا در دوبر خانه نزاع نماید بیند حکم کند از برای صاحب خانه زیر با سوگند کند و حکم

اقرار از برای دیوار و از برای و این صحیح نباشد و اقرار از برای بنده از برای حواجر
او بود و اقرار از برای مرده صحیح و منتقل شود بر ارث او و اگر مقرر گوید که او وارثی
نیست غیر از این کسی از آن مرده شود که با تسلیم نماید و اگر اقرار کند از برای بنده یا بنده
یا مقرب قبول کند اگر نسبت کند بنده صحیح است آنکه گوید که از وقف لجاجت و اگر
سبب محال ذکر کند مانند معامله اقرب است که انحراف اقرار صحیح باشد و ذکر آن سبب
باطل بود و در مقرر تکلیف مقرر کند در اقرار پس اگر تکلیف مقرر کند با و تسلیم کند
بلکه حکم نگاه دارد یا در دست مقرر یا منت گذارد و اگر مقرر له از آنکار خود برگردد با و
تسلیم کند و اگر مقرر از آن خود برگردد در حالت انکار مقرر له قبول نکند و اگر اقرار
کند به بنده از برای دیگری و مقرر له انکار نماید بعضی گفته اند که آن بنده آزاد
باشد سیم صحیح و آن مطلقیت که دلالت کند بر خبر دادن از حق گذشته
مثال آنکه او را بر من یا سزا یاد رفت من چند نیبیت یا اود است این چیز مانند نما
و شرطت که معاقب نباشد پس اگر گوید تر است بر من چند نیبیت یا اگر خواهی تو یا اگر بیدار یاید
یا اگر خواهی خدا یا اگر خواهی خرد فلان کسی یا اگر خواهی دهد دست نباشد و اگر کسی بگوید
چیزی کند چیزی بر دیگری و او گوید فلان کسی یا اگر خواهی بر این دهد راست است یا درست
است لازم شود بر این چیزی و اگر چه او که این دهد و اگر گوید اود است بر من چند نیب
چون سر راه برسد دست بود اگر قصد و عهد کرده باشد و اگر گوید و را ببرد نزد من
چند نیب دعوی افتادن آن قبول نکند مگر بخواه و مانند آن و اگر مقرر گوید من از تو
چند نیب گرفتم ای پس و گوید یا نه پس داده ام یا رو کرده ام یا گوید یا بل یا آری
یا راست میگوئی یا منکر نیبیت یا مقرب بران لازم شود بجا و اگر گوید کلبستان

یا در کسیه کن

یا در کسیه کن یا برکش یا بنهار یا گوید اقرار خواهم کرد یا مقرب لازم نشود و اگر مقرر
گوید بخیر این خانه را یا هست بدستان مدعی علیه گوید آری اقرار باشد بان خانه
از برای مدعی و هم چنین اگر گوید بفروشد بن یا بپوشش بن و اگر کسی گوید به دیگری که
فروخته ام تو بدتر را و او منکر گوید و سوگند خوردن پدر آزاد باشد و هیچ بنهائی
پدر بنهائی چهارم مقرب و در آن دو بجهت است بجهت اول در اقرار بمثل و در آن
شرطت است که در بی تصرف مقرر باشد یا در نعمت او پس اگر اقرار کند چیزی که در
دست دیگریست از برای دیگری قبول نکند و اگر اقرار کند با آزادی بنده دیگری
قبول نکند و لیکن و اگر او را بخرند حکم کنند با آزادی او و هیچ بیک با و لا
بر او نباشد و چون بنده میبرد و و او بی نداشته باشد شتر یا مقدار زمین از ترک او بر داند و
شرطت است که مقرب معلوم بود بلکه صحیح است بجهت اول مثال آنکه گوید که او راست
نزد من مالی یا چیزی بعد از آن آزاد طلب بیان آن طلب کنند و همچنین شرط
نیست که ملک مقرب بود بلکه اگر ملک او باشد اقرار باطل بود پس اگر گوید این خانه
من یا باغ من یا مال من از آن زید است باطل باشد در بعضی و بعضی صحیح داشته اند
بنابر آنکه لازم نیست که این اضافه از برای ملکیت بود و اگر گوید این خانه از آن زید است
ملک من بوده تا من حکم اقرار سخن اول شنوند وقت به را قبول نکند و اگر گوید او راست
در میراث پدر من یا از میراث پدر من یا از آن خانه چند نیب منی و اگر با این
مسائل ذکر کند که محقق و احب یا سبب صحیح و مانند آن صحیح باشد و چون کسی
اقرار نماید بجهت اول مانند آن که او راست نزد من مالی یا چیزی و مانند آن از او بیان آن
طلب کنند و اگر بیان نکند چنانچه بنده تا بیان کند و بیان آن

بیت دینار بر او لازم شود و اقرار بمثل آنکه داخل در مال... بیشتر از آنکه بیکار بن دنیا
اقرار کند و بیکار بیکار بن دنیا لازم نشود و اگر گوید او را در هزار... و یک درهم بیان هر چه
کند قبول کند و اگر گوید... او را یک درهم و نیم بیان هر چه کند قبول کند و اگر گوید
او را بی این جامه یا این... بنده هر کدام که تعیین کند قبول کند و اگر مقرر له از آنکار
باشد مقرب گوید یا در کند که غیر از آن نزد او نیست پس حکم آنچه بر آن مقرب تعیین نموده
باشد با زستانه یاد دست او یا منت گذارد بجهت دوم در اقرار بر نسب مقرب
یا فرزندان یا غیر او اما فرزندان ثابت میشود و بوجه شرط اول آنکه مقرب بجهت اول
الغیب باشد دوم آنکه فرزندی مقرب امکان بود پس اقرار بر فرزندی کسی که مثل او باشد در
سال یا مابین آن ترا و یا کهن تری که عاده فرزندان او است نه بود صحیح نباشد سیم
آنکه غیر از در آن باب نزاع نداشته باشد و چون چند دعوی فرزندی مجهول الغیب
کنند ثابت نشود و ابوالکوار یا بقدر چهارم آنکه مقرب هرگز زن بالغ عاقل
بود انکار فرزندی او نداشته باشد بلکه تصدیق کند و اگر مرده یا طفل یا دیوانه بود
بجز اقرار مقرب قبول کنند و اگر بعد از آنکه بالغ گردد یا عاقل شود انکار کند با آن
التقات نکند زیرا که نسب او پیش از بلوغ و عقل و اوقات گذشته و اگر اقرار کند به
صاحب مثل باشد کاهی که او را از او نباشد فرزندی مرده مجهول الغیب
و ثابت شود و اقرار میراث ببرد و اگر چه مقرب له بزرگ و صاحب مال باشد کاهی که
و ارثی غیر از او نباشد و اما غیر فرزند خواه فرزند مقرب باشد یا غیر از او چه برادر
و عم و خاله و غیر ایشان شرطت که مقرب تصدیق مقرر کند یا که بر آن گذارد
چونکه مقرب تصدیق مقرر کند از میراث ببرد و غیر از ایشان بر اساس ایشان میراث

بیت دنیا

RECEIVED

بجه نبرد مکمل اولاد ایشان و اگر مقررا و در شمشیر باشد قبول نمایند اقرار او را در
 نب هر واری که اقرار کند بر ارفی که اولی از او باشد میراث آنچه در دست او باشد
 از میراث با و دهد چنانکه فرزندی اقرار کند بفرزند دیگر و اما نسبت ثابت نبیضه
 الابنکوی برادریست اقرار کند بفرزند از برای او و اگر اقرار کند بمثل خودی شریک
 شود او را چنانکه فرزندی اقرار کند بفرزند دیگر و اما نسبت ثابت نبیضه و الابنکوی
 دو مرتبه عدل پس اگر دو کس از ورثه اقرار کنند بدینی از برای میت و هر دو عدل باشند
 ثابت شود نسب و میراث هر دو را اگر عدل نباشد نسب ثابت نشود و مقر به از حصه ایشان
 میراث ستاند و اگر دو برادر کوهی دهند بفرزند از برای میت و هر دو عدل باشند
 ثابت شود نسب و میراث او را اگر سابق باشد میراث ستاند و نسب ثابت نگردد و اگر
 فرزندی اقرار کند بفرزند دیگر از برای میت و مقر به انکار کند فرزندی مقر را گواه باید
 که مجهول النسب بود و چون گواه نداشته باشد مقر به مستحق جمیع ترکه گردد و اگر اقرار
 کند فرزندی بفرزند دیگر پس هر دو اقرار کنند بفرزند سیمی و سیمای دو
 بیمن را منکر باشد و گواهی نباشد سیمین را نصف ترکه باشد و دو بیمن را دانگی
 و اولین را دو دانگ و اگر زوج اقرار کند بفرزند و برادران میت قبول داشته
 باشند سیمین ترکه را بوز و باقی فرزندان را و اگر قبول نداشته باشند بفرزند
 نمی بود و زوج را نمی دیگر و باقی برادران را و اگر واری اقرار کند بزوج سیمین
 نصیب خود با و دهد اگر میت را فرزندی باشد و الا ربیعی و اگر اقرار کند بر ارفی
 اولی از خود و پس از آن اقرار کند باولی از او پس اگر او این قبول داشته باشد تمام مال او
 بدو بیمن دهند و اگر قبول نداشته باشد مال او با اولین دهند و بمثل آن مقر از برای و

بیمن تاوان کشد چنانکه عم اقرار کند بر اداری از برای میت پس از آن بفرزند از برای
 او و اگر اقرار کند دویم یا دیگری که شریک او این بود در میراث شریک باشد اگر
 اولین قبول داشته باشد و الا از برای دو بیمن حصه او را تاوان بکشد و اقرار
 بفرزند کسی اقرار نیست بزمن بر دمسار او و اگر چه آن زن با زادی مشهور بود و چنانکه
 دو کس بخوبی مشهور باشد از هم میراث برند و گواهی طلب نکنند فصل دوم
 در آنکه مقر بعد از اقرار سختی که یکدیگر متافی اقرار او باشد اگر کسی که بد ملائکس راست نزد
 من هزار دینار از همای شراب یا از برای مالی که نستند ام یا فوت شده در دست
 با بیع یا همای چیزی که خریدیم ام بیع فاسد یا لازم نیست مر لازم باشد بر او
 آن هزار دینار و قبول نکنند قول او را در اسقاط آن و اگر گوید که نگارده ام یا
 آنرا با نصد دینار نگارده ام قبول نکنند قول او را در نگارده آن و اگر گواهی و اگر
 گوید نزد من هزار دینار است بر او عدل یکسال دیگر یا از همای چیزی که خریدیم ام بخیا
 یا از صفائی بخیار در این تمها محتاج گواه باشد و اگر گوید هر از ناقصی و یا عیب
 در بیان نقصان و عیب بفرزند باشد و اگر گوید او را در دست نزد من صد من گندم بلکه
 دو صد من دو صد من میلو سنج هر دو لازم شود و اگر گوید سنج صد من بلکه
 او را در دست نزد من صد من گندم بلکه دو صد من دو صد من بر او لازم شود و اگر گوید نزد
 من صد من بلکه دو صد من لازم شود و اگر اقرار کند چیزی که در دست او باشد از برای
 زید پس رجوع کند و گوید از آن عود است رجوع او را قبول نکنند و از او بزر دهند و از برای
 عمر تاوان بکشد بمثل یا قیمت مگر آنکه زید قبول داشته باشد که عود است و هر یک
 دارد او را گوید این چیز را غصب کرده ام از فلان کس بلکه از فلان کس دیگر و اگر گوید

بیان

غضب کرده ام از فلان کس و از آن فلان کس با نکس دهد که از او غضب کرده
 و اگر گوید از آن زید است و از ع و غضب کرده ام بزرید دهد و تاوان در هر دو صورت
 بر او نباشد و اگر گوید او را در دست نزد من صد من و عود است و اگر گوید بر نزد
 من دو صد من و عود است و فوئت شد نشوند و اگر گوید بر نزد
 لازم شود بقیه در استثناء در اقرار استثناء بیرون کردن شیئی است انشی
 دیگر که اگر بیرون نکنند در آن حکمی که شده داخل باشد چنانکه نزد من صد دینار
 الا یک دینار که اگر یک دینار را بیرون نمیکرد اقرار صد دینار بود چون بیرون شد
 اقرار نبود و صد دینار است و شیئی اول راستی منزه خوانند و شیئی دویم راستی اگر
 گوید او را در دست نزد من صد دینار است و اگر گوید بیست او را
 نزد من صد دینار است و اگر گوید بیست او را در دست نزد من صد دینار است و اگر گوید بیست او را
 اگر بیعت عطف باشد چنانکه گوید فلان کس را نزد من صد دینار را لاده دینار و
 الا بیع دینار یا آنکه دویم بقدم اول باشد مانند الا بیع یا آنکه زیده از اول باشد
 مانند الا بیع الا هفت هر دو استثناء باصل راجع پس در متمال اول هشتاد و پنج دینار
 لازم شود و در متمال دویم نود دینار و در متمال سیم هشتاد و هفت دینار و اگر بیعت
 باشد یعنی لکه مقدار استثناء دویم کمتر از مقدار استثناء اول بود و بیعت عطف
 باشد استثناء دویم از استثناء اول بود و در اقرار داخل بود چنانکه گوید او را در دست نزد
 صد دینار لاده و الا یک دینار نزد دینار بر او لازم باشد و اگر گوید او را در دست نزد من صد دینار
 الا هفت الا هفت و چنانچه تا بیعتی بر او لازم شود و اگر گوید او را در دست نزد من صد دینار
 الا این خانه یا این خانه از آن منت قبول کنند و اگر گوید او را در دست نزد من صد دینار

در هر بی آنکه صد چیزی مراد صد در هر بود چه که استثناء چیزی بمثل در هر
 کرده از او و اگر گوید که مراد من بان صد در هر بوده قبول کنند اگر بعد از
 استثناء چیزی بماند و اگر گوید او را در دست نزد من صد دینار است و اگر بماند طلب
 آنچه که کند و از آن هزار برود چیزی بماند قبول کنند و اگر بماند طلب
 قیمتی کنند که از آن هزار برود چیزی بماند و اگر گوید او را در دست نزد من صد دینار
 طلب بیان هر چه در دستند و قبول کنند اگر بعد از استثناء ذکر کنند که
 بپرد و راجع تواند بود آن استثناء از دو بیمن باشد چنانکه گوید او را در دست
 نزد من صد من گندم و صد من جو لاده من بر او صد من گندم و نود من جو
 بر او لازم شود مگر آنکه گوید مراد من استثناء هر دو بوده پس از هر یکی نود و پنج
 من لازم شود و باطلت استثناء که بعد از بیرون کردن آن چیزی نمائند
 چنانکه او را در دست لاده **باب** دوم در وکالت و در آن مقدمه
 ایت و سه فصل مقدمه وکالت عقد دیت متروغ از برای نایب داشتن
 در تصرف ترکیب یعنی کار با کسی رجوع کردن و باز گذاشتن مولا کسی یا گویند که
 کاری بکسی رجوع میکنند وکیل کسی را گویند که کاری با و رجوع شده مافیه
 الوکاله آن کار را گویند **فصل** اول در ارکان وکالت و آن چهار است اول
 مولا و شرط او انت که از او کردن آن امری که به دیگری رجوع شده مشروع باشد
 پس صحیح نباشد وکیل کردن طفل و میزانه و کسی که
 او را حج کرده اند در مالیات و نه بشک الا باذن خلیفه مگر در چیزی که اذن
 در آن همچو طلاق و خلع و پدید و جد و وصی ایشان امیر رسد که وکیل از

برای طفل و دیوانه و وکیل را نمی رسد که وکیل دیگر بدارد الا باذن موکل خود هیچ
چنانکه کید اگر خراهی دیگری را وکیل کن یا بقرینه چنانکه کاری با وجود کند که بتهنای
از عهد آن بیرون نتوان آمد یا نشان وکیل از آن بلند تر باشد که بان کار قیام نماید
و اگر کسی بنده را وکیل گرداند که از برای او خود را از خواجه خود حصص باشد و گوید
حاضر باشد جایز است که دیگری را وکیل گرداند که طلاق زن او را بچنانکه گویند غایب باشد
و حاکم را می رسد که از جانب و قبل غیره وکیل بکار و مکروهت خلع و نمان مریت
را که خود مخصوص و تزاع مشغول شوند بلکه سنت است که وکیل کار کند که بهمت ایشان
دعوی و نزاع کند و هر جا که جایز است که وکیل وکیل را بدارد و باید که از
وکیل امین بود و همچنین است وصی و حاکم و وکیل و شرط او است که بالغ
و خافیه بود و همچنین است و سزاوار است که زیرک و زبان دان بود و صحیح است و کالت
بنده باذن خواجه و اگر چه در خریدن نفس خود باشد از خواجه یا از او گردانید
خودش و کالت زن و اگر چه در خواستن خودش بود از برای مردی یا طلاق دادن
خودش از برای زوج و کالت کسی که بر او حشر شده از برای مفلسی و سفی و همال و غیره
و صحیح نیست و کالت کسی که احرام حج بسته در چیزی که بر او حرامست هر عقد نکاح
و خریدن صید و و کالت کسی که اعتکاف گرفته در عقد حج و مکروهت که سلسله
وکیل شود از برای ذی بیعت نزاع با مسلمان سیم مانیا لکالت یعنی چیزی که در آن
وکالت است و از ادو شرط است اول آنکه آن چیز مملکت موکل باشد پس اگر وکیل
گرداند کسی را طلاق دادن زنی که خواهد خواست یا از او کردن بنده که خراج
خرید یا فروختن جامه که خواهد خرید صحیح نباشد و همچنین صحیح نباشد اگر مسلمان را کافر را

وکیل

وکیل گرداند در فروختن یا خریدن خمر یا کافر مسلمان را وکیل گرداند در خریدن بنده مسلمان
یا مصحف دوم در آن امر نیاید صحیح باشد و آن هر کاری که شارع را غرض آن نباشد که
کسی خود بر او قیام نماید همچو تزاع عقدها و طلب حقایق مالی و غیره مالی و
ستادن آن و عتق و طلاق و رجعت و استیفاء قصاص و حدود و دعوی و اثبات حج
و حقوق و خصوصت و اذانه زکوة و قیمت صدقات و وکالت و مانند اینها و صحیح نیست نکاح
در کاری که غرض شارع است که کسی خود بان قیام نماید همچو نماز و روزه و اعتکاف از برای
زن و حج و اجماع از برای فادری و غسل و وضو و نذر و سوگند و عهد و پیش سرز
رفتن وظهار و لعان و نگارندن عهد و صحیح است و کالت در حج سنت و اذانه کردن
و اگر چه خود تزاع ند و جایز نیست و کالت در معصیت یا همچو دزدی و غضب کردن و کسی را
بناحق کشتن و چون کسی این کارها کند خودش از عهد بیرون باید آید و اگر چه دیگری
کفته باشد او را که بر کالت من بکن و در این که صحیح است و کالت در نذر کفین میباح
همچو صید کردن و همه کشتی و مانند آن خلافت نزد بعضی صحیح است و صید و همه
مملکت موکل باشد و همچنین خلافت در صحت و کالت در اقرار و چنانکه کسی را
در آن وکیل گرداند آن اقرار نباشد و صحیح است و کالت در کمال امور شخص جزوی وکیل
و بر وکیل لازم باشد که رعایت مصلحت موکل نماید و اگر کسی را وکیل گرداند که بنده
از برای او بخرید صحیح باشد و اگر چه تعیین وصف او نکند چه تمام عقدهات و آن
ایجاب است و قبول ایجاب مثل وکیل گردانیدن ترا یا نایب ساخته یا تو بیضی کردن می توان
کار را یا فروش یا بخری از آن که این بنده را مانند این و قبول یا با غلطت چنانکه قبول
کردم و راضی شدم و مانند آن یا بفعل چنانکه بان کاری که راجع شد قیام نماید و شرط

تجارت بعد از آن بنده را آزاد کند یا فروشد آنرا خصت باطل شود و وکیل یا جابین
نیست تقریر الامران و همی که موکل تعیین نموده از قدر فقده و بها و نقد و نسیه و زمان
و مکان و غیره و اگر تعین مشتری یا وعد کند لازم شود و اگر موکل بگفته باشد
بنسیه بصد دینار بفروش و وکیل نقد بآورد و فروشد صحیح باشد و اگر بگوید
بنسیه متعلق باشد و همچنین است اگر گفته باشد نقد بخر بصد تنگه و او بنسیه
با تملیح خرید باشد و اگر گفته باشد که این دو بند را بصد تنگه بفروش و
او یکی را بصد تنگه بفروشد صحیح باشد و همچنین باشد اگر گفته باشد که فلان
بنده را بصد تنگه بفرو او را بصد تنگه بخرد و اگر بگوید که بصد چینی بیک اشرفی بخر
و او دو کوسفند چینی بیک اشرفی بخر و دیگر را بفروشد بیک اشرفی صحیح باشد و لیکن
فروختن موقوف بر اجانت باشد و چون موکل رخصت بیع دهد و تعیین نماید بیک
وکیل فروشد بهائی که از زندقه و بزرگی که شهر روان باشد و جایز باشد که
بفرزند یا زن خود فروشد نه آنکه خود خرد الا بر رخصت موکل و اگر بیکتر از این خرد
یا بیکتر از اینچه تعیین شد بفروشد صحیح نباشد و اگر کسی بزیاده از آنچه از خود
جایز نباشد فروختن یا بخرد از زندقه و چنانکه کسی وکیل باشد در فروختن چیزی نتواند
بهار استثناء یا بخرد مگر باذن موکل و او را رسد که بیع را تسلیم کند منتظر
و لیکن او را جایز نیست که تسلیم بیع پیش از آنکه مشتری بها را دهد و اگر وکیل
باشد در خریدن چیزی تواند که مهارا دهد و لیکن بیع را نتواند مستند مگر باذن
موکل و اگر وکیل باشد در زن خواستن تواند که در خود را باو دهد چنانکه تعیین زوج
نشانی باشد و اگر وکیل باشد در دعوی و اثبات حقی نتواند فراتر از حق و از آن صلح

تجارت

نیست که قبول مقارن ایجاب باشد بلکه جایز است که مؤخر از ایجاب بود بشرط آنکه
وکیل رد و کالت نکند و شرط است که وکالت را معلق بشرط نیاز و چنانکه من اگر
نیام تو وکیل باشی که بفروشی یا آنکه چون بیکه بگذرد تو وکیل باشی و اگر وکالت را
معلق سازد بلکه فعل را معلق سازد چنانکه گوید ترا وکیل گردانیدم چون
بیکه بگذرد یا من نیامد یا منم فلان زن را طلاق دهی نفس دوم
در احکام و کالت عقدیت جایز از جانب وکیل و موکل هر کدام که خواهند از باب
ترانند کرد بی رضای دیگری پس اگر موکل معزول شود و وکیل را معزول شود
هر گاه که بداند و مادام که نداند وکیل معزول خود را معزول نشود و هر قدر
که کنتا از برای موکل صحیح باشد نزد اکثر و وکیل خود را معزول سازد
باطل شود و کالت او و همچنین باطل خود بمرده یکی از ایشان و اگر چه وکیل عالم
نشود بمرده موکل و بدیناکی و بهوشی هر گاه کدام که باشد و بکردن موکل کاری را گردان
وکیل ساخته و بیرون رفتن آنکارا از ملکیت موکل چنانکه کسی را وکیل باز
در فروختن بنده و آن بنده ببرد یا آزاد شود و صحیح و وکیل برای مفلسی یا سفی و در وکالت
در امور دیگری بمان متعلق شدن و باطل نمیشود بخراب و اگر چه در آن کشد و نسیه و نه
بفسق الا چیزی که امانت وکیل شرطت همچو وکیل ولی بقیه و متولی و وقف و
وکیل و وکیل و نه بعدی و تقصیر وکیل چنانکه جامه که باو داده اند
که بفروشد بیوشد یا اسب را سزاوار شود و نه با آزاد شدن بنده و فروختن او چنانکه
بنده که باذن خواهد وکیل شخصیت آزاد کرد و یا فروخته شود ب دیگری و کالت
او باطل کرد و نه بطلاق دادن زن خود اما چون کسی بنده خود را رخصت دهد در

مکون و بیخیدن و اگر وکیل باشد در فراگرفتن آن اورانرسد دعوی اثبات آن و اگر وکیل عیب دار بر ابرو و انقیاب را ندانسته باشد موکل اختیار داشته باشد اگر خواهد باز پس دهد و اگر خواهد نگاه دارد و وکیل را رسد که رد بعبیب کند با حضور موکل و غیبت او و اگر موکل راضی نشود بان و وکیل را نرسد مخالفت او و اگر باو مهلت طلبید تا که موکل حاضر شود لازم نباشد اجابت او و اگر وکیل آن عیب را ندانسته باشد یا بان راضی شود بعد از بیع پس وکیل اتفق شود و خواهد کرد باز پس دهد و او را رسد که در بیع بیع ذکر کند باشد که برکالت یا بیع قبول داشته باشد که عقد برکالت برده یا آنکه که بران بگذرد و اگر چنین باشد عقد از برای وکیل باشد و بهر ابرو لازم و وکیل امین است ضامن نیست چیزی را که تلف شود دست او مگر آنکه بتعمدی و تقصیر او تلف شود و اگر چه وکالت او بجزد باشد و چونکه دو کس را وکیل گرداند در کاری و اگر چه موکل ن گفته باشد که هر دو با هم باشند نرسد ایشان را که بتنها آن کار کنند و ندانند که کار را قیمت کنند و اگر یکی از ایشان بجهت وکالتان دیگری باطل شود و حکم را نرسد که دیگری با او جفت کند و اگر موکل رخصت دهد که شریکیت آنها انکار کند درست باشد و اگر وکیل را وکیل دیگر از آنجا نکس بستان و نکس بجهت وکالت باطل شود بخلاف آنکه گوید که حق که مرا از آنجا نکس بستان که چون آنکس بمیرد و وکیل را رسد که از وارث او ستاند و اگر کسی قرض را در خود را وکیل کند که بان قرض که نزد او است چیزی خورد از برای او صحیح باشد و چونکه زر را تسلیم باو کند خلاص شود از قرض او و چونکه وکیل از برای موکل خود چیزی را

خردان

خود آن چیز مملکت موکل کرد در مملکت وکیل و اگر بها در ذمت باشد در ذمت موکل ثابت شود و باو رسد که از وکیل طلب دارد اگر ندانسته باشد که برکالت خریدن و اگر چیزی بر او فرود شد هر یک از موکل و وکیل را رسد که طلب بها کنند از باو و در صورتی که خریدن از برای موکل باطل باشد پس اگر بیع عقد وکیل گفته گفته باشد که از برای موکل بیعیم آن عقد از برای بیع یک از موکل و وکیل واقع نشود و اگر گفته گفته باشد حکم کند از برای وکیل و بیع چنین است اگر موکل منکر وکالت باشد و هیچ کراهی نباشد و سوگند بران یاد کند پس و اگر وکیل دویغ گفته باشد که وکیل آنچه که خریدن مملکت او باشد در ظاهر و باطن و اگر راست گفته که وکیل آنچه در باطن مملکت او نباشد پس باید که موکل گوید یا وکیل که اگر این جز از آن منت بترختم و وکیل قبول کند تا حلال کرد بر او و اگر موکل از این گفتن ابا کند و نکوید حلال نباشد و وکیل را از آن تمت گرفتن ولیکن آنرا بفرشد و آنچه در بهای آن داده باشد و زیاده رد کند و نقصان طلب داد و جایز نباشد او را تصرفی بغیر از این فصل سیم در مسائل نزاع چون وکیل چیزی بر افرودد بهمانی پس موکل گوید که رخصت نداده بر دم که باو بیع فرشی بلکه بیشتر از این مبلغ گفته بر دم که فرشی قبول قبول کند با سوگند پس موکل آنچه را باز ستاند اگر موجود بود و الاصل باقیقت انرا از هر کدام از وکیل و مشتری که خواهد پیش اگر پیشتری ستاند او قبول داشته باشد که وکیل راست گویست در این قضیه و آن چیزی در دست او تلف شده باشد باز نکرده بر وکیل بتوان آن و اگر تاوان از وکیل بجهت ستاند و وکیل باز نکرده و بیشتر بهر کدام که گفت از بهائی که فروخته و از آنچه تاوان کشیده و اگر موکل گوید که

نکنند و گواه او نشوند و اگر دعوی کند وکیل که بعد از انکار باز دادم آن دعوی و گواه او را نشوند و اگر دعوی تلف کند سوگند خود و تاوان کشد همه در ثبوت وکالت ثابت میشود وکالت بدو چیز باقر موکل و گواه او هر دو عادل ندیکوا زمان و در گواهی یک مرد و دو زن و نه بیک گواه و سوگند و نه بقبول داشتن خصم و باید که هر دو گواه متفق باشند پس اگر یکی گواه دهد که وکیل کرد او را در روز جمعه یا بلفظ عربی و دیگری که گواه دهد که وکیل ساخت او را در روز شنبه یا بلفظ فارسی ثابت نشود و اگر این اختلاف در اقرار برکالت باشد ثابت شود چنانکه یکی گواهی دهد که سرو ز شنبه یا بلفظ عربی و دیگری که گواهی دهد که در روز جمعه یا بلفظ فارسی اقرار کرد و ثابت نمیشود بجز یکی و در بجز و بجز است عزل وکالت و صحیح شنیدن گواهی وکالت در حضور خصم و در غیبت او و قبول کنند گواهی وکیل را از برای موکل در قضیه که وکیل نباشد و اگر معزول شود در آن قضیه نیز نشوند اگر شروع در منازعه نکرده باشد یا آنکه پیش از عزل گواهی نداده باشد و چون کسی وکیل باشد در باز دادن قرض باید که چون قرض باز پس دهد گواهی بران بگیرد و اگر گواه نگیرد و صاحب حق قبول نداشته باشد حق خود راست است و باز طلبید وکیل تاوان بگردد نزد هر کس که حق باشد او را برسد که باز دادن ان ابا کند تا از زمان که گواهی بران کرده خواه بصاحب حق باشد یا وکیل او **کتاب اجارت** و توابع او در آن چند باب است اول در اجارت و شرایط اجارت و در آن مقدم است و در فصل مقدمات اجارت عقابیت از برای اشغال منفعت تنها بعضی معلوم بجزئی معلوم مبرجی را گویند که با جارت میدهد مستاجر کسی یا گویند که با جارت میباشد مستاجر بر هر چیزی با که با جارت میدهد

کنند

وان عوض الاجرت كتيبه الجير كسبى كركيد كنفس خود را با اجرت داده فضل اول
در ارکان اجارت وان نجات اول استعدان يعنى موجر و مستاجر شرطت كه اينها
بالغ عاقل جازب التصرف باشند پس صحيح نباشد اجارت دادن و اجارت گرفتن غير
بالغ و اگر چه بالغتر باشد وولى و اجارت دهد و هم چنين است ديوانه و مست و بهوش
وكسى كه با كراه اجارت دهد ميتواند و كسى كه او را اجرت داده اند بر اسط مستاجر باشد
در ماليات و اگر ايشان نفس خود را با اجارت دهند بغير قصد صحيح نباشد و اگر امان
يا مريض يا موهون را با اجارت دهند بغير قصد ديگرى صحيح نباشد و اگر موهون چيزى
بعد از ايمان منقعت و بجز از ايشان از اجارت دادن ان ايا كند حاكم انرا با اجارت دهد و دوم
عقد وان ايجابت از موجر و قبول از مستاجر ايجاب كفتن اين عبارت است كه با اجارت
دادم يا بكار دادم بتوان خانه را مثلاً بچنينى و قبول كفتن هر غفلتت كه
دلاكت بر قبول رضا كند و اگر كريدت ملك كردم شستن اين خانه بجز بجز
صحيح باشد و در نيت بلفظ بيع و عايب چنانكه فرستم و عايبه دادم منقعت
اين خانه را بچنينى سيم محل اجارت يعنى مستاجر به هر عيني كه او را منقعتى باشد
ممكن باشد از او منقعت گرفتن با وجود بقاء اصل ان جاز است با اجارت دادن آن و اما
ايجزى كه ممكن نيت از ان منقعت گرفتن الا با نكاه تلف شود همچو طعام و شراب جازب
نيت انرا با اجارت دادن و واجبست كه انرا به بدينه يا چنان انرا وصف كند كه
معلوم كرد پس اگر سزاى باشد ناچار بود كه خانه او نردبان و پام انرا به بدينه و مسر
كند كه آب ان از كجالت و بياوص كند و در زمين هم چنين به پندند
و آنها را نردبانند و بيا وصف كند و هم چنين است اسب و شتر و استمخراه انرا

سوار

سواى باشد يا از نردبان و بايد كه بار را بنزد بپندند يا وكيل نوزن كند و سوار را
تعيين نمايند و اگر كسى با اجارت كند و معاش او بر مستاجر بود مگر آنكه شرط كند كه
با او نباشد و هم چنين اگر الاخي را با اجارت كند كه آب و علف او با مستاجر بود پس اگر
اهمال نمايد از عهده برون ايد او تلف شود يا عيبي پيدا كند و بعضى گفته اند كه علف
بر صاحب و معاش اجرت بر خودش باشد و اگر شرط كند كه با مستاجر باشد بايد كه قدر
و وصف انرا تعيين نمايند چنانچه عوض يعنى اجرت شرطت انكه معلوم باشد بديدن
يا برصفي كه بر شيدلگ برارد و اگر وكيل يا نوزن در ايد مقدار ان بكي از انبه معلوم بود
الايدن كافي نباشد و هر چيزى كه جاز است كه ثمن واقع شود جاز است كه اجرت باشد
خواه عين بود و خواه منقعت هم همچو اجاره خانه بجهت بند و علف يا دود و سب و
چرنگه شرط كند كه اجرت حال باشد يا صحيح شرط نكند خال بود و اگر شرط كند كه
بنايت و عمن ياد و وعه يا پشت باشد يا بقسط الشهر يا ايام يا غير ان جاز باشد بشرط
انكه وعه معلوم باشد و اگر در اجرت عيبي ظاهر گردد و اگر معين بود موجر غير
باشد بميان فسخ اجارت و طلب ارش عيب و اگر اجرت مطلق بوده او را طلب عوض رسد
و اگر تعدد باشد فسخ كند يا ارش ستاند و جاز است كه مستاجر مستاجر به با اجارت
دهد بزياده لقمه اجرت گرفته و اگر اجرت جنس باشد كه در ان واقع شود جاز نباشد
كه بزياده دهد مگر در رايحه عمل كرده باشد نردان و هم چنين است اگر عمل يا قبول كند
باشد ببلغي جاز نباشد كه همان عمل را بد ديگرى دهد بكثر از ان چنانكه خود عمل كرده باشد
و اگر الاخي را ببلغي اجاره كند و شرط كند كه كمال وقت بفلان موضع برساند چنين
صحيح است و اگر شرط كند كه اجرت نباشد باطل بود و اجير

ب

متحقق اجرت ميكرد بلكه عمل مقرب خود را تمام كند و اگر چه بصاحب نرسايند
باشد و مكره است اجير را عمل فرمودن پيش از آنكه قطع نزد او نموده باشد
و هر چنانكه عقد اجاره باطل باشد اجرت المثالي ثابت شود و اگر مستاجر نفع برده
باشد تمام يا بعضى بجز منقعت و انرا چند شرط اول انكه ملك باشد ببيعت
اصل چنانكه ملك معين است يا انها بخر و مستاجر است پس اگر كسى زمينى را به
اجارت گرفته باشد جاز است كه با اجارت بد ديگرى دهد باستقاي ان باشد يا ضرر ان
كمتر بود و اگر ملك شرط كرده باشد كه خود از ان انتفاع كند با جاره نتواند داد
و اگر غير ملك با اجارت دهد موقوف بود بر اجازت مالك و دوم انكه مباح باشد چنانچه
اگر اجارت كند خانه را از ابراي انكه شراب خانه بود يا دكاني بجهت شراب فروشى يا
الاخي را كه مست كند بر او بار كند يا كسى با بجهت او نقش و سر و دگرى صحيح نباشد
و هم چنين است درست نباشد اگر كازى با جاره كند مسلمانى را بجهت خدمت سيم
انكه قدرت بر تدبير ان برود پس اگر نندگريه را با اجارت دهد درست نباشد و اگر
مستاجر بجا تلف شود پيش از قبض اجارت باطل بود و اگر در انتاي مدت تلف
كرد فسخ شود در باقى مدت و نيت ان اجرت طلب كند و اگر خانه بيقدمت مستاجر
فسخ رسد مگر انكه مالك با انرا است كند و اگر موجر منع كند او را از تصرف مستاجر
مخبر باشد بميان فسخ اجارت و ميان انكه با گذارد و طلب اجرت المثالي كند و اگر ظالم
غصب فسخ كند پيش از قبض غير مستاجر بميان فسخ بجز اجارت و ميان طلب
اجرت المثالي كند و اگر در رايحه عيبي پيدا شد يا عيبي پيدا شد بغير انكه از غاصب
و اگر بعد از قبض غصب كند و او را فسخ نرسد بلكه از غاصب طلب اجرت المثالي كند و اگر

در اجاره

در رايحه عيبي پيدا فسخ كند يا اجرت را تمام بدهد و اگر الاخي معين با اجارت كند و ان
تلف كرد اجارت فسخ شود و اگر ندمعين باشد اجارت باطل نشود و موجر باشد كه الاخي
مثال ان بيار چهارم انكه منقعت از مستاجر تر بود انكرت پس اگر زمينى را با اجارت
با اجارت كند از ابراي زراعت و انرا همچو ابي نباشد يا كسى فسخدى را از ابراي كشت يا از
براي بار يا كنگى يا از ابراي خواندن درست نباشد بچنانكه ان منقعت معلوم باشد با اندازه
عالم چون دو ختن جامه معين يا تعيين مدتي همچو خياطى كرون و اگر مرده در جامع
كند چنانكه كسى با اجارت بگيرد از ابراي دو ختن جامه در يك روز درست نباشد و چونكه
در اجارت تعيين مدتي كرده باشد اجير از نرسد كه در ان مدت از ابراي ديگرى كار كند
برخصت مستاجر و اگر تعيين عمل كرده باشند نه مدت او را رسد كه در انتاي عمل از
براي ديگرى عمل كند و ابتداى مدت را از هر وقت كه تعيين نمايد بدينه صحيح بود و اگر
چند بعد از عقد باشد چنانكه اجارت كند از ابراي سال آينده و اگر تعيين نكند از حين
عقد باشد و اگر اجارت كند و كافي راه را ماه بچندى باطل باشد نرد بعضى فتره
بعضى در بنگاه صحيح بود و اگر كريدن جامه را اگر كسى در كنى صلح دينار نرد
باشد و اگر روى دوز كنى و وييت دينار يا انكه اگر مرده و نرد نردى ده دينار است
و اگر فردا دوزي نرد در دست بر نرد بعضى جاز است اجاره زمين از ابراي انكه
مسجد سازد و اجارت زن از ابراي انكه كودك را شير دهد و در ان اجاره بخصت شرعى
شرط نيت مگر انكه بعضى از حقوق او فوت شود و همچنين جاز است اجاره لباسها و زيور
و دينار از ابراي زينت و تجهل و تفه و بوم در احكام اجارت اجارت عقديت لازمه
از هر دو طرف جاز نيت ابطال ان مگر انكه رضاي يابد برفسخ كند يا انكه بكي از ابيها و

فخ طاری شود چنانکه گفتند تا آنکه مستاجر را عذر
بیدار شود که نفع تو اندک رفتن و ندم بر من یکی از موجر است جز نزد اکثر مکر آنکه موجر
موقوف علیه باشد و شب بآزاد شدن بنگ مستاجر بر و چون کودکی را ولی با جان داد
باشد و باغ کرد اجاره مدت باقی باطل باشد و صحیح است شرط اختیار از برای هر دو
یا یکی و از برای بیگانه و مستاجر امین است تا وان نکشد مگر آنکه تقصیر یا تصدیر
کند یا آنکه عین مستاجر بر زاری ریختن مالک بد بگیری دهد و چون که تقصیر
مستاجر تلف شود قول او معتبر باشد با سوگند در آنکه قیمت آن چند است و صاحب
صنعه همچو کار ضمانت اگر کار را بسوزاند یا سوراخ کند و همچنین است خیاط
و جلا و وصاف و دقاق و طبناخ و مانند ایشان تا وان نکشد هر چه بفعل ایشان
تلف شود و طبیب و جراح و حمام و قصاد و بظا ر چون چیزی تلف شود بفعل
ایشان تا وان نکشد و اگر چه حلاق باشند اما اگر در فعل ایشان قصوری بود و اتفاقاً
چیزی افتد که چیزی تلف شود تا وان برایشان نباشد و اگر کرد که باخت کنند در ریختن
ولی یا آنکه جراحی کند بر کسی بر خصمت او و جراحی او سرایت کند و زیاده که بفعل او
کشد و اگر بر خصمت باشد تا وان نکشد مگر آنکه تقصیر نکند و آنچه بنگ تلف کند
تا وان بر او جانی باشد و در مباح و محال و مکاری و شتیان تا و الله فی بیعت
مگر آنکه تقصیر نکند و بر جاهی لازم بیعت تا وان آنچه در محام شود مگر آنچه با و سپانند
در نکاح داشتن آن تقصیر کند و اگر کسی اجیر بر دیگری که از برای او کاری کند و آن ملاک
کرد ضمان نباشد خواه آن اجیر طفل بود یا بالغ بود یا آزاد و اگر کسی کاری بد بگیری
نویاید یا آنکه تعیین مزره را کند یا آنکه مزره کند پس اگر کار کشنده از آن کسی باشد که طاعت

اوچله

اوچنان باشد که بر کار مزره تا آنکه حال یا آنکار را اجرتی باشد بر سبیل عادت مزره
انکار لازم شود و اگر نه چنین باشد هیچ لازم نشود و چون که تعیین کنند که چندین بار
بر الاغ یا رکنند پس مستاجر زیاد از آن بار کند اجرت زیادتی را با اجرتی که تعیین
شده دهد و ضامن نصف الاغ باشد و بعضی گفته اند که ضامن جمع آن بود و اگر موجر
خود زیادتی را بار کند بر مت اجرت از اجرتی که تعیین ابتدای آن شد از وقتیکه بکشد
چوبه شد چیزی نباشد و مستاجر مالک منفعت میشود بعقد اجاره چون تعیین ابتدای
آن شد از وقتیکه بکشد و چون الاغ یا غیر آن مستاجر قسیم شود و مدت گذرد که او از آن
نفع تران گرفت اجرت لازم شود و اگر تقصیر نکرده باشد تقصیر در مسایل نیز لغ اگر کسی در
کند که این ملک یا غیر آن بمن اجازه داده و منقلب علیه منکر باشد یا مالک دعوی
کند که بتو اجازه داده ام و او منکر بود قول منکر قبول باشد با سوگند و اگر در مقدار
مال اجاره نزع کند قول مستاجر معتبر باشد با سوگند و اگر در مدت خلاف کند مثل
آنکه موجر گوید که اجاره داده ام تو یکسال بدستگه و مستاجر گوید که اجازه گرفته ام
بد و سال به بیست تنگه قول مالک معتبر باشد با سوگند و اگر مستاجر گوید که بد و سال
اجازه گرفته ام بد و تنگه هر دو سوگند خوردند و عقد فسخ شود و اگر بعضی مدت گذشت
باشد اجرت المثل لازم شود مگر آنکه زیاد از آن باشد که موجر بخواهد و نیز از آن نکرده است
میگوید که او اگر مکاری یا ملاح یا ملاح یا ملاح یا ملاح یا ملاح یا ملاح یا ملاح یا ملاح
شد و مالک منکر باشد قول ایشان قبول کنند با سوگند و هر چه این است اگر خلاف کند
در تقصیر و اگر مستاجر گوید که عین مستاجر را رد نموده ام و مالک منکر باشد قول مالک قبول
باشد با سوگند و اگر مالک گوید که اجاره داده ام تو بیست تنگه داده او گوید که اجازه گرفته ام از برون

اوچله

داشت آن بد و دنیا قول مالک معتبر باشد با سوگند این حکم اجرتی است کاهی که
کوهی نباشد باب دوم در مزارعه و آن عقدیست مشرع مبنی بر آنکه زمین را
یکی دهند که زراعت نماید و او حاصله مشاعی از حاصل آن باشد و در آن دو
فصل است فصل اول در شرایط آن بناچار است در مزارعه از چهار چیز اول عقد
و آن ایجاب است چنانکه مالک گوید که مزارعه کردم با تو بر این زمین یکسال بد و در آن
از حاصل آن مثلاً آنکه گوید زراعت کن این زمین را تا قسیم کردم زمین زمین را
از برای زراعت یا مانند آن قبول و آن هر لفظیست که دلالت برضا کند همچو قبول کردم
و رضی شدم و بناچار است که از افعال با لغت بیخبر تصرف صادر شود و این عقدیست
لانفی از هر دو طرف باطل نمیشود مگر بر رضای یکدیگر که فسخ نمایند دویم تعیین
مدت و لازمست ضبط آن سال و ماه و روز و کافی نیست تعیین نوع زراعت و
محل رسیدن غنچه غله و جایز است زیاد از یکسال هر چند که خواهند کاهی که وضو
باشد و اگر مدتی که شرط کرده باشند گذرد و زراعت نرسیده باشد مالک سرا
رسد که بر کند و ارض نقصان دهد یا آنکه گذارد مدتی و اجرت آن بتاوند خواه
آنکه و این اقتادن محصول بسبب زراعت کنند باشد یا بسبب تاخیر کرد
و تغییر هوا و اگر در عقد شرط کنند که اگر در این مدت نرسد بعد از آن باقی باشد عقد
باطل بود و اگر مزارع زراعت را نکند تا که مدت گذرد لازم شود بر او اجرت المثل
زمین و شرط نیست که ابتدای مدت از این عقد باشد بلکه از هر وقت که تعیین نمایند
درست باشد سیم آنکه زمین را زراعت تران کرد یا آنکه آنرا آبی باشد و اگر زمین را آبی
نکند مزارعه باطل باشد مزارع را فسخ رسد مگر آنکه مزارع دادند که چنین است و اگر

در این

در آنکه مدت بسیار است بدو فسخ کند اجرت مدت گذشت دهد چهارم تعیین
نصیب هر یک از ایشان بوجه مشاع پس اگر در حصص نکنند یا شرط کنند که زراعتی
و اغش یکی را و آن دیگری دیگری باشد یا آنکه آنچه بر طرفی باشد یکی را بود و آنچه بر طرف
دیگر آن دیگری را یا زراعتی که در مزارعه صیفی بکند یا آنکه یکی را مقدار
معین از حاصل بود و باقی آن دیگری بود یا مشترک مزارعه باطل باشد و جایز است که
در حصص برابر باشند یا زیاد و کم باشند و اگر شرط کنند که تخم را از میان بیرون کنند
او لا در آن خلافت که درستت یابد و اگر شرط کنند تخم بیرون نکنند و تمام حاصل
قیمت کنند چنانچه شرط شد فصل سوم در احکام چون تعیین نشد با
در عقد که چه چیز را زراعت نمایند کدام با جو یا غیر آن زراعت کنند غیر باشد
هر چیزی را که خواهد زراعت نماید و اگر تعیین نمایند لازم شود پس اگر آنرا زراعت
نمایند بلکه چیز را زراعت نمایند که ضرر آن بیشتر باشد مالک غیر باشد که ضرر
خود را بشاند یا ارش یا فسخ عقد نموده اجرة المثل را طلب دارد و اگر چیز بر زمین
کند که ضرر آن کمتر باشد مالک را رسد که حصه خود را طلب دارد
تنها یا اجرة المثل را و زراعت کنند را می رسد که دیگر بر ارضیات خود کنند یا آنکه
ان زراعت را بد بگیری دهد بر خصمت مالک و اگر شرط شد باشد که خود بدان
قیام نمایند نتوانند شریک گرفتن و بد بگیری دادن و صحیحست عقد مزارعه مبنی بر آنکه از
یکی آب و زمین باشد و از دیگری کاو و تخم و کار زراعت و یا آنکه از یکی آب و زمین
و تخم باشد و از دیگری کاو و کار یا آنکه از یکی آب و زمین و عمل باشد و از دیگری
تخم و جایز است که تخم از هر دو باشد برابر یا بقرتفاوت و هر جا که عقد مزارعه فسخ

در این

باشد زرعت از آن صاحب تخم بود و اجرت آب و زمین و کار و عمل چون از دیگر
باشد باو دهد و خرج زمین بر مالک بود مگر آنکه شرط کنند که بازرعت کنند
باشد و جایز است که زرعت را نخرند تا زرعت کنند به پیش خود که در هر دو لازم باشد
که حصه مالک دهد بشرط آنکه بلائنت نماید پس اگر تلف کرد در بافت اسما فی
یا زینتی می تقصیر او بر اجرت نباشد و اگر نزاع نماید در وقت حصه قوا صاحب
تخم معتبر باشد با سو کند و اگر در مدت نزاع کنند قول منکر زیاد تو
قبول باشد با سو کند و اگر مالک دعوی حصه زرعت کند و عامل عود
کند که بغایت استن بودم مالک سو کند خود که عاریت نبوده و عامل
سو کند خود که ترا حصه نیست پس اجرت المثل لازم شود و اگر مالک دعوی
کند که عامل غضب نموده سو کند خود و اجرت بست اند بارش نقصان زمین
و زرعت را بکند اگر خواهد با ب سیم در مساقات و ان سقی است یعنی آب
دادن و در شرع عبارتی از رجوع علی که متعلق بد رخت باشد بدیگری بانکه او را
حصه از حاصل آن باشد و در آن تجارت از بیخ چیز اول عقد و ان ایجابات چنان
مالک که بدین باغ را بمساقات شود آدم بانکه ترا ادانگی از حاصل آن باشد مثلا
بتوسلیم کرد م با معامله نمود و مانند آن قبول و ان هر فظیست از عمل که در
برضا باین معامله داشته باشد و این عقد لازم است از هر دو طرف باطل
نمیشود الا برضای هر دو و نه بر مدنی یکی از ایشان و بشرط آنکه درخت و زمین محل آن
و ان درخت نیست آنکه که او را میوه باشد و از آن نفع تر آن گرفت با وجود بقا مان
مثل درخت خرما و درختان میوه و انکو بشرط تعیین چیزی چیزی که نفع آن برکت

هم چو توت و حنا یا شکر نیست مثل درخت کل و پند مشتک جایز است مساقات بران
نیز و اما درختی که بین و برکت ندارد که از آن نفع گیرند همچو پند و چنار و کاج مساقات
بران جایز نیست و همچنین جایز نیست مساقات بر درختی که نفاذ آن باشد سیم
مدت و شرطیست که مضبوط باشد که احتمال زیاد و کم نداشته باشد و میوه درخت
در آمدت برسد غالباً پس اگر تعیین مدتی که غالب چنان باشد که میوه نرسد
یا کم باشد و کم نباشد مساقات درست نباشد و اگر مدت گذرد و میوه اصلاً نپاشد
عامل چیزی نرسد و اگر میوه باشد و لیکن نارسید باشد عامل از آن نصیب خود
رسد چنانچه عمل لازم است بر عامل قیام هر عملی که هنگام عقد شرط شود و اگر عملی
را تعیین نماند لازم باشد قیام هر عملی که رسال مکرر میشود و صلاح میوه و زیادتی
ان در آنست هر چه آب دادن و زمین در کندن و جوی رفتن و زمین را از مری و گیاه و
خار باک ساقط و مو بردن و خنق و برکت خشک و بن قایل بریدن و مو و زرا باقیاب
بردن و خشک نمودن و اجرة نا طور دادن و خرما را کش دادن و میوه را نگاه داشتن
برسد رخت و بر زمین تا که قیمت شود و آنچه رسال مکرر میشود و صلاح اصل درخت
در آنست بر مالک لازم است و همچنین در هر حال کندن و دیوار و خانه ساختن و
دو لایب نهادن بر سر چاه و اگر احتیاج بود داشته باشد مالک بخرد و عامل در باغ
نیزد و اگر شرط کنند که چیزی را از آن عملها با عامل باشد بر او لازم باشد و اگر شرط
کنند که عملها با مالک باشد مساقات باطل باشد و اگر شرط کنند که غلام مالک
با عامل کار کند جایز باشد و اگر شرط کنند که نزد مردی که بیعت مدد نکند باشد
بر مالک باشد با هر دو و در زیاد و اگر شرط نکنند با عامل باشد بیعت تعیین حصه هر یک

بر وجه مشاع مثل انات و دو دانگ و چهار دانگ و سه دانگ و مانند آن پس اگر شرط کنند که
تمامی حاصل آن یکی باشد یا آنکه مقدار معین هم چو هر ارمن از آن یکی و تنه از آن
دیگری یا شترک یا میوه چند درخت یا بستن تعیین معین از آن یکی باشد و باقی از آن
دیگری یا حصه تعیین نکنند همچو تعیین و پان درخت نباشد و جایز است که از میوه ها
حصه مختلف دهد چنانکه از انکو رد آن میوه دیگر و دانگ و اگر شرط
کنند که از آنچه آب باران خورد و دو دانگ باشد و از آنچه آب دو لایب
خورد نصفی در دست باشد فضل اول در احکام عامل مالک خود می گوید و بیگانه
میوه ظاهر شد پس اگر همه آن تلف کرد الا یک میوه مشترک باشد میان
ایشان و حصه هر کس که نصیب برسد واجب شود بر او زکاة و اگر عقد مساقات
باطل باشد میوه از آن مالک برد و اجرت با عامل دهد و اگر عامل پیش از مدت
بمیرد بر ورثه او واجب نباشد که با ن عمل قیام نمایند و چونکه عمل کنند حکم آنکه
کسی را اجرت گیرد که عمل را تمام کند و اگر متعدد باشند عامل رسد کفخ عقد
کند و یا کسی را با جاره گیرد از قبل عامل باذن حاکم یا بکار اگر اذن متعدد باشد و اجرت
او را از عامل بستاند یا از حصه او که کند و اگر بی اذن و کوا کسی را با جاره گیرد
اجرت او بر عامل نباشد و چونکه مالک شخ عقد کند اجرت عمل او دهد و عامل را
نهیست که درخت را بمساقات بدیگری دهد و اگر شرط کنند که عامل مبلغ
نقد دهد مکرر برد و لیکن واجب شود که با ن و فائز باشد و صحیح است که با دو کس
عقد مساقات کند و در نصیب ایشان تفاوت نهاد بانکه یکی را چهار دانگ دهد و
دیگر را شش دانگ فصل دوم عقد مفارسته باطالت و ان چنانست که زمین را یکی

دهد که درخت نشاند بر سبیل اشتراک میان ایشان و بعد نشاندن درختان از آن صاحب
درخت بر مدیمر او لازم شود که اجرت زمین بمالک دهد و چون که مالک زمین درخت را
بر کند صاحب درخت را رسد که از او ارزش نقصان ستاند و اگر مالک زمین قیمت خرد
دهد بر صاحب درخت واجب نباشد که قبول کند و هم چنین اگر صاحب درخت
قیمت زمین دهد بر مالک زمین واجب نبود قبول آن با ب چهارم در جعالت
و ان عبارتت از تعیین مزی از برای عمل عامی مثل این صوره که هر که بنک مرا
بیارد او را چندینی باشد و صحیحست جماله بر هر عملی حلال خواهد آنکه آن عمل معلوم
بود چنانکه هر که این جامه مرا باین وجه بدوزد یا حج از برای من بگذارد او را چندینی
باشد و خواه مجهول چنانکه هر که بنک کز خسته مرا بیارد او را چندینی بود معلوم نیست که از کجا
آورد و شرطت که عرض یعنی نزد معلوم باشد بیکل یا وزن یا شمار یا بدین و اگر مجهول
بود چنانکه هر که بنک مرا بیارد او را خلعتی بایندهم جماله درست نباشد و چون کسی
بیارد اجرة المثل رسد و هم چنین شرطت که جاعل یعنی کسی که در جع عمل میکند عاقل بالغ
جایز الخرف باشد و شرط نیست که عامع معین باشد و اگر معین بود باید که از او عمل
آید و هم چنین قبول شرط نیست و اگر کسی بده بیخ گوید که فلان کس گفت هر که بنک مرا بیارد
او را چندینی هم چون کسی بیارد او را رسد که چیزی از مالک بنک و نر از آن کس که گفته
ستاند زیرا که ضامن نیست و اگر کسی گوید که هر که بنک فلان کس را
بیارد او را چندینی هم چون کسی بیارد او را چندینی لازم شود از برای آنکه ضامنست و اگر کسی پیش از
جماله بنک بیاید او را چیزی نرسد و هم چنین بعد از آن چون قصد نزد کرده باشد
و اگر کسی از برای یکی تعیین مزی کند چنانکه گوید که هر که بنک مرا بیارد او را چندینی باشد

پس نمی یابد و او چیزی نرسد و اگر مالک از آن جعله بزرگد و تعیین جعله دیگر کند
باعتنای جعله اخیر عمل کند و اگر کرده بدست کسی پیش از جعله واجب باشد که
بمالک دهد و او را چیزی نرسد و چون تعیین مزیدی شده باشد شامل مستحق نیزند
میشود بآنکه حاصل خود را مالک رساند پس که بندگان را باید در خانه و او بگریزد یا بیسرد
بر او چیزی نرسد و اگر تعیین مزید نگردد باشد بلکه چنین گفت باشد که هر که
بند مرا بیاورد او را چیزی نرسد و اگر تعیین مزید باشد اما در اجزای المثل صد الا در او
غلام و شتر که چون یکی از آنها را از بیرون شهر بیاورد او را چهار دینار طلا که هر آن چهل
در هفت رسد و اگر از شهر بیاید یک دینار شری و اگر کسی التماس کند که بند او را
بیاورد و نام مزید نبود بر او چیزی لازم نشود از برای آوردن آن و اگر کسی
گوید که هر که بند مرا بیاورد او را صد دینار در هفت جمعاً یعنی آنده هفت را
صد دینار رسد و اگر بگوید بند مرا اگر زید بیاورد صد دینار در هفت و اگر کسی بگوید
بخانه دینار و اگر خانه بیاورد بیست و پنج دینار پس هر سه با هم او را بیای و در هفت را
ثلث آنچه چیزی از برای تعیین شده رسد و اگر گوید هر که بند مرا از ده فرسخ بیاید او را
صد دینار باشد پس او را پنج فرسخ بیاورد پنجاه دینار رسد و اگر از ده فرسخ صد دینار
رسد نه زیاد تقسمه جماعه عقدیت نه از برای مالک و عامل رسد
ابطال آن پس اگر مالک پیش از مشغولی عامل باطل کند هیچ لازم نیست و اگر
بعد از آن که باطل عمل شده باشد باطل کند اجرت آن عمل باطل شده و اگر کامل
پیش از تمامی عمل تمام بیاورد او را چیزی نرسد و اگر مالک و عامل از آن بگذرد
جماعتی از من صادر نشد یا آنکه پیش از جماعه گفت که در دو عمل در آمد

یا نکر

یا آنکه این جز را نخورده بودم که تو آوردی قول مالک معتبر باشد باسکنند و همچنین
قول مالک قبول کنند اگر نزع کنند در وقت ارز و بیخیزد بزرگ در جسد
ان مثلا مالک کرد که صد من جو است و غل کردی صد من گندم و چون مالک سوگند
نخورد بر او لازم شود آنچه کمتر است از اجرت المثل و از آنچه عامل دعوی میکند کمتر
انچه مالک میکند بزرگه بر اجرت المثل و آنچه بزرگه باشد که آن ثابت شود و الله اعلم بالظن
باب پنجم در سبق و رماقه سبق در لغت پیشی گرفتن است و رماقه یعنی تیر انداختن
و اینجا مراد کروات بر آب دو اندن یا تیر انداختن یا مانند آنها و صحیح نیست که در الا
چیزی که بچوب و قنار فایه داد و آن در حیوانات است و است و حمار و شتر و پل
و در غیر حیوانات و تیرات و ناولک و شمشیر و نیزه و جایز نیست که در غیر آنها مشغول و دیدن
فیباده رفتن و کشتی گرفتن و مرغ پرانیدن و دو لایب بتن و سنگ انداختن
و مانند آن و در اینجا فصل اول در شرایط است و این عقد لازمیت جایز نیست از آن
و ان هفت اول عقد و ان ایجاب و قبول و این عقد لازمیت جایز نیست از آن
برگشتن و بعضی گفته اند که جماعه است و ایجاب پس است احتیاج بقبول نداده
و این هنگام لازم باشد جایز بود از آن رجوع و قیوم تعیین جوانی که خواهند و یا
بدیدن و بصفت کردن عقد و بیخاست و چون که تعیین نمایند جایز باشد آنها
بدل کرده و هر که تعیین بشود ابتدا و انتهای هر که را می خواهند دو اند پس اگر کسی
از این که پیشی کند بر آنکه مقرب کند که تا یکبار دست نیاورد پس آنکه مردود
صالح است و شرط باشد با آب و استر بالتر و شتر و یا شتر و جایز نیست شرط
دو اندن آب با استر یا شتر یا غیر آن و هم چنین شتر با فیل و حمار تعیین عوض

بزرگه نکر که تیر بود و دیگر
شتر و احتیاج تعیین تیر و
کمان نیست باز هم اگر تعیین باشد

که بران شرط میکنند بدیدن یا بر پیشی که بر شمشیر نماید خواه آنکه عین باشد
یا درین و حال باشد یا مجرد یا آنکه بعضی حال باشد و بعضی مؤجل و جایز است
آنانی که شرط میکنند مردود دهند یا یکی از ایشان یا غیر از ایشان و جایز است که
از بیعت المال باشد ششم آنکه هر یک از دو جوان احتمال آن داشته باشد که پیش
گیرد پس اگر یکی از آنان باشد و معلوم بود که بان دیگر نمیدود جایز نیست هفتم
آنکه مردود و حیوان یکی را دو اندن پس اگر یکی را پیش تر دوانند تا بحدی که معلوم
شود که آن دیگری آن نمیرسد جایز نیست هشتم آنکه شرط کنند که عوض از آن پیشی
گرفته باشد از ایشان و احوال محال کسی را گویند که در میان در می آید و شرط
میکنند که اگر برود بشانند و اگر در باز چیزی دهد و جایز نیست که عوض را
بر بپسند دهند و در باخت و شرط نیست که هر برابر بیاوند فصل دوم در شرایط
تیر انداختن و آن دو از دست اول عقد چنانکه گذشت دوم تعیین عدد
تیر که خواهند انداخت سیم تعیین عددی که بر نشان باید زد یا باید برد چو
نیم تیر از بیعت و پنج تیر چهارم آنکه صفت کنند که تیرهای برده کدام است بر نشان
باید زد یا در نشان نشانند یا از نشان بیرون کرده یا غیر آن یا آنکه دور تر افتد و چنانکه
برای ایک اندازی کرد و دست است بر دور اندازی تیر دست است نیم برابر بودن مردود
در عدد تیری که خواهند انداخت و در عدد تیری که باید برد و در صفت تیرها چنانکه
گذشت پس اگر شرط کنند که یک تیر بیندازد و آن دیگری پیش تیر یا آنکه یک تیر
بر نشان زد و دیگری یا آنکه بر نشان زد هر نوع که باشد و دیگری در نشان زد یا آنکه
یک از دور تر بیندازد و دست نیا شد ششم معلوم باشد که نشان در چه مقدار است بدیدن

یا بصفت

یا بصفت هفتم آنکه معلوم بود معاد دوری که تیر خواهند انداخت بدیدن یا همانند هم چنانکه
ششم تعیین عوض که بران شرط میکنند هفتم آنکه عوض نشان برده باشد هم آنکه آتش و دیگران
که بیندند از یک جنس باشد مردود را نیز باشد که در هر که تیر خواهد انداخت و در آب
تاختن تعیین صفت آب شرط است تعیین سوار و اگر کمان تاثیر را تعیین نمایند
آن تعیین باطل باشد و اگر شرط کنند که بچه نوع کمان تیر اندازند بکمان عرب یا
فارسی چنان باید کرد و اگر هیچ شرط نکنند باید که از یک نوع تیر اندازند و در آن
آنکه ممکن بود چنانکه شرط کرده اند پس اگر شرط کنند که از دوری باشد
که نشانند یا بزند یا آنکه صد بار بپای بزند درست نیست که تعیین کنند که چه کس اول
بیندازد بلکه فرزند و اگر شرط کنند که یک کس اول تیر خود را بیندازد بعد از آن
آنگه دیگری اندازد درست باشد و اگر هیچ شرط نکند هر یکی یکی اندازد درست باشد
و اگر هیچ شرط نکنند تا باخر فصل سیم در احکام تیر اندازی بگردد است
اول مبادرت و آن چنانست که شرط کنند بر آنکه از چند تیر که بیندازند عدد معین
از آن هر که پیشتر بر نشان زد برده باشد پس اگر از ده تیر یکی تیر زد و دیگری
چهار تیر اولین برده باشد و واجب نباشد تیرها را تمام انداختن و اگر هر یکی تیر زد
میکنند هم برده باشند و واجب نباشد تیرها را تمام انداختن دوم مفاضله
اختلاف که شرط کنند بر آنکه عدد معین از تیرها که بیندازند هر یک از
باز باید تا ضلاید بران دیگر از تیرها که بر نشان زد باشند او برده باشد
مشغول شرط کنند که از بیعت تیر که تیر زد بر نشان زد و دیگری بر نشان زد
او برده باشد پس اگر از ده تیر یکی هشت بر نشان زد و دیگری پنج واجب باشد که هشت را

تمام بیند آنچه که از آن بگذرد و اگر در صورت مذکور دوازده شیوه
بیند از آن در هر یک از اینها و دیگری هیچ نزنند اولین برده واجب نباشد که
تمام نماید و اگر از دوازده بگذرد و دیگری هیچ واجب نباشد که بترسد همین را نیز
ببیند از آن پس اگر هر دو زنند یا هیچکدام نزنند یا اولین زده برده باشد و تمام نیاید
کرد و اگر در همین نزد تر چهارم همین باید انداخت سیم محاطت و آن چنانست که
مثلاً هر که از بیست تیر پنج بر زننده برده باشد و اگر پیش از تمام هر دو پنج بر زننده از هم برده
و تمام کنند پس اگر از زننده تیر که بیند از آن یکی همه را زنند و دیگری پنج را اولین
برده باشد تمام نیاید کرد و اگر اولین چهارده زده باشد واجب بود که تمام کنند
مادامه که فایده داشته باشد و جایز است که عرضی که بر آن شرط میکنند هر دو
دهند یا یکی دهد یا یکی را از بیست الما باشد و جایز است که بر آن عوض رهن دهد
یا ضمانتی بدارد و اگر یکی کوید یا جامعی هر که ببرد او را صد دینار دم هر کدام که ببرد از آن
باشند و اگر همه برابر باشند هیچ یک را چیزی نرسد و اگر دو یا سه هم بپردازند ایشان
در آن صد دینار شریک باشند و احتمال دارد که هر یک را صد دینار رسد
اگر دو کسی عوض دهند و درینده هر که ببرد هر دو عوض از آن او باشد و محال در
میان در آید که اگر ببرد باشند و اگر در میان چیزی ندهند پس یکی از ایشان یا محلل
ببرد یا باشند و اگر هر دو بپردازند یا همه برابر باشند هر یک مال خود را ببرد و
اگر یکی از ایشان محلل بود آن یکی مال خود را و نصف مال آن دیگری را ببرد و محلل
نصف باقی را و اگر یکی کوید از بیست صد دینار بدم و اگر بیست پنجاه دینار یا کمتر
باشند هم از بیست صد دینار تعیین شدن مقصوب باشد برده اند از آن

باشد

باشد که مثلاً یا قیمت آن را تاوان کند باب ششم در شرکت و آن عبارت از اجتماع
حقوق مالکان در یک چیز بر وجه مشاع در معروض و سبب آن آنست که چنانچه
است بر وجهی که از هم جدا توان کرد خواه که طلا یا نقره باشد یا غیر آن و اگر مالی بسکه
دیگر باشد که بعد از آن بختن هم جدا توان کرد در شرکت تحقیق نشود و اگر در مال تقاضا
باشد و در آن بختن امتیاز نبود نصف یک قماش را بر نصف قماش آن دیگر بفرستند
ناشکست تحقیق کرد و نگاه هست که شرکت با آن میباشد که یک مال بمرکز بدو کسی
یا جامعیتی رسد یا آنکه بیک بیع یا هب یا مانده ان مالی را به آنکه صید کنند
و شرکت عقدی جایز است از هر دو طرف استانند نه لازمی جایز است هر یک را
ابطال آن و اگر شرط کنند که مدتی آن شرکت میان ایشان باشد لازم است
و هیچ یک از شریکان را جایز نیست تصرف در مال مشترک الا با اذن شریکان
خود و بعد از آن که اذن شد باشد عمل نماید بر آن وجهی که اذن شد مثلاً
اگر فلان شریک اذن داده باشد که بفلان نفر رود و بیخاک یا قماش خرد و او
بشهر دیگر رود یا قماش دیگری خرد درست نباشد پس اگر فروقی شود تاوان کند و
اگر یک شریک بخصت تصرف داشته باشد آن دیگر تصرف نتواند کرد و اگر شرط کرده
باشند که هر دو با هم معامله نمایند هر یک تنها معامله نتواند کرد و شریک را بر سر
از اذن خود بر کرد و طلب قیمت مال کند و لیکن طلب نقد ساختن مال
مال نتواند کرد بلکه قماش را هم چنان که هست قیمت نمایند و سود و زیان را بر سر
مالها قیمت کنند و اگر شرط کرده شود و زیان تقاضا و حق بود با وجود آنکه
در مالها برابر باشند یا آنکه سود و زیان برابر باشند با وجود آنکه در مالها تفاوت

بر جایز باشد خواه آنکه هر دو محلل کنند یا یکی تکلیف زیادتی حاصل را
باشد یا غیر او را و بعضی گفته اند که این چنین
با طلت مگر آنکه شرط کنند که زیادتی حاصل را برود و شریک اینست چون
باذن تصرف کند تاوان چیزی نکند که تلف شود مگر تعدی و تقصیر او قبول کنند
قول او را در آنکه تقصیر ننموده و چنانچه نگردد در آنکه چیزی تلف شده خواه آنکه سبب تلف
شدن ظاهر بود یا پنهان و هم چنین قبول کنند قول او را در آنکه چیزی که خرید از برای
تصرف و شرکت باطل میشود بحدن یکی از ایشان و بختون او و همچنین مفسد و اگر یکی از آن
دیگری دهد تا محالی کند و حاصل شریک باشد آن شرکت باطل بود و محال اجرت آن
بصاحب دهد و اگر الاغ را با چرخ داده باشد آن اجرت از آن مالک الاغ باشد و اگر
عامل دهد و اگر هر دو شریک بیک عقد قماش را بفرستند و یکی تقصیر بخردا
ستاند آن دیگر شریک او باشد در آنچه استند و مگر آنست با کفار شرکت کردن
باب هفتم در مضاربه و آن از بیست تیر کینه و شجاعت است از آنکه کسی مالی را بدیگری
دهد تا که در آن تجارت نماید و سودی که پیدا شود مشترک باشد میان ایشان و در آن
دو فصل است اول ناچار است مضاربه از بیخ چیز اول متعاقدان و شرط است که
ایشان عاقل بالغ جایز القرب باشند و جایز است که مالک مال دیگری باشد یا جامع
و همچنین جایز است که مالک مالک باشد یا جامع و اگر عامل بی اذن مالک مال را
بضاربه بدیگری بدهد درست نباشد و اگر باذن او دهد درست بود و عامل اولین
وکیل باشد پس اگر شرط کند که چیزی از فایده آن را او باشد جایز نباشد زیرا که اگر
نه مالک و نه عمل دوم عقیم و آن ایجاب است از مالک چنانکه کوید مضاربه کرد

یا معاد

یا معادله نمودم با تو این مال بر آنکه کفایت منافع بود میان من و تو و قبول از
عامل و آن هر فطیبت که دلالت بر قبول و رضا داشته باشد سیم راس المال
دکان چهار شرط است اول آنکه از نقد باشد پس مضاربه قماش و بقلوس درست
نباشد و نه بسکه و زیور و زرقب دوم آنکه معین باشد پس اگر دین باشد در وقت
عامل با در وقت دیگری درست نباشد سیم آنکه معلوم بود مقدار آن مال پس
اگر شرط کنند که عامل هر چه چندان باشد که آن مال را بکورات و معلوم نداشته باشد
حصه او چندان در وقت باشد و اگر کوید او که سود میان باشد یا برینه باشد مناسبت بود
فصل دوم در احکام مضاربه عقدیست در آن از هر دو طرف شرط است هر یک را
فیضان هر که که خواهند و اگر چه شرط مدتی کرده باشد چنان شرط لازمی نیست
و لیکن عامل را بعد از آن وقت تصرف در مال نرسد و باطل میشود بحدن هر یک از
ایشان و بر هر دو وقت از قابلیت تصرف و چنانکه مضاربه فسخ شود اگر همه مال نقد بود
و هیچ سودی نباشد مالک آنرا استاند و عامل را چیزی نرسد و اگر سودی نباشد قیمت
کنند بر وجهی که شرط شده و اگر مال قماش بود و مالک خواهد که فسخ شود
و اگر چه سودی نبود یا آنکه عامل از سود خود که در جبر کنند عامل را که همه ما
بفرزند و نقد نمایند یا بقدر راس المال نقد نمایند از آن نقضی که استان و اگر
عامل خواهد که فسخ شود نه مالک پس اگر در آنجا سودی باشد مالک مال
جبر بر آن کرد و اگر سودی نباشد قماش را چنان تسلیم مالک نماید و اگر مال دین
باشد واجب باشد و نقد سازد و اگر پیش از آنکه سودی پیدا شود مالک فسخ
مضاربه کند اجرة المشاع عامل دهد و چنانکه سودی پیدا شود عامل مالک

خود کرد و در اس مال بسود محقق میباید پس در معامله زیان شود یا چیزی از اس مال تلف کرد بعد از آنکه در تجارت در آمد باشد از سود آن نقصان را بردارد و اگر بعد از آنکه سود قیمت شده باشد زیانی شود عامل حصه از آن دهد اگر زیاد نباشد از آن سودی که ایستد و الا همانرا ایستد باز بر دهد و بعد از ظهور سود عامل را غیر سود چیزی از آن برداشتن بخازن مالک و جایز نیست عامل را بخازن مالک پس اگر شرط بیازن او چیزی تلف شود آنرا تاوان کند و لیکن از حصه سود خود محروم نباشد و هم چنین است اگر امر کند او را و کافی نیست دیدن آن نزد اگر چه از آنکه بدست عامل قیام شود پس اگر شرط کنند که مال در دست مالک باشد درست نباشد اما اگر شرط کنند که مالک نیز در آن مال دست باشد یا رجوع باو کند در معامله یا بخرش و در دست باشد چهارم عمل و شرطیست که تجارت باشد پس مضاربه بر طباخ و وصفاغی و بقالی و صنعتها درست نباشد و چونکه مالک شرط کند که تصرف بروچی خاص بود مثل آنکه قماش را خرید کند جو را جوهر و قماش یا برشم یا بشکل خرید کند ثوبه یا بعکس لازم شود پس اگر خلاف کند ضامن باشد و اگر مالک هیچ شرط نکند او را رسد آنچه مالک را میبرد و لیکن باید که بقصد فروشد چنانکه مالک خرید بعین المال کند پس اگر خلاف کند موقوف بود بر اجازت مالک و مزه تواند داد بر کارهای که عادت چنانست که مزه دهندند همچو لالی و حال و کیالی و مانند آن و اگر انکار را خود کند مزه نتواند گرفت و گاه گاه بر او است که خود کند و اگر بی چیزی فراید و مزه دهد آن نصیب خود حساب باشد بجز سود و در آن سه شرط است اول آنکه مخصوص بمتعاقدان برد پس اگر شرط کنند که بعضی از سود

انرا

از آن بچکانه باشد و او هیچ عمل نکند درست نباشد و اگر شرط کنند که بعضی از آن غلام مالک بود درست باشد و اگر چه غلام هیچ عمل نکند و دویم آنکه مشتک باشد میان هر دو بر وسیله قساقع هر چه مناصف و چهارم آنکه در دو دانست و مانند آن نیز اگر شرط کند که تمام سود از آن مالک بودن بضااعت باشد و مضاربه و اگر شرط کنند که تمام از آن عامل بود آن شرط بر و اگر شرط کنند که صد تنگ از سود از آن عامل بود یا مالک و باقی از آن دیگر باطل بود و هم چنین باطل باشد اگر شرط کنند که یکی بر این شرط باشد یا صد تنگ یا الا صد تنگ یا آنکه یکی را سود تجارت است یا یکی باشد و آن دیگر را سود تجارت سفر دیگر یا آنکه یکی را تجارت باشد و آن دیگر را یکا و دیگر یا آنکه یکی را سود یک روز باشد و دیگری را سود دو روز و یکم اگر چه هر یک معلوم باشد بجز هر دو سفر بجهتی و او بجهت دیگر سفر کند و نفقه و معاش عامالی در حضور خاصه مال خودش بود اما نفقه سفر از خودی و آشنا میدانی و بر شرفی و وسواری از اصل مال مضاربه باشد نه از حصه عامل و بعضی گفته اند که از حصه و حساب نمایند و اگر با مال مضاربه مال دیگری داشته باشد نفقه را بر آن قسط کنند و عامل این است تا در آن نکند چیزی را که تلف شود مگر آنکه تقصیر تعدی کند و قبول کند قول او را یا سر کند در آنکه چیزی تلف شده و در آنکه تقصیر نکرده و در آنکه را آن چیزی را و سود چیزی را قبول کنند قول مالک را در آنکه مال را باز نندارد و در آنکه ظاهر چندین حصه تعیین شده مثلا دو دانگ حقه است و نه یک کاهی که گاهی باشد در جمیع این صورتها و اگر عامل یک مال مضاربه باشد و بعد از آن که گوا بر او کرده و دعوی کند که تلف غنای قبول نکند و تاوان کند و هم چنین ضامن باشد اگر کسی بخل

برود و آنکه سودی حاصل یا چندین سود شده اما اگر بگوید که سود کردم و پس از آن زیان کردم یا مال تلف خود قبول نکند و هر طریقی که عقلم مضاربه باطل باشد بعد از آن مالک بود و آنچه مثل با مال هد با بستم در دو بوده و آنها را دان آنکه کسی ملکی دیگری سپارد بجهت محافظت و در آن در فضیلت است فضل اول غفلت و آن ایجاب است از مالک و آن هر نظیست که دلالت کند بر نایب بودن کسی از قبل مالک در حفظ مال و قبولی بقول یا با قضا که دلالت بر ضا داشته باشد و باید که ایجاب و قبول حاصل در باشد از باطل عاقل حریس اگر و دبیعت از طفل یا دیوانه است ضامن باشد مگر آنکه شرط که در دست ایشان تلف شود و جایز نباشد که ایشان یا نرسد هد بلکه بولی ایشان باید داد و هم چنین درست نباشد و دبیعت با ایشان سپردن پس اگر با ایشان سپارد تلف شود تقصیر ایشان تاوان بشود و اگر مالی را از آن کسی بگذازند و آنچه نباشد محافظت آن مادام که قبول نمیشود و لجب بر حقیقت نکرده باشد و تاوان نکند اگر تلفی کرد در باطل او و چنانکه و دبیعت با قبول نماید و لجب بر حفظ آن بحسب عاقله مثل آنکه نقد و جامه را در صندوق نهاد و آنچه در اختیار نریند و این عقد نه لازمیت جایز است هر یک از آن و باطل میشود بجز در دو بر آنکه و بهر شیئی از آن که مالک باشد و واجبست رد و دبیعت بمالک است که طلب کند و اگر چه کافر باشد پس اگر تاخر کند بعد از ضامن بود و اگر کسی بخرش را غضب کرده نزد کسی یا مانند گذارد و اجبت است که اگر رو کند بمالک و جایز نیست که آنرا بیعاصبه دهد و اگر ترسد که ببرد و اجبت است که گوا بگوید بر آنکه و دبیعت فلا نکند نزد منت و فلا ن چیزی است و اگر ببرد و یافت نشود در تر که او آنرا از آنکه بردارد و مستودع بفر

کسی

کسی

غاصی بود و بجهت اب دادن الاغ را از منزل خود بیرون نبرد مگر بجهت ضرورت و هم
چنین ضامن نباشد اگر خامس یا کتا بر پیشش اندر محل احتیاج چهارم آنکه
مخالفت مالک کند در کیفیت حفظ چنانکه مالک تعیین کرده باشد یا
انبرای ودیعت و مستودع از انجا بیرون برد ضامن ببرد مگر آنکه در انجا خرق تلف
ببرد یا آنکه بجای برد کند محکم تر بود و اگر مالک گفته باشد که از انجا بیرون نبری
مستودع ببرد چنانکه برد ضامن باشد مگر آنکه در انجا خرق تلف بود که جایز است بیرون
برد و اگر چه مالک گفته باشد که نبری و اگر چه تلف شد و اگر در جای نهاد که مالک
گفته باشد بیرون در انجا خرق غرق شدن یا سوختن ببرد و اجبت که نقل
نماید بجای دیگر پس اگر نقل ننماید ضامن باشد خواه با آنچه تلف کرد یا چیزی
دیگر و اگر مالک گفته باشد از انجا نقل نکند و اگر چه خرق باشد بیرون خرق نقل
کنند ضامن ببرد و اگر چه با وجود خرق نقل کند یا نکند ضمانی نبود چه آنکه از
ضامین کند چنانکه طعام را پیش سگان گذارد و یا از انجا پیش مرغیان و یا از دور بر آید
و لا انت کند یا بقتل می گوید که چنین ودیعت نزد منست و اگر ترا مرش کرده ضامین کند
ضامن بود و اگر بیرون و اگر آن خالی از دست است تا وانی بر مستودع نباشد و واجب
است که از ظلم پنهان کند و جایز است که از برای صلحتی سوخته باشد و نوع خورد و واجب
است توبه در سر سوخته اگر نه و اگر ظالم اگر نه و زور کند و ودیعت را بهیچ یاسر کند
بجز او و بدهد ضامن نباشد و اگر اگر نه بردارد ضامن نباشد و اگر ترا در دفع ظلم
کند و واجب ببرد و اگر حال نماید ضامن باشد ششم آنکه انکار ودیعت کند بعد از
طلب مالک پس اگر اگر بران نکند پس مستودع که پیشش از انکار و طلب تلف شده

برو

برو یا باز پس داده بودم قول او را قبول نکنند بی کراه و نه با کراه اگر انکار چنین برده باشد که اصلا
ودیعت نزد من نبود و اگر انکار باین طریق بود باشد که چیزی نزد من نیست و مرا لازم نیست
قول او را قبول کنم در رد و هم در تلف با کراه و بی کراه معتمد آنکه مالک طلب و بدهد
نماید و او تاخیر کند و تراند که بدهد و اگر ترا نداد آنچه است آنکه نزد او نباشد و از دور باشد و بدهد
خرق بود یا آنکه بر تو نداد داشتن و مانند ان ضامن نباشد و خرج برداشتن و اجبت که مالک
است انکه باشد یا بیستار هشتم اگر مستودع انکار ودیعت نماید یا چیزی را از انجا برد
گوید تقصیری نکرده ام که تلف شد یا آنکه قیمت آن چنانچه بود قول او را بپذیرد و سوگند
چون کراهی نباشد و اما اگر دعوی نکند که مالک با زبرد آدم و کراهی نداشته باشد
اگر بفت کند قول او معتبر باشد با سوگند و اگر مستودع گوید که مالک نخست داده
برد که بفلا نکند تسلیم قائم و مالک منکر رخصت باشد قول منکد و سوگند و
اگر مالک ببرد و ودیعت را بر رشا و تسلیم نماید و اگر حاجتی باشد از ان تسلیم
کنند یا بر کمال ایشان و اگر بعضی دهد حصه دیگر از ضامن برد با سوگند
در طایفه و در ان مقدم است و در فضل مقدمه عاریه عقدیت مشروط برای
مبالغ ساختن منفعتی بر کسی بی عوض معمر کسی را گویند که بعاریت میدهد مستعیر
کسی را گویند که بعاریت میدهد مستعار مملکی را بعاریت میدهند فصل اول
و در ان عاریه و ان چهار است اول معیر و شرطیت که او بالغ عاقل جائز التصرف
باشد و مالک منفعت بر دهنده صحیح نباشد عاریت دادن غلبه و تخطی و در
و نه کسی را بخر کرده اند بجهت مطلق یا سفیه و نیت میدهد اگر خصصت دهد و بی طفل
که بعاریت میدهد صحیح بود اگر مصلحت در ان بود و با اهل است مشایخ را که بنا بر دهنده

کوبند که

شرط کند که او ضامن بر دیا آنکه مستعار طلا یا نقره باشد یا آنکه از غاصب استعاره
نموده باشد یا آنکه مستعیر عزم بود و صید را استعاره نموده باشد که در این صورت مستعیر
ضامن مستعار برود و اگر تلف شود تا او نکند و اگر شرط کنند که طلا و نقره
از ان استعاره بنماید ضامن نباشد صحیح باشد و اگر کسی چیزی را غصب نموده بخواهد بگوید
دهد مالک را رسد که اجرت و قیمت ان اگر تلف شد باشد از هر کلام از ان مستعیر
و غاصب که خواهد بستاند و اگر جاهل بود غاصب را نرسد که چیزی از او بستاند بلکه
او را هر سه است از غاصب است انکه داده از غاصب ستاند مگر اگر شرط طلا یا نقره بود یا معمر تقصیر
اوتلف شد یا شرط ضمان نموده و جایز نیست مستعیر را که بعاریت یا با جارت دهد و
رخصت مالک و چون مستعیر انکار عاریه نماید از ضامن شود و اگر دعوی تلف کند
یا آنکه گوید که تلف آن تقصیر من نبود یا آنکه قیمت ان چندین است بعد از شورت
تقصیر قول او معتبر باشد با سوگند و احکام گوید که مالک با زبرد ان معیر
قول مالک معتبر باشد با سوگند و اگر گوید که مالک با جارت داده بودم و مستعیر گوید که
بعاریت ستانم بر دم مالک سوگند خورد و اجرة المثل مده تصدیقا ستانم اگر زیاد از ان
نباشد که مالک بی طلبید باب دهم در لقطه یعنی چیزی که از سر راهها برود ارسد
ملقوط ما می را گویند که برود انند لقیطه طفل برداشته شد ملتقط کسی که پیشدارد
و ملقوط آدمیت یا حیوان یا غیر انها و در این باب سه فصل است اول در لقیطه
و شرط او انت که کودک باشد و او را نگاه د از ان نباشد هم چو در وجع و ملتقط
اول پس کراهی را گویند از انها باشد امر کنند او را بنگهدارند او و ملتقط یعنی کسی که او را
بر میدارد باید که بالغ عاقل باشد و مسلمان مگر که لقیطه کافر باشد و عدل نزد بعضی و اگر

شش عدد کند

ند که بخصه خراج لقیطی را بردارد جایز بود و واجب علی الکفایه که لقیطه را بردارد و آن
است بر ملتقط که او را بدادست نماید لیکن نفقه او بر ملتقط واجب نیست بلکه نفقه لقیط
از مال است اگر باشد و باید که برخصت حاکم مال او را بخرج او کند و ضامن بود اگر
بی رخصت حاکم صرف نماید و اگر او را مالی نباشد از سلطان طلب کند و اگر نتواند
یا سلطان ندهد از سلطان طلب مدد نماید و واجبیت برایشان علی الکفایه که نفقه
او را دهند و اگر هم نرسد ملتقط خود دهند و بعد از آن از او ستانند اگر میسر شود و اگر
بانیت نفقه دهد و اگر بی آنکه از مردم طلب کند یا بی نیت رجوع نفقه دهد و سرا
نرسد که از او طلب نماید و لقیطه مالک است چیزی را که دوست او برات مثل آن
تجزی را که در آن چیزی نیست است یا در زیر او انداخته یا بر بالای او پاشیده یا در جامه
او بسته یا خانه یا حیمة که لقیطه در آنجا یافت شده و او مالک آن نیست و هر چه در آنجا
و اما آنچه می گویند که نزدیک او افتاده یا بعد کس که لقیطه بر آنجا مالک است و نباشد
و لقیطه حاصل است پس اگر کسی دعوی بندگی او کند محتاج باشد بگواه و مسلمان
اگر در دارالکرام یافت شده باشد یا در دارالکفری که در آنجا مسلمانان بوده
و اگر چه یکی باشد و در آن دارالکفر صلا مسلمانان نباشد حکم کنند بکفر او
و اگر کسی دعوی کند که پسر اوست و ذنب او معلوم نباشد قبول کنند بی گواه
و اگر چه کافر یا بنده باشد و لیکن کفر و بندگی او ثابت نشود و اگر در کسی
دعوی پسر او کند بگواه حکم کرده شود و اگر گواه نداشته باشد قریح
زند بنام هر کسی که بر او باشد از آن او باشد اگر ما در دعوی کند که پسر اوست محتاج
باشد بگواه یا آنکه بعد از آنکه بالغ گردد لقیطه قبول کند و اگر لقیطه بندگی کسی

واجب

واجب بود که او را بمالک برساند و اگر بگریزد یا ضایع شود بی تقصیر تاوان بر ملتقط
نباشد فصل دوم در حیوانات و انراضه خوانند یعنی گوشتها و آن هر حیوانی که مالک
یافت شود نه در آبادانی که دست کسی بر او نباشد و بنوعی سلامت بود بی هر حیوانی که
سیاح او را نترساند که شتر و گاو و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
درست بود و اگر چه بیاب و گیاه باشد جایز نیست گرفتن آن و اگر کسی او را بگیرد ضامن
و بمالک تسلیم کند و اگر او را نیابد بجا کسی سپارد و از ضامنی خلاص شود نه آنکه در آن موضع
گرفته و دهانند و حاکم او را بعلف ناز نیست و اگر نباشد بفرشند و هم آنرا از برای صاحب
نگاه دارد و اگر صاحبان حیوان در میان آن بیاب و علف جمعیت و مانند آن نگاه دارد
باشد جایز است که او را بگیرد و مالک شود و ضامنی نباشد و صاحب آن نرسد که طلب کند
و هر حیوانی که از سیاح غیرتواند که قیمت هم چون کوفتند و کسانه و حیوانات خورد جایز
گرفتن آن و یا بندگی آن غیر است که از مالک است و ضامن باشد هر گاه که مالک
انرا طلب کند تا وان کشد یا بامانت نگاه دارد از برای صاحب یا بجا کسی سپارد یا بفرشند
از برای صاحب و یا نگاه دارد و هیچ ضامنی نباشد در این مورد صحت و اما در آبادانی
نیست گرفتن هیچ حیوانی و اگر کسی بگیرد غیر باشد که از برای صاحب نگاه دارد بامانت
واب و علف دهد یا آنکه بر مالک باز کرده و یا آنکه بجا کسی سپارد و اگر کوفتند
در آبادانی بگیرد و سه روز نگاه دارد پس اگر صاحب آن پیدا نشود بفرشند و هم
انرا صدقه دهد و ضامن باشد یا از برای مالک نگاه دارد و مکروه است حیوان
ضالعه گرفتن مگر آنکه حرف تلف او بود و دست که بر آن گواه گیرد و اگر کوفت
بجنونی ضالعه را بگیرد و در آن دست او ستاند و یکسال تعریف کند پس اگر مالک او

پیدا شود غیر باشد که لقیطه عمل کند و انرا بامانت گذارد یا مالک خود سازد و ضامن
شود و اگر کسی حیوان ضالعه را بگیرد بی خوف ثبوت بیعت آنکه از برای صاحب نگاه
دارد ضامن باشد و اگر در وضعی بود که جایز است که آنرا بگیرد بیعت آنکه از برای صاحب
خوف ثبوت آن باشد مثل پیشه سیاح یا نزدیک بیایند یا در بیابان که اب و علف
نبرد جایز است آنرا بگیرد بیعت آنکه از برای مالک نگاه دارد و ضامن نبود چیزی در
دست او و نباید بامان دهد یا بناویسد او چیزی که نتواند از سلطان خرج نفقه او طلب
کند و اگر نتواند خود نفقه دهد و بر مالک باز کرده و اگر بانیت بود نزد بعضی و اگر
در بیابان یا بد جایز است خوردن آن ضالعه حال باجماع علیا از برای آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که اکلها فاقبالها لئلا یحیی لکم اولادکم یعنی بگویند
آنقدر است که آن از آن وقت یا از آن برادر تو یا از آن کرک و این هنگام او را ضامن
باشد و جایز است که از برای صاحب نگاه دارد و انمال خود علف دهد و هم آنرا
صاحب نگاه دارد فصل سیم در لقیطه امول و ان هر مال ضایع است که دست کسی
بر آن نباشد و مکروه است برداشتن آن و اگر چه امین باشد و معتقد و اگر فاسق
یا تنگ دست برد گهت ان بیشتر است و اگر باند که خیانت خواهد کرد حرام باشد
و اگر در حریم مکه یا حرام است نزد بعضی چونکه بر او دست است که بر آن گواه گیرد
و با گواهان بعضی از اوصاف انرا بگیرد و لقیطه بر سه قسمت میگردد که کمتر از بیست
درم شریعت و نه اظهار کند در حریم مکرات یا که بیشتر است و لیکن در موضع
خرامات است که یافت شده است که اهل آن هلاک شده اند یا در زمین مدفون بوده
انرا اهل نیست یا بنده مالک شود انرا بی آنکه تعریف کند و طلب مالک نماید پس اگر مالک

ان پیدا

ان پیدا

بان قیام نماید یا کسی پیدا شود که تعریف آن بکنند و تعریف را از مایهت و مکانی و زمان
آن در ابتدای هر دو وقت بعد از آن هر هفته بعد از آن هر ماهی از آن زمان که از آن وقت
تا یکسال و مکان آن موضوعیت که آنرا بر داشته و جایز نیست که از آنجا سفر کند و بنهری
دیگر رود و تعریف کند و باید که در محلی باشد که مردم جمع شوند و عموماً با زارها و عیال
و در مسجد و مانند آن و الله اعلم باب یا زدهم در غضب و ان استیلا
بر مال کسی بغیر حق و در آن چند فصل است فصل اول در چیزهایی که سبب خصم
میشود و آن سه است اول تلف کردن چیزی که مال دیگری باشد هر چه که در سوغت
و خوردن و مانند آن دویم قبیح و آن کردن فعلی است که بر اسطغان تلف شود از
طبی دیگر واقع شود هر چه که در غیر ملک خود و انداختن چیزی در راهها که با او
بگذراند و انداختن کردن و حیوانات عاجز در موضعی که جانوران در آن درند باشند و بر
بند چهارم باقی و کشف آن نفس بوقیان و بکشودن سرفه بر نامشکستک چون بان در بند
باشد و در آن راه تفرق کردن سبب است و داد و در آن مال غیر است نظیر و عدوان و در
منقول است بان است که فعل نماید از جای خود الا در الامح که ساری آن کافیت در غضب
و فرجه است بر آن در خانه و باغ و مانند آن بان است که در آنجا در آید و مانع مالک
شود خصم نبوده و اگر قصد استیلا نداشته باشد مانع نباشد او غاصب تصد است
و اگر ضعیف بر آید بی آنکه مالک قری غایب باشد خصم نباشد و اگر آنرا از اجعی بکشد
خصم برود مگر آنکه مالک سوار بر دویان قادر بود و اگر منع کند کسی را از آنکه الامح
خورد نگاه دارد پس تلف شود یا آنکه متاع خود را بفرشد پس قیمت آن که نشود یا تلف
کرد خصم نباشد و اگر غضب کند الاجعی باینکه راضا من اجرت او برود و اگر کار بر

تغییر کردن مال غیر در آنجا و در آنجا باید بقیه قصاص است یا صلح مالک

انبروی

از برای او نگردد باشد و اگر آزادی را خدمت فرماید ضامن اجرت او بدو و اگر نگردد
تغیر نماید ولیکن او را از کار منع فرماید ضامن اجرت او نباشد و اگر چه او صاحب
صنعتی بود و اگر کسی فعلی کند که بر اسطغان دیگری جز بر تلف سازد ضامن برود مگر
آنکه اگر آه شاک باشد بان تلف کردن او یا آنکه تلف کنند ضعیف بود پس
غرور چنانکه طعام معصوب پیش کسی نهاد که بخورد قرارتاوان بر کسی باشد قطعاً
پیش آورده و اگر چه خوردن مالک باشد نه نامش اگر کسی چاهی کند و دیگری کسی را
در آنجا اندازد ضامن بر اندازنده است و اگر در خانه را کشتاید یا دیوار را سوراخ
کند و دیگری مال را در نزد باینکه با ازین عاقل بر دارد و او که بر دضامن
نباشد مگر در زود و اگر در ملک خود اتقی افروزد پس برود تا بخانه همسایه و مال
او را بسوزاند یا زمین خود را آب دهد و آن در آید بخانه همسایه و مال او را غرق
کند ضامن نباشد در آن مگر آنکه زیاد از قدر حاجت بوده باشد و با اختیار
او باشد و علم یا غلبه ظن او بان رسید باشد که از حد خود خواهد گذشت و چیزی
تلف خواهد کرد و اگر کسی بر غضب کند پس بجه او از کسی که میرد یا آنکه
مالک کسند از او در بند کند و نکند که در عافیت نماید پس تلف شود ضامن
نباشد و چیزی را بستاند بجهت خریدن یا آنکه بخره به بیحاطال انراضا من باینکه
و اگر حیوان کسی تلف دیگری را بخورد صاحب حیوان تاوان تلف نمائند
اگر تصدیق کرده باشد در نکند کشت حیوان و اگر مالک حیوان را بد دیگری سپرده
باشد آن دیگری ضامن بود فصل دوم در احکام ان واجبت بر غاصب صد معصوم
بمالک و اگر چه در شراب باشد و اگر از آن شهر بیرون برده باشد واجب باشد که بر آن برود و اگر چه

غضب نموده بخورد دیگری دهد مالک بخیر باشد از هر کدام از غاصب و خوردن
خواهد تاوان ستاند پس اگر خوردن ندانسته باشد که غضب است باز کرد و
تاوانی که داده از غاصب بستاند و اگر ندانسته باشد غاصب تاوانی را که
داده باشد از خوردن بستاند و اگر بخورد مالک دهد ندانسته تاوان از غاصب
برخیزد و اگر مالک بغیر بی غضب کند و برود با بی جهاند که از آن صاحب
مادیان باشد و بر غاصب لازم باشد که اجرت جهاندن آب و نقصان او تاوان
کشد و همچنین است کاه و کوسفند و اگر چه معصوم مدبخت در دست غاصب
بماند و آنرا اجرتی باشد اجرت آنرا تاوان کشد و اگر چه معصوم نبرده باشد
و ارش نقصان نیز دهد و اگر چه نقصان بسبب نفع گرفتن بود و اگر در عین معصوم
بفعل غاصب ضعتی زیاد شود چنانکه غلام را ضعتی تعلیم دهد و جامه را بدورد
و طال را زیور سازد اصل بان صنعت از ان مالک بود یا در کند و اگر نقصان شود
ضامن باشد و اگر غاصب جامه را زنت کرده باشد قیمت آن زیاد شدن هر دو شریک
باشند و اگر نقصان شک باشد جامه را زنت با مالک دهد با برش نقصان و اگر زنت
جلمه را توان بردن مالک را رسد که الزام غاصب کند بیرون زنت و غاصب را
نیز رسد که زنت ببرد و نقصان که در جامه هم رسد ضامن باشد و زیادتی که در بقیر
پیدا شود در ضمان غاصب است همچنان پس اگر کاه و فربه شود زنت غاصب و قیمت آن
زیاده شود پس باخر کرد نقصان قیمت ضامن باشد و اگر با زنت فریب کرده و بان قیمت
رسد ضامن بر طرف شود و اگر غلام را ضعتی تعلیم دهد قیمت آن زیاد کرد و قیمت آن
فراموش کند نقصان قیمت راضا من برود و اگر زیادتی قیمت زیاد نکند و در تلف

غضب

زیان زده شود بر زیاد از قیمت آن و اگر عیبی پیدا کرده باشد ارش نقصان را
ضامن باشد و اگر قیمت بازاری آن که کشته باشد ضامن نباشد و اگر معصوم
تلف شد باشد مثل از تاوان کشتد اگر مثلی بود و مثلی است که اجزای آن
متساوی باشد هر چند که در هر ما و اگر مثال ان یافت نشود قیمت آنرا در سوزن
میدهد تاوان دهد و اگر در مثلی بود همچو قماش و حیوانات قیمت آنرا تاوان کشتد
و نیز بعضی قیمت روز تلف معتبر است و نیز بعضی قیمت که زیاد از آن نباشد
از عین غضب تا حین تلف و اگر در مال معصوم صنعتی بود باشد از این طراز
باشد و اگر ان صنعت حرام بود انراضا من نباشد و اگر غاصب در مال معصوم
تغییری کند چنانکه کلام را آرد کند یا جامه را زنت کند سبب ان مالک نشود
بلکه هم چنین اگر تخم را زراعت کند یا تخم مرغ را بچرخد رساند مالک نشود بلکه
ان زراعت و ان حوزا ان مالک تخم بود و اگر غاصب نتواند عین معصوم را
بازدادن مثل آنکه بکشد یا آب میدهد عوض آنرا مالک دهد و آن ملک
مالک کرد و لیکن عین معصوم ملکت غاصب تکرر بعد از آنکه غاصب
بر معصوم دست یابد و واجب باشد که مالک دهد و ان عوض که تاوان
کشید با زنت آن بر غاصب لازم است که تاوان وقت که عوض داده بدهد
و اگر کیفیت تلف تاوان نموده بود یک مؤده را غضب نماید و یکی یکی تلف
کرد بجهت تلف شک نصف قیمت یک جفت تاوان نمود و بیک مؤده باقی
پس دهد و نقصان که در آن شک بسبب تمهلی نیز تاوان کشتد و اگر بگوید
غضب نماید قیمت یک جفت تاوان کشتد اگر فروت شده باشد و اگر طعام او

شدن آن صفاتی نباشد و اگر با کینه زنی که غضب کرده و طبع عاقله بک قیمت از او
تاوان کنند پس اگر بگوید و اگر بگوید بپست و یک اگر کینه را اگر کرده باشد
یا او بداند که باشد که حرمت و اگر کینه داشته باشد که خاصیت و حاجت
کرده باشد بر غاصب چیزی نشود نزد بعضی غیر از آن نقصان بکارت و اگر زمین را
غصب نموده زراعت کند یا بدخت نشانند زراعت و درخت از آن صاحب
باشد و مالک را رسد که آنرا بر کند و اگر چه بدد و رسید باشد و اگر زمین و ارش
نقصان او نشانند و غاصب زمین را هواری سازد و اگر در آن زمین عمارت سازد بخت
و کلالات همچنان عمارت از آن مالک بود و اگر زمین عمارت ساخته باشد غاصب
سازد و اگر آن مالک و خفت و کلالات غاصب باشد او را رسد که هر چه در آن زمین
عوار ساخته با اجرت آن بمالک دهد و اگر خالت را از زمین رسد باشد بعیث نقل
نماید و اگر چاهی کنده باشد غاصب را رسد که هر چه در آن کنده مالک منع کند او را
انان و اگر حیوانی سر را در زمین کسی کند یا در خانه کسی درآید و نتواند بپشت
رفتن و خرم بادیست و خانه تقصیری کرده باشد را باید شکستن تا سر بیرون کند و یا
در خانه باید بکشد تا در آید اگر صاحب خر و دلیک و خانه تقصیری کرده باشد چنانکه شکست
و خرم را در سر راه نهد و خانه را در کثوره در وقتی که باید بستن بشکند و بکشد
و تاوان بر کسی نباشد و اگر صاحب حیوان تقصیری کرده در دیکه داشته او یا بچسب تقصیر
نکرده باشد بشکند و بکشد و او تاوان دهد تمسک در نزاع اگر غاصب گوید که
عین و غصب تلف گشته و مالک قبول نداشته باشد غاصب سوگند بخورد
و تاوان کند و اگر خلاف کنند قیمت آن چند است قول غاصب

معتبر

معتبر باشد یا سوگند نزد بعضی هم چنین قول او قبول کنند و دانند که بنام غصبی
جامد و انگیزی نداشته و آنکه صنعتی نمیدانند و قول مالک قبول باشد و دانند
بنام را با ناپس نداده بعد از آنکه مرده باشد یا اگر بچته یا آنکه مال غصبی باشد
یا قیمت اثر با نداد یا آنکه غصبی بی عیب بوده و اگر غاصب چیزی بر فرزند
یا بختشد و بعد از آن مالک او کرد پس دعوی کند بر مشتری که فریبخته بود پس
چیزی که مالک نبرد و خواهد که باز ستاند و گواه بر آن گذراند و گواه او را از او بپزد و گناه
و حیث و قریح آن و در آن مقدمه است و چهار باب مقدمه و حیث عبارتست از
تصرف در مال خود مالک را موصی کسی را کرد که وصیت میکند موصی که کسی را کرد
وصیت از برای است موصی به مالی را که بان وصیت است و موصی کسی را که مهم طفل
یا در جموع شده و وصیت در وقت بلوغ و آن است که موت مقید چیزی نباشد
و دیگری مقید و آن است که موت مقید باشد چه جموعی که مانع مرض باشد یا در اول
باب اول در ارکان وصیت و آن چهار است اول صیغه و آن ایجاب از موصی و
قبول از موصی به ایجاب هر غفلت کرد که لایق کند بر معنی وصیت هر چه بعد بعد از
وفات من چندین یا اوقات بعد از وفات من چندین و یا وصیت کردم او را چندین
یا حج گذارید از برای من یا صدقه دهید یا مسجیدی بنا کنید یا این بنام را از آن کشید بعد از
وفات من و مانند آن و قبول هر غفلت کرد که لایق قبول باشد و اگر موصی در
طفلی او برادر بود ولی او قبول کند و شرط نیست که قبول در بی ایجاب باشد بلکه در است
بعد از وفات بود و بعضی گفته اند که صحیح نیست قبول ایجاب بعد از وفات
موصی زیرا که اشتغال بعد از موت است و اگر کرده بشن وفات موصی جائز است که قبول کند

بعد از موت او ولیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل شود و اگر اول
قبول نماید پس از آن رد کند باطل نشود و اگر چه قبض نکرده باشد نزد اکثر و اگر
موصی به بپزد پیش از قبول و او را رسد که قبول کند و قبول شرطیت کاهو که
وصیت از برای کسی معین بود و اما در جهات عامه موصی وصیت از برای فقرا و عیال یا
سج و عشق و عمارت مساجد و جبل و ریاض قبول شرط نیست و این بجز عقیدت جلیل
ند لای موصی مایه رسد که از آن رجوع کند هر گاه که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که
منافی وصیت باشد همچو فرختن و بخشیدن موصی به یا تصرفی که موصی به را
از آن نام برد همچو کتفم را آرد کردن و آرد را بان بختن و در وقت موصی شرطیت کرد
از اهل تصرف باشد و طفله سه ساله صحیح و وصیت او در ایشانه بعضی و اگر کسی
جراحت کند نفس خود را بیتی که هلاک کرد پس وصیت کند پس از آن خود را بجز
سازد بکشد دست برد و شرطیت در موصی که کسی را وصی طفل امیکرداند یا
انکه بدد باشد یا جد پدری و اگر مادر کسی را وصی کرد درست نباشد ستم
موصی به و شرطیت که موجود بود در حین وصیت و اگر چه بچه باشد در شکو و اگر
وصیت کند از برای بچه زنی بعد از آنکه بان آستان شود درست نباشد و اگر بچه
در شکو زنی بیرون آید مالک وصی شود و اگر مرده بیرون آید وصیت
باطل کرده و اگر بعد از زایدن بیرون آید از آن و در طفل باشد و صحیح است وصیت
از برای خویش و به کانه و وارث و غیر وارث و از برای ذمی بکانه نزد اکثر بندگان
برای کافر چنین و نه از برای بنده دیگری و اگر چه خواجگان اجازت دهد و در شرطیت
وصیت از برای بنده خود و ماله و ملک و وام و از خود بمالی و بعد از وفات بنده را

قیمت

قیمت کند و مال موصی به را اعتبار نماید اگر بنده از آن بختی گشت ترک نشد
و الا لثقت را اعتبار کنند و آنچه اعتبار شد اگر کمال قیمت بنده باشد از او
شود و اگر زیاد باشد زیادتی را با او دهند و اگر کمتر باشد از بنده بپزد
شود و بیعت تمامه سعی نماید که بدهد و باقی بنده از او کرد نزد اکثر و اگر بختی کند
بازدی بنده و بر او قرضی باشد قرض را مقدم دارند پس اگر ازین چیزی باقی ماند از
ثقت آن آزاد کرده و اگر از برای ام ولد و صیغه شد باشد از آن آزاد کرده و از انصاف
و لذتزد اکثر بختی چیزی از بنده بماند از نصیب و لذت آزاد کرده و اگر وصیت کند از برای
زنان و مردان همه را برابر دهند مگر آنکه شرط زیادتی کرده باشد از برای مردان
و یا زنان و سنت وصیت از برای خویشان خواه و ارباب باشد تا نه چه هارم
من موصی به و در این دو بخت است بخت اول شرطیت که موصی به مالک موصی
باشد و از ثقت ترک نهرون آید یا در نه اجازت دهند بختیست و اگر از ثقت زیاد
بود و در نه اجازت ندهند زیادتی باطل باشد خواه عین باشد یا منفعت همچو
خدمت بنده یا نشستن خانه و اگر بعضی از ورثه ایجاب دهند به نسبت یا نصیب
او از اصل ترک بیرون کنند و بد نسبت با نصیب آنکه اجازت میدهد از ثقت پس اگر
وصیت که نصف ترک کرد یکی از دو وارث اجازت دهد از نصیب از نصف بستاند و از
نصیب آن دیگر ثقتی بثلث ترک کند هر دو وقت وفات موصی عیال است نزد وقت وصیت
و داخل ترک است و دیت میت و اگر چه قتل عمد باشد و در نه بران صلح کرده باشند
و اجازت ورثه بعد از وفات اعتبار را دارد و پیش از آن نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند
پس ثقت خانه و در ثقت آن از آن بختد دیگر بکشد وصیت را جمع شود بثلثی که مالک

اوست و اگر نكند تركه و نماند بريت واجب و غير واجب هم چو قرض و صلته و وصيه
اجازت ندهند بواجب ابتدا كرده از اصل تركه بپروان كنند و غير واجب از نكند
و اگر همچو يك واجب نباشد ابتدا كره بريت اول كنند پس در عين پس معين تا
ثالث تمام شود و اگر وصيت با آزادي بنك باشد و از نكند تركه همچون ايد و ارش
الزام كنند بازي كردن او و اگر با نكند حاكم از اد كند و آزادي او از عين عيوض
معين باشد نماز عين و انعامات و اگر وصيت بثلث معشاع بود موصي را از هر چيز جز
تركه تلفي رسد و اگر وصيت بچيزي معين باشد و ان نكند بپروان ايد موصي مالك
آن شود بعت موصي و قبول ان و اگر بعضي از تركه غايب باشد و نكند مال حاضر بكثر از
مال وصيت باشد موصي در بقدر نكند مال حاضر بستاند و از مال غايب هر چيز
حاصل ميشد بقدر نكند ان ميشد بحدت و قيمت و وصيت بدينجيك فاضلتر است از
وصيت بچهاريك و از چهاريك فاضلتر است از وصيت بسه يك و همچنين و همچنين
بديهي كه در شك مساوي است و بچو كه از نكند با سب بان استن كرد و عيوضه كه در وقت
بار آورد و اگر بديهي شك اين وزن كره باشد او را دو هنر از دينار دهند و اگر
دختر باشد بثلث از دينار صحيح باشد پس كره و باشد بثلث از دينار رسد
و اگر وصيت بمتعدي بود همچو خدمت بنك بملت معين قيمت كنند ان منفعت را اگر
بپروان از نكند تركه باشد و در اجازت ندهند موصي با بقدر نكند رسد و هر چيز
قيمت منفعت چنانست كه ان بنك با مشلا بخدمت ان مدته قيمت نمايند و باخذ
ان منفعت نمايند تفاوت ما بين ان قيمت و قيمت منفعت باشد موصي له را ميرسد
كه ان بنك با اجازت دهد و نكند بپروان بنك بر ورثه باشد موصي له را تصرف در خدمت

اورسد

اورسد و ورثه را در بنك ادي و غير ختن و بختيدن و بان حرم موصي له باطل كند
و اگر كسي وصيت كند يكي از بنك ان خود دهد بپروان الا يك معين شود وصيت در او
و اگر دهد بپروان وصيت باطل شود و بگشته شدن بنك وصيت باطل ميشود و بلكه موصي له
از نكندن طلب قيمت كند و اگر وصيت كند با آزادي بنك خود و او را غير از اين
چيزي نباشد و ورثه اجازت ندهند نكند انما از اد شود بقرعه و اگر اين نرا بريت
وصيت كره باشد ابتدا كند با آزادي اول پس دو معين پس معين ثالث تمام
شود و اگر وصيت با آزادي يك بنك يا دو بنك باشد از بندها نكند كه قرض زنند
و ورثه را ميرسد كه تعيين نمايند و اگر وصيت كند كه بمبلغي معين بنك را بخرند
و از اد نمايند و بنك بان بها ياقت شود و اجب نباشد به بيشتر از اتميلج خريد
و انتظار كنند تا ياقت شود و اگر بكثر از اتميلج ياقت شود او را بخرند و از اد
كنند و قيمه او را دهند باب دوم در احكام وصيت و اجبت وصيت
بر كسي كه بر او حق واجب بچون كان فوات داشته باشد و اگر وصيت كسي
بمثل نصيب يكي از ورثه خود بلا تعيين موصي له را مثل نصيب مكره و ارث رسد
و اگر وصيت كند و الا بچيزي و پس از ان بضيكان وصيت كند دوم عام كره
شود و اگر وصيت كند بمثل نصيب فرزند خود و او را و از غير از او نباشد وصيت
ببصفت باشد پس اگر ان و ارث اجازت ندهند موصي له را نكند تركه رسد و اگر او را في
ديكر مثل او باشد وصيت بنك باشد و اگر وصيت كند بمثل نصيب دختر يا او
نوجه نباشد و هر دو اجازت ندهند موصي له را هفت سهم از پانزده سهم رسد
و دختر را هم چنين و زوجه را يك سهم و اگر همچو يك اجازت ندهند موصي را چهار

كدر براي م

براي كسي

سهم از دوازده سهم و زوجه را يك سهم و دختر را با نكند و اگر يكي اجازت دهد فريضه
اجازت را كه پانزده است در اين صورت در فريضه رد كچهار مراتب ضرب كره شود
حاصل شصت بود هر كه اجازت داده نصيب او را از مسئله اجازت در وقت سكه
رد در وقت سكه ضرب شده حاصل او را باشد و انكه اجازت نداده نصيب
او را از مسئله رد در وقت سكه اجازت ضرب شده حاصل او را دهد و اگر
وصيت كند بمثل نصيب پسري كه با دختر باشد و هر دو اجازت دهند موصي له را
دو سهم از پنج رسد و اگر اجازت ندهند او را نكند تركه رسد و اگر يكي اجازت
دهد موصي له ان نصيب او دو خمس رسد و از نصيب انكه اجازت نداده بثلث
و اگر وصيت كند ان براي فقير با نكند داده شود و واجب نباشد انكه
فقير ان رساندن و اگر وصيت كند از براي فقير و زيد بچيزي نيد ان نصيب ان
رسد و الله اعلم باب سيم در وصي شرطيت كه او عاقل و مسلمان و عادل
بود نزد اكثر و اگر چه وصيت كند بعد از او بعد از موصي فاسق كرد و حاكم
بيجا ي او ديگر بر او بارند و هم چنين شرطيت كه از او باشد مگر انكه خروج
او را رخصت دهد و بالغ باشد مگر انكه باو بالغ باشد و تصرف او در حال
كودكي ميرسد نباشد بلكه بالغ تصرف كند باستقلال و وصي كودك را بعد از بالغ رسد
اعتراض در نكند كه بالغ كره بوجه مشروع و صحيح است و وصيت كافر بكار و وصيت
بزن و اعتبار اين صفات در حال وصيت است و بعضي گفته اند در عاقل بودن
موصي و اگر وصيت باو كس باشد و شرط شده باشد كه بام عمل كند يا همچو شرط
نكند چنانچه اينها را تمام اعمال كردن و اگر نكند باو با هم نمانند الزام

كند

كند حاكم ايشان را بر اتقاق و اگر ميرسد نباشد بجهاي ايشان ديگري ندارد و اگر يكي از
ايشان مريض كرد يا عاجز شود بجا ي و حاكم ديگر بر او بارند و اگر يكي مرد يا فاسق كرد
بجا ي او ديگري ندارد و ان ديگر را تنها بگذارد و اگر موصي رخصت داده باشد كه
هر يك تنها عمل كند چنانچه هر يك تنها در وجه مال تصرف كند يا مال را قيمت نمايند
و هر يك تنها در بختي عمل كنند و چون وصي قبول كند چنانچه نباشد او را بدان
بهمان وفات موصي و در ايام حيات او را كره نمايند و با برسد كه رد نموده باطل
نشد و اگر موصي از حال عاجز شود يا فاسق كرد حاكم بجا ي او ديگر بر او بارند و وصيت
كسي را كه مستحق ولايت است همچو پدر و وجد پدر و نكند كسي را وصي كوداندي بر كسي كه ميرسد
ايشان را تصرف در مال او مثل طفل يا ديوانه از اد لا پس اگر كسي را وصي كوداندي
بر ولد عاقل بالغ دوست نباشد و با وجود پدر را ميرسد كسي را وصي كوداندي و
اگر كسي را وصي كوداندي در حال خاص همچو زراعت او را رسد عمل ديگر همچو تجارت
و اگر موصي با اذن شده باشد كه ديگر بر او وصي كوداندي او را اجازت نباشد و في الا
جائز نه نزد اكثر و اگر طفل را وصي نباشد و ولايت امرا و متعلق بجا كره بود و اگر
حاكم نباشد بجز باشد بعضي از مومنان از اقليت امرا و كسي را كه متولى مال ايتيم
است چنانچه است كه اجرة المثل خود بستاند و وصي امين است تا او را بچيزي بخت
مگر انكه تلف شود و بخت امين موصي يا بتقصير او او را ميرسد استيفاء قرض
كنند كه بر موصي ائمه باشد ببي حاكم و اگر چاره او را كودا باشد و هم چنين او را
ميرسد كه از قبل طفل تر باشد و خود خردن و بخت المثل استيفاء و وصيت بولادت
ثابت نميشود الا بكونه و ميرسد عادل و نكند و انكه بديار نباشد و ميرسد كوه

باستند و وصیت جمال ثابت میشود بکوهی و مرد عدل و بیگانه باستند و بگوهر
چهار زن تمامی موی به و بگوهری سه زن بیع ان و بدو زن نصی و بیگانه زن
دیی و کاهی که سال آن عدل نباشد قبول کنند کوهی دومدی که عدل باشد و
دین خود و اعتباری نیست بخت موی و اگر چه و رفته بعضی آن عمل نماید با بر چهارم
در تصرفات مریض که متعلق بر ذات باشد ان وصیت است از نثرت که بیرون کنند
اگر در اجازت نهد و اگر چه در حین تصرف مریض نباشد اما تصرفی که متعلق بر ذات
نباشد چون در مرض الموت بوده در مقابل عوضی هم چون بخش و عتی قول اقرب
است که ان نثرت مریض معتبر بود و اگر مریض شفا یابد ان تصرف در جمیع اقسام باشد با
باجع علیا و اگر اقرار کند در حال تمامه ان نثرت مریض بیرون کنند و اگر تمتی نباشد ان
اصل ترکه خواه مقوله و اومت باشد غیر او و اگر ترکه را بخش کند بیرون شود تصویر
یک را تعیین نماید قول اقرب است که موقوف بر اجازت باشد و اگر اقرار کرد اندین
خود را و او را غیر از ان زن چیزی نباشد نثرت او آزاد شود و اگر بعضی از قرنها
بگذارد درست باشد و غیره از همان دیگر شریعت شود و اگر وصیت کند بگذارد
قرنها و ترکه جمیع ان وفا نکند درست نباشد و اگر اقرار کند بیک موقوف است
بنگاه خیر را بی تعیین قریه ننهد و اگر یکی میزد میان او و میان دیگران قریه
زند اگر قریه بنام مرده بر آید از مرده باشد و الا مرده از ترک حساب نباشد
و اگر مریض نکاح کرده دخول کند درست باشد و اگر پیش از دخول بمرد نکاح
باطل باشد و زن با هم و میراث ترسد و مگر در صورت ان طلاق کفین چون که طلاق
کفین در میراث برده تابیک سال در طلاق باین وجهی مباد امر نکاح کند

نکته

نکته باشد و زن شوهر دیگر کرده و اگر زن بشنود میبرد شوهر میراث برده اگر طلاق رجعی
باشد و عاقل نگذشته و زن میراث نمیرد کاهی که نکاح باشد یا بیایات یا لعان یا زن
در غارت طلاق نموده باشد و نکاحی که کینه برده باشد در حین طلاق یا ذمیت و اگر زن
دعوی کند که طلاق در مرض مرده و ورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد باستند
و اگر در مرض چهار زن با طلاق ده چهارم دیگر را نکاح کرده یا نشان دخول کند
هر هفت میراث برند و ربع یا شش را هفت نمایند بر بر کتاب نکاح و در ان
یازده بابت باب اول مقدمات و در ان پنج بحث است اول سنت نکاح مرد و زن
خصوصا قاتل را بر آنکه نفس او کف طایب باشد و شوق غالب و اگر تنه باشد در وقت
افتد واجب شود و بچنگه زن کند و در وقت نماز یکبار در دعوی خواهد که از خلاصت
که دوزی کرد اند او را عقیف ترین زمان و حافظ ترین ایات از برای او در نفس
نخامه و معال او و فراح ترین ایات در زرق و دوزی و بزرگ ترین در بیکت و فطرها
خراند چنانچه منقول و اختیار نماید زن از ان یک عقیف بزرگ اصلی با عقده را
ناش کند و بر ان کوه بگذرد و پیش از عقد خطبه بخواند و در شب عقد کند و مکره است
عقد نکاح کردن چون قمر در برج عقرب باشد دوم در هر پنج وقت که چون پیش زن
بود با طهارت باشد و در حرکت نماز بگذارد و زن نیز با طهارت بود و امر کند او را
بگذاردن نماز و حقیق نماز دعا خواند و در سر خاک کند از ان جمله که روزی کرد اند اما
الفت با و بخت و بهای او و دست خطبه بر پیشانی زن نهد و این دعا را بخواند که
اللهم علی کما یلتک تزویجها فی ما نیت احدثها و یکنایات استخانت
فرحها فان نصبت فی زواجها نسیا فاجعله مسلما و یسویا و لا تجعله مسلما کسریه شیطان

خوش صورت باشد مگر آنکه با شهوت و تمس بر و همچنین حکم دارد زن در هر یک
از زن و شوهر با جایز است نظریعورت ان دیگر با کراهیت هم چنین از خواج
و کینه و هر یک از مرد و زن را جایز است نظریعورت ان خود زای عورت و جایز است
نظریعورت بیکانه مگر برای حاجتی مثل کاهی بدو و جایز است طیب را نظریعورت
زن بیکانه از برای علاج و اگر چه آن عورت باشد و جایز است خواج سر را
نظری مالک خود و بزین بیکانه و کور را شنیدن او از زن بیکانه و زن را نظریعورت
بیکانه و اگر چه کور باشد و جایز است طفل را نظریعورت بیکانه و دست
رسانیدن حکم نظریعورت بیکانه و در هر دو حرام است با زن هر دو که در عت رجعت
و ان تهریض است یا تهریج و هر دو حرام است با زن هر دو که در عت رجعت
غیر باشد و زنی که حرام ابدی بود و جایز است تهریض با زنی که در عت باین بود از شوهر
و غیر او و تصریح جایز است از شوهر و واجب اجابت خطبه مؤمن قادر بر
تفهم و اگر کتب و فب فرود بود و چونکه خطبه کسی با اجابت نمایند خطبه
دیگری حرام باشد یا نه خلافت و لیکن اگر عقد کند صحیح باشد باب دوم
در عقد دوام و در ان سه فصل است اول در ارکان عقد و ان صیغرات
و متعاقدان اول صیغه و ان ایجاب از جانب زوجه و قبول از جانب
زوج و الفاظ ایجاب است **زَوَّجْتُكَ وَ انْكَحْتُكَ وَ مَتَّعْتُكَ وَ لَفْظُ**
قَبُولِ قَبْلَتِ التَّوَجُّحِ يَأْتِي النِّكَاحَ يَأْتِي النِّكَاحَ وَ انْكَحْتُكَ وَ انْكَحْتُكَ وَ لَفْظُ
قَبْلَتِ يَزِيدُ است باشد و چون تراند بود که زوج خود صیغه گوید یا کسی انقل او هم
چنین زوج تراند بود که بان قیام نماید یا کسی انقل او چهار صوغ احتمال دارد اول

خوش

و فب پیش زن رود و پیش از جماع بم الله بگوید و دعا کند و متعاقبا بطلید و دعوت
دهد بیکروز یا دو روز و جایز است خوردن لقمه در هر وسیع می زند و همچنین
برداشتن ان اگر اذن صاحب باشد بقتن یا بجمب عاده تسیم مکره است و در
شب خونی و روز کوف و هنگام زوال شمس بعد از غروب تا که شفق فرو نشیند
و در نیای محاق و ان سه شب آخرین ماه قریه است و بعد از طلوع فجر تا که اقبال
بر آید و در شب اول ماه غیر از رمضان و شب نیمه ماه و در سفر چون آب
نباشد و در شب عید قربان و هنگام آمدن باد سیاه و سرخ و زرد و زلزله و
هم چنین مکره است بر همه جماع مشغول شدن و بعد از احتلام پیش از غسل
با وضو و جایز است بعد از جماع مکره است جماع بحضور کسی که با نظر و نظر فرج زن
در حالت جماع و روی بکافله یا پشت بقبله جماع کردن و در ان حال سخن گفتن
بغیر از ذکر خدا یا تمنا و در کشتی هم چنین مکره است آمدن مسافر در شب بر سر راه
و عقبات خود و عرفان زن آزاد بی اذن او و بلیب مقهوره باین جهت دیده لطفه که
ان ده دنیا شرعی طالات و بغزل از کینه هم واجب نمیشود و حرام است و طی
زن پیش از آنکه نه ساله شود و بان زن حرام نمیکرد مگر آنکه افضا کند و همچنین
حرام است تزویج و طی زن یا زوجه از چهار ماه بی خبره و هم قی چهارم جایز است مرد را
نظریعورت زنی که بخت او را نکاح کند و مهره و کف دست او و مکره است با نظر
کردن در ایستادن و گرفتن او و اگر چه بی رخصت باشد و همچنین جایز است نظریعورت
بکفنی که پیش از اهدا را بخرد و بیوی و محاسن و نظریعورت ان اهل ذمه و مومنها
ایمان مگر آنکه با شهوت و تمس بر و همچنین جایز است نظریعورت مرد و اگر چه جوان

انکه زوج و نوب خود بان قیام نمایند زن کوید زنجیتک نفسی بفرماید پس زوج
کوید قیلت التزویج دوم انکه کسی از قبل زن صیغه ایجاب کوید و مرد قبول کند
از قبل کلام کوید زنجیتک فلائنه بنت فلان بفرماید کلام مرد کوید قیلت التزویج
سیم انکه زن خود صیغه ایجاب کوید و کسی از قبل مرد قبول کند زن کوید زنجیتک
نفسی من فلان بن فلان بفرماید پس انکس از قبل مرد قبول کند کوید قیلت
التزویج فلان بن فلان بفرماید کلام چهارم انکه وکیل یا ولی هر یک صیغه کوید
از قبل زن کوید زنجیتک فلائنه بنت فلان بن فلان بفرماید کلام پنجم کسی از قبل
مرد کوید قیلت التزویج فلان بن فلان و اگر قبول مقدم باشد چنانکه مرد کوید
تزوجتک پس زن کوید زنجیتک صحیح باشد و صحیح نیت نکاح بغیر لفظ عربی
چون بگفتن لفظ عربی قادر باشد و اگر عاجز باشد بفرمان دیگر کوید و اگر یکی عاجز
باشد و دیگری عربی کوید و قادر بر عربی و صیغه فارس چنین کوید که شیخ در بعضی
کفته که این زن را با مسماة فلائنه بنت فلان زنی چندین کاوین بتو دام مرد
کوید پذیرم این زن زبانی بعضی گفته اند که این چنین کوید که این زن را با مسماة
فلائنه بنت فلان زنی چندین کاوین شرعی نکاح بتو دام پس مرد کوید بن زنی
زنی چندین کاوین قبول کردم و اگر عاجز باشد هر دو بایک از سخن گفتن همچونک
اشان کنند آن چنانچه دلالت بر قصد نکاح کند و نکاح بصیغه دیگر مانند
پس و صبه و تمالت و اجان و دینت و اگر چه ذکر مهر کنند و باید که معلق بشرط
نباشد پس اگر کوید خود را بر زنی بتو دام اگر پدرم راضی باشد درست نباشد و باید که
قبول در بی ایجاب باشد پس اگر کوید خود را بر زنی بفلان کس دام و او غایب بود

و بعد از

و بعد از رسیدن خبرها کوید پذیرم او را بر زنی صحیح نباشد و هر چند است اگر
حاضر بود و تاخیر قبول کند بجهتی که جواب تماماً از جانب رعایه متعاقبان آن
زوجت و یا ولی و یا وکیل او و زن است یا ولی یا وکیل او و شرطت که هر یک از
شاهدگان بالغ و عاقل و آزاد باشند و اگر بیک مرد خواجه او را رخصت دهد
و باید که با اختیار خود از نکاح کند نه انکه مت یا هموش بود یا بسبب اکراه دیگری
آن عقد کند پس صحیح نباشد عقد طفل و بگانه دست کسی که او را اکراه نمود
و اگر چه بعد از زوال مانع باشد و مانع باشد مگر کسی که اکراه شده که بعد از زوال مانع
بان رضاه عقد او درست باشد و شرط نیت و ولی در نکاح زن بالغ
رشیه و جایز است که او خود صیغه عقد کوید و بی رضای ولی اگر عقد کند
درست باشد و همچنین شرط نیت کوید در صحیح است و درست نکاح همان کنند
و قریب داند و اگر یکی از زوج و زوجة دعوی زوجیت کنند و دیگری تصدیق
کند حکم کنند زوجیت میان ایشان و میراث از هر یک برسد و اگر آن دیگری انکار نماید
مدعی را کوید باید و اگر کسی دعوی زوجیت دیگری کند التماس نکنند
الاکراه و اگر مردی دعوی زوجیت زنی کند و کوید از او بخواهد آن زن دعوی
زوجیت کند و کوید از او بخواهد آن مرد را قبول نکند باسکه اگر خود بخاطر
کرده باشد نکرده باشد و یا تا تاریخ نکاح خواهد مقدم نباشد و اگر خود را بخواست
باشد یا تا تاریخ عقد او مقدم بر حاکم استند برای کسی خواهد یا بگردد و چونکه
ولی یا وکیل زوجة عقد کند باید که او را تعیین نماید یا بسبب یا با ایشان یا ببقعه
بر وجهی که او را امتیاز از غیر حاصل شود پس اگر کسی کوید که یکی از دختران خود را

شهر کند بی رخصت مالک موقوف بود بر اجازت او و اگر بیگ از آن زن و شهر
از آن خواجه باشد ناچار باشد از اجازت مرد خواجه و برخواجه غلام لازم
گردد مهر و نفقه زوجة مهر کثیر از آن خواجه باشد بعد از نکاح خواجه اگر
زوج او آزاد کرد او از نسک که فسخ نکاح کند و اگر چه زوجة او کثیر بود و اگر
زوجة آزاد کرد او راضی فی الحال رسد و اگر چه فسخ او آزاد بود و اگر مرد بیک
آزاد شده زوجة تنها را فسخ رسد و بیک بعضی از آزادان بر خواجه او را ولایتی
نباشد بر او سیم وصی و ثابت است و ولایت او بر کسی که بالغ شود و بی عقل بود
و احتیاج نکاح داشته باشد خواه مرد و خواه زن و ولایت او بر غیر بالغ نیت
و اگر چه وصیت کنند گفته باشد که طفل را نکاح کن تا زمان رجوع او و ولایت او
ثابت است بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ و عقل تمام کرد و غبطه و مصلحت
در آن باشد که او را نکاح کنند خواه مرد باشد یا زن و وصی را ولایت نیت
بر غیر بالغ و بر سفید ولایت ایشان بعد از آن است که پدر بگذرد نباشد و کسی که حجر
شد است بسبب سقاها و اسراف جایز نیت او را نکاح الا تزویج و اگر بضرر نکاح
کند باطل بود و چونکه احتیاج داشته باشد از حاکم رخصت طلبد پس اگر بی
رخصت بجهت نکاح نکند صحیح باشد و اگر بزیاده از مهر مال نکاح کند زیاده
باطل بود تقسه و ولایت ساقط میشود و چهار چیز است که بندگان را ولایت نیت
برود خود خواه آزاد بود و خواه بنگان و از آن خواجه یا ایشان از آن خواجه دیگر و اگر
خواجه رخصت دهد او را صحیح باشد و هم کوید و در آنکس منتهی و بی عیب و اشیا
ولایت بر فرزند طفل و در بران و بنا خد نیت و بعد از آنکه مواع از ایشان زایل

شهر

بتو دام بی آنکه قصد معنی کند درست نباشد و اگر قصد نکاح معنی کند و زوج
مهر دختر آزاد باشد و بشماره و اگر مهر را دیده بود درست باشد پس
اگر پدر و زوج اختلاف نماید که زوج کدامست قول پدر معتبر باشد فضل و سید
در اول عقد و در آن دو نیت است اول اولیا و عقد چهارم پدر و وجه پدر
و پدر بجز چند که با لار و وثابت است ولایت ایشان بر ولد بشرط بالغ خواهد بود
باشد خواه دختر بیک باشد یا غیره بر ولد همچون و اگر چه بالغ باشد و ولایت ایشان
اجباریت طفل را اختیار فسخ نکاح نیت که ایشان کرده باشند بعد از
بلوغ و هر چند بجز نیت اختیار فسخ نیت بعد از عاقل و اگر یکی از این زوج و
زوجة بمیرد آن دیگر میراث برد و موقوف بر اجازت نباشد و اگر هر دو زوجة
اختلاف نمایند در تزویج طفل اختیار رجوع مقدم باشد و اگر هر دو دختر طفل را
بدون تزویج کنند عقد سابق درست باشد و اگر هر دو عقد دیگر زمان باشد
عقد جدا معتبر باشد و ایشانرا ولایت نیت بر زن بالغ رشیه و اگر چه بیک
برده باشد و اگر او را تزویج کنند موقوف بود بر اجازت او ولیکن سنت زن
بگردد که بی ایشان بر خود شوهر نکند و اگر ایشان نباشند بر او خود را وکیل
گرداند و اختیاره شوهری کند که برادر بزرگ اختیار میکند و غیر پدر و وجه پدر
ولایت نیت خواه برادر باشد و خواه بر مادر خواه مادری و خواه دیگر
خویشان و هم مالک و ثابت است ولایت مالک و اگر چه زن باشد بکثیر و
غلام خود و او را بر هر یک اجبار ایشان بر تزویج و اگر چه بالغ و رشید باشد
و هیچ یک از ایشان اجازت نیت تزویج بندان مالک پس اگر غلام زن کند یا کثیر

شود و ولایت ایشان باز کرد و سیم کافری کافر و بی فرزندان مسلمان خود نمیشود
خواه طفل بود و خواه دیوانه و بی فرزند کافر خود میشود و اگر چه مسلمان
باشد و پدر کافر یا بمسک کافر مسلمان و بی فرزند شود نه کافر نخواه آفرزند مسلمان
باشد و خواه کافر چهارم اهرام حج است هر کسی که اهرام بسته عقد نکاح از
او صحیح نیست نه ایجاب و نه قبول بجهت دوم در احکام عقد اگر چه دختر
طفل باشد بدو باید نکاح کند و یکی از زوجین پیش از بلوغ همسر آند بیکر میراث
بود و اگر غیر از پدر و جد طفل از نکاح کند موقوف باشد بر اجازت پس اگر چه و بعد از
بلوغ اجازت دهند نکاح صحیح باشد و اگر یکی اجازت نهد باطل باشد و اگر یکی مانع بود
و اجازت دهد و دیگری پیش از بلوغ همسر عقد باطل باشد نه مهر بود و نه میراث و اگر نکاح
داد و مهر جدا کنند از ترکه او نصیب آند بیکر پس اگر آند بیکر بعد از آنکه بالغ
شود کفر صحیح کند او را مهر و میراث است فرسد و اگر اجازت دهد سزا کند
دهت و او را که از اجازت او نه بجهت طبع مهر و میراث است و با و دهند و چنانچه
میرسد که دختر قهر خود بدو پسیرد بیکر خود عقد کند و متوجه طریقه و طرف عقد
نبرد شود و از ایجاب و قبول و همچنین است و کیلند چمن و وکیل چد و وکیل با لغز
خاکتله را نمیرسد که او را از برای خود نکاح کند الا باذن او و اگر چه گفته باشد
بهر کسی که صلاح از برای من نکاح کن و اگر کسی که نه ولی باشد و نه وکیل یا قاضی
عقد کند موقوف باشد بر اجازت او و اگر بالغ عاقل آزاد بود و بر اجازت ولی و اگر نه
چنین باشد و بعضی گفته اند که عقد فصولی باطلت و اگر زنی دو کس را وکیل
سازد و میراث او را بشود می دهند عقد سابق درست بود پس اگر شهره و میمن دخوله کرده

باشد

باشد ایشانرا انهم جدا کنند و بر او مهر لازم شود و از او ایستادگان با اولین دهند و اگر
هر دو عقد دیگر یکمان بوده باشد با طلق باشد و اگر بی دختر طفل را نکاح کنند
بمختاری یا بخصمی یا باینستنی او را میرسد بعد از بلوغ که اعتراض نماید و منع نکاح کند
و اگر بکتر از مهر مثل نکاح کرده باشد او را منع مهر بعد و در منع نکاح خلافت و همچنین
است اگر برای پسر طفل زنی عیب و ایراد باشد یا از برای پسر کتبی خواست ایشانرا از مهر جدا
رسد و اگر دختر را بفرازی داد و باشد یا از برای پسر کتبی خواست ایشانرا از مهر جدا
بلوغ منع نکاح و صحیح نیست نکاح بالغه و شینگ بی آن او و چون بکسر باشد و بر او منع
نکاح کنند و اسوکت نماید از مهر و نکاح و اگر بکسر باشد اسوکت کافی بود بلکه با طلق
باشد که بگوید و جایز نیست نکاح کتبی الا باذن مالک در نکاح دائم و متعه و اگر
چه از این زنی باشد نزد اکثر و اکثر از این کتبی را زن کند بی اذن مالک و دخول
کند پیش از اجازت او و اگر آتشه باشد که خواست او را بی مهر و مهر جدا
کرد و مهر بخیر اید دهد و اگر کتبی زن آتشه باشد که خواست او را با مهر داده مهر باشد
باشد فرزند باشد بود و اگر کتبی زن آتشه باشد که خواست او را با مهر داده مهر باشد
و بر او از این نکاح لازم کرد و اگر کتبی بکسر بوده باشد و اگر مهر نداشته باشد که خواست
یا پیشه و طریقه باشد یا کتبی زن دعوی ازادی نموده حد باشد و فرزند از آن مهر
وقیمت فرزند در آن روزی که از مهر و مهر جدا شد مالک دهد و اگر زن از آن مهر
شود بی اذن مالک و دانسته باشد که خواست نه او را مهر رسد و نه نصیب فرزندند
باشد و اگر ندانسته باشد که خواست فرزند ازادی و تقیمت جز آن نباشد و مهر
باشد که بعد از ازادی مهر ستاند و اگر کسان مهر و مهر جدا و خواهی نکاح شود بی اذن مهر

باشد

یا بی اذن مهر و فرزند متحرک باشد میان هر دو خواه و اگر یکی از آن داده باشد فرزند
از آن خواهی باشد که اذن نداده و اگر شرط کنند که فرزند از آن یکی باشد مالک
شود تنها و اگر یکی از زوجین از آند فرزند نیز از او باشد مگر آنکه شرط کنند که زن بود
و اگر غلامی بود زن آند بکتر از فرزند از آن خواهی که بکسر باشد و چون که کتبی فرزند
بنامی دهد سزا کند که ایشانرا اجزای دهد و عاقل را طلاق بدست خود است خود را
او را فرستد که از اهرام او بطلاق کند و نه منع او را از آن مگر که اذن او پیش باشد
بزه که در این صورت خواهی را می رسد که طلاق بگوید و منع نکاح را بطلان
در کفایت فصل سیم یعنی مهری میان زن و مرد و شرط نکاح است و مهر دایم
مهر بریت در اسلام و ایمان نزد زن و نفی و نفی و اولادی زیرا که حضرت رسالت پناه
و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فرموده اند که مؤمنان بعضی از
کفر بعضی در نکاح بخانه کفر و اند در خردن پس جایز نباشد نکاح زن
مؤمنه الا بمرد مؤمن و جایز است از مؤمن با نکاح بفرزند مسلمان و اما بزرگان مخالف
مکروهت و جایز نیست خواستن کافر و حریمی باجماع و اما در خواستن زنی از اهل
نجات خلافت اقرب است که متعه جایز نیست از نکاح دائم و همچنین جایز است
نکاح داشتن زن کتبی که در عین کفر از آن باشد بعهده دوام نیز در حریمی
و مراد باین کتاب کتبی و نصرانی و مجری آند و بجهت کافری غیر از این سه طایفه
و جایز نیست خواستن زن ناصیه که اظهار عداوت اهل بیت علیهم السلام
میکنند و سنت مرد مؤمن و اگر نکاح کند زن مؤمنه و مرد از اهل کفر
کنند زن را بی مهر دهد و زن او را میرسد که زن غلامی خود و همچنین جایز است زن

بزرگ

بزرگتیب را همچو هائید و علوی که بکسر فرزند نکاح کند و بیکس و پنه کار از اجازت که
بزرگان نکاح کنند و در این که شرط است قدمت مرد بر نفی خلافت ائمه ائمه
شرط نیست و اگر بعد از نکاح مراد نه نفی عاجز کرد و زنا منع نرسد نزد اکثر مکروهت
و اذن زنه مهر فاسق خوشتر از اسیب است و اگر کسی زن چنانکه خواست و بدهد بعد از عقد
او پیش از آن تا کرده او را منع نکاح نرسد نزد اکثر و اگر مرد نسبت کند خود را
بقبیله پس از آن ظاهر شود که از آن قبیله نبوده اقرب است که زنی اختیار
فرض نباشد باب سیم بدانکه مهر شرط نیست در صحت نکاح و طلاق و بیک
جایز است که در عقد ذکر مهر نشود بلکه جایز است که شرط کند که مهر نباشد
کلا تقدیر بر بعد از آنکه مهر مثل ثابت شود و در این باب چهار تفصیلات
فصل اول هر چه که صحیح است که از مالک شوند صحیح است که مهر واقع شود
عین باشد یا منفعت مثل تعلم سوزنی یا صنعتی یا عملی که شرط کنند یا اجازت
دادن مهر نفس خود را بزنی مدتی معین و مهر با قدری معین نیست هر چند که
انکه باشد جایز است که مهر واقع شود بشرط آنکه از ائمه می بود و سید مرتضی و غیر
گفته اند که باید از باضد دهم شرعی آن نقره که قیمت آن پنجاه دینار است
از طلاست زیاد نباشد و اگر بر این زیاد کنی از ائمه بازرگردد و بعضی که زیاد
از این جایز داشته مکروه دانسته اند مهر رفت عیان از اتمبلغ است و جایز
که مهر معین باشد همچو این مسلت و این باغ و یا در ذمه باشد و شرط صحیح
مهر است که معلوم بود بدیدن همچو شتی تنگ و بان طلاق و خونی کسدم و اگر
چه قدر آنها معلوم نباشد یا بر صفتی که پیشین نماید که قدر و جعفری غیر از

بزرگ

و اگر نامعلوم بگذرانند مهر یا طلا باشد عقد صحیح و زنی مهر المثل رسد بجهت
دخول شود و باید که بشود بهر ضمن رفع نکاح نباشد چنانکه از برای تمام خود حرم را
بخواهد و همان غلام مهر او سازد و اگر نکاح کند بر کتاب خدا و سبک رسول خدا
دنام مهر ببرد یا نصف دهم شرعی آنقرع باشد و اگر نکاح کند بر مهر غلامی
یا سالی یا خانه و تعیین ننماید و وصف نکند نیز او اینها میماند رسد در خود
و بدی نزد بعضی و اگر در زنا نکاح کند بیک مهر دست باشد و آن مهر را بخیتر
کند بر مهر المثل مرد و بعضی گفته اند که برابر بخیتر کند و اگر زنی را دو بار
عقد کند بدو مهرها اولین لازم بوده دومین خواه آنکه عقد اولین نهان
باشد خواه اشکار و اگر زنی را نکاح کند بر آنکه او را مبلغی مهر باشد
و پدر او را مبلغی دیگر لازم باشد بعد از برای زن تعیین شده نه آنچه از برای
پدر ذکر شده و اگر زن شرط کند که چیزی از مهر خود به پدر دهد لازم نشود و بعضی
گفته اند که لازم است که شرط کند و مکروه است پیش زن رفتن پیش از فرستادن
مهر یا بعضی از آن نگاهداری و زنی را رسد پیش از دخول که با آنکه آن تسلیم نفس خود
تا که مهر مستانده خواهد شهرت را نکند باشد خواه تنگ دست و بعد از آنکه دخول شده
باشد او را نرسد که امتناع نماید نزد آنکه او اگر مهر بخواهد زنی را نرسد که امتناع نماید
بیت شدن مهر و اگر چه حال گفته باشد و واجب است تسلیم مهر اگر زن میباید از
برای عروسی و اگر زنی امتناع یابد واجب نباشد تسلیم مهر و اگر مهر بیستاد و امتناع کند
الزام کند او را تسلیم نفس و شهر را نرسد که مهر بیستاد و آنچه که مهر تسلیم شود بر
او است که مهلت دهد زنی اگر خود را پاکیزه سازد و اگر چه خسته برود بر دو آن نظر

بود باغ

بود باغ شود نه از برای تیره چهارم نه از برای گذشتن ایام حیض و اقرا و دیگر دقا و مهر هر
زن و دهم نه یکی از ایشان نه بجهت خلوت با او و لیکن سنت که چون شیخ پیش از دخول ببرد
زن از نصف مهر بگذرد و مکروه است و وقت زوجه را طلب مهر کردن کاهی که دخول شدن
باشد و او خود طلب نکرده فصل دوم در تقویض و آن خالی ساختن عقداست از ذکر
مهر یا مهر کوچکی مستحق مهرات و او زوجه را بالغه رشید است و خواججه کنیز و چون که ذکر مهر در
نکاح شرط نیست اگر نکاح کند که مهر نکند یا آنکه شرط کند که مهر نباشد عقد درست
بود و جایز است نکاح تقویض در زمان بالغه رشید باذن او و در کتبی باذن خواججه
و اگر پدر یا جد طفل یا دیوانه را بتفویض یا کمتر از مهر المثل عقد نکاح کند
بنا بر مصلحتی اقرب است که درست نباشد و بعضی گفته اند که بر نفس عقد
مهر المثل ثابت شود و چون زن مفوضه را شوهر دخول کند مهر المثل ثابت شد
و در مهر المثل اعتبار دارد حال زن در شرف و بزرگی و جمال و عادت اهل
او و مادام که از مهر سنت که یا نصف دهم شرعی است انقره زیاد نباشد و اگر
بعد از عقد راضی شوند و تعیین کنند که مهر چه قدر بود درست باشد زیاد از
مهر المثل یا کمتر و اگر او را پیش از آنکه دخول کنند طلاق دهد و مهر مقر بشود
باشد نصف او ثابت شود و اگر مقر رشید باشد زن را متعذر رسد از مرد بستاند
و در متعه حلامه اعتبار دارد مرد تو آنکه متعه دهد بکس دیگری یا با آنچه
یا بجا مقیمت دار یا بده دینا شرعی یا طلا و مرد فقیر بیک دنیا طلا یا با آنکه
و مستان و مرد مسافر و بیچ دنیا طلا باشد یا بجا مسافر و اگر یکی از ایشان بمیرد
قبل از دخول و مهر مقر رشید نکند مهر باشد و متعه و زنی را می رسد که طلب

بود باغ

ان کند که مهر مقور شود و با آنکه از تسلیم نفس خود و اگر چه دخول شده باشد
تا که مهر تعیین شود و چون زن مفوضه بود بی آنکه تعیین مهری شود و زوج
چیزی فرستد پس دخول کند آنچه فرستاده مهر باشد مگر آنکه شرط نکند
پیش از دخول که آن مهر است و تقویض دو قسم است یکی آنکه گفت و دیگری آنکه
در عقد ذکر مهر شد بی آنکه و لیکن تعیین قدر آن رجوع کنند بیک از
زوج و زوجه یا بیک یا چنانکه بگوید ادم نفس خود را بتو زنی بر آنکه تعیین
کنی مهری که ترا میباید که من خواهم یا آنکه زید خواهد و در آنکه جایز است رجوع
زوج بود درست باشد هر چه او تعیین نماید کمتر از مهر المثل یا زیاد و اگر رجوع
بزوج باشد باید که زیاد از مهر سنت که یا نصف دهم شرعی است انقره نباشد و اگر
طلاق دهد پیش از دخول الزام نکند کسی را تعیین مهر یا رجوع است به تعیین
ان و نصف آن ثابت شود و اگر آنکه رسد باشد بعضی گفته اند که مهر المثل رسد
فصل سیم در احکام زوجه مالک صدق کرد و بنفس عقد و لیکن قرار آن
بوطی زوجت و مجرد یکی از ایشان در خلوت با زن پس اگر پیش از وطی طلاق گوید
نصف مهر سابقه شود پس اگر زوج تمامی مهر داده باشد نصف از او بستاند و
اگر تلف شده باشد درست است زوجه یا از آنچه باشد یا هر گونه یا از آن ساختار
بنا بود نصف مثل آنرا یا بستاند اگر متعلق بود و نصف قیمت آن اگر متعلق
باشد و اگر بعضی از آن تلف گشته باشد نصف باقی را بستاند و نصف بعضی
تلف شده و اگر معیوب شده باشد درست است زوجه بعضی گفته اند که نصف
قیمت صحیح با بستاند و بعضی گفته اند که نصف عین معیوب با ارزش و اگر

بریکان خلاقست پس اگر تعیین رجوع

زیاد گفته باشد بر اسطر بر یک یا فیهی یا امیختن صنعتی زوجه بجز باشد که نصف
عین دهد یا نصف قیمت آن بی نوبتی که از آن جدا باشد بجز شیوه و عین از آن
زوجه برود تمامی و اگر مهر را زوجه بستاند باشد اگر عین بود در ضمانت زوج باشد که
تسلیم نماید پس اگر تلف کرد و بفعل زوج پیش از تسلیم زوجه از آن بری کرد و اگر
بفعل زوج و یا نه بفعل کسی تلف شود زوج تاوان نکند و مثل آن بدهد اگر متعلق
بود و قیمت آن اگر نه متعلق بود و اگر بفعل بیکان تلف کرد و زوجه بجز باشد تاوان
ان از مهر کدام از زوج و بیکان بستاند و اگر خواه بستاند و زوج تاوان نگیرد
داده باشد از آن بیکان بستاند و اگر درست زوج سابقه نکند و بدخول و اگر چه در
پیش بستاند و اگر مهر تعیین باشد و عین معیوب گشته باشد اقرب است که از آن بستاند
بستاند و اگر مهر تعیین باشد در قیمت زوج سابقه نکند بدخول و اگر چه در
در آن گشته و چون که پیش از دخول طلاق کرد و نصف آن سابقه شود و نصف
واجب کرد پس اگر زوجه عقوبت کند زوج را یعنی از حق صدق خود کدرد
تمامی آن زوج را باشد و پدر زوجه وجد پدری او را نیز می رسد عقوبت بعضی
صدق و اگر زوج عقوبت کند زوج را پیش از دخول تمامی صدق از آن زوج
باشد و ولی زوجه را نیز می رسد عقوبت پس اگر مهر تعیین بود در قیمت زوج
یا نزد او تلف شده باشد پیش از او این صحیح بود که زوجه از آن عقوبت نماید یا بهتر
یا اگر نکند و احتیاج بقبول زوج و قبض نباشد و هر چیز است اگر زوجه
قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عقوبت نماید پیش از دخول بعد از طلاق
یا بعد یا اگر نکند و اگر مهر درست گوی باشد که عقوبت میکند و او عقوبت نماید یا

زیاد

کند تا چار باشد که عفو شدن قبول کند و قبض نماید و بی ان انتقال نماید و بلفظ
ابرا حصر نباشد و اگر در دست کسی باشد که عفو شدن احتیاج بقبض محاسب
نباشد و اگر نوجه مهر یا تزوج بخشید باشد و زوج پیش از دخول طلاق او بگوید
یا آنکه پیش از دخول خلع کند یا تزوج نماید نصف مهر را از تزوج بستاند و اگر
زوج بموضع مهر چیزی داده باشد و طلاق او پیش از دخول کند نصف مهر را بازستاند
نصف ان عوض را فضا چه نام اگر شرط کند در عقد نکاح امر غیر مشروع را
مثلاً آنکه زنی دیگر بخزاید یا آنکه کنیز را نکاح نماید یا منع نکند او را از مهر و
دفعن یا پیش زنا دیگر بخزاید یا او را نفقه ندهد باطل بود ان شرط خاصه و عقد و
مهر دست باشند و همچنین است اگر شرط کنند که مهر را در ایام ملت اقسام نکند
نکاح باطل بود و احتمال بود که مهر نیز باطل بود و اگر شرط کنند که بکانت زن مهر
نبرد لازم شود و فایان پس اگر بطلان آن در وجه بخصت دهد جائز باشد و بعضی
گفته اند که این شرط در نکاح معتبه در دست است نه در عقد دوام و اگر شرط
خیار در نکاح کنند عقد باطل باشد و اگر شرط در مهر کنند درست باشد
عقد مهر و شرط هر چنانکه بگوید میخوام تو مهر من از روزی تا بشرط آنکه مرا خیار در
مهر باشد تا بیکم یا ذکری مدتی نکند پس اگر اختیار بقاء مهر کند لازم شود و اگر
اختیار آن کند که ان مهر نباشد مهر مثل لازم شود و اگر شرط کنند که زوج
از مهر خود مبرون نبرد ان شرط لازم شوم و بعضی گفته اند که ان شرط باطل
بود و اگر نکاح کند او را بر مهری که مبرون نبرد او را از مهر خود و اگر مبرون
نبرد یا زود از ان مهر باشد لازم شود ان شرط و لیکن اگر او را بشتر گفتار برد

واجب

واجب نباشد بر زوج که اجابت کند و اگر وی بیسری طفل از برای او زن خواهد بود
تا آنکه برود مهر از مال او باشد و اگر بیسری چیزی نباشد مهر در عهدی ولی بود و اگر مهر
از اصل نکد و مبرون کنند خواه آنکه بیسری بالغ باشد و تا آنکه برود پیش از موت ولی
یا بعد از ان پس اگر وی را تمام بدهد و بیسری بعد از بلوغ پیش از دخول که طلاق
بگوید نصف مهر را پس بازستاند و همچنین است اگر کسی از برای ایام مهر
بدهد و او طلاق بگوید پیش از دخول و هر زنی را و بیسری بدهد بر او مهر لازم
شود و زن زانیه را مهر نمی رسد مگر که زنی را اگر از بزن نکند که او را مهر مثل
رسد تنقه در نزاع اگر زوج و زوج نزاع و خلاف کنند در قدر مهر
شهر بگوید که هر از دینارات و زن بگوید دهر از دینار یا در صفت مهر چنانکه زوج
بگوید که برینم استمراذیت و زوج بگوید که برینم لا یعنی یاد ان که زوج پیشتر
داده مهرات یا هبت یاد انکه وطی واقع شد یا نکاح گواه نباشد قول
زوج را قبول کنند با سوگند و بعضی گفته اند که کین از زوجین خلاف شده باشد
و در وطی خلاف کنند قول زوج را با سوگند قبول کنند و اگر زوج بگوید
مهر داده ام و زوج بگوید که نشک ام یا آنکه زوج بگوید که سون تعلیم داده ام بر تعلیم
سون مهر بوده قول زوج با سوگند قبول کنند و اگر زوج دعوی کند که در عقد
ذکر مهر نشک و زوج منکر باشد قول زوج با سوگند قبول باشد و اگر خلاف
کنند در اصل مهر چنانکه زوج بگوید که مهر در مدت زوج دارم و او منکر
باشد و گواهی نباشد که پیش از دخول بر قول زوج با سوگند قبول کنند مگر
بعد از دخول مهر مثل ثابت شود و بعضی گفته اند که در این صورت بیسری بیسری

قبول باشد و اگر زوج بگوید که غلام را مهر کرده بودم و زوج بگوید بر تو مهر کرده ام
و زوج بگوید که مادر مرا مهر دو سوگند بخزند و مهر مثل ثابت شود و مهر بر پدر از ان
برود و الله اعلم یا بجهان در عیبات یعنی زانی که حرام است نکاح ایشان
و حرام بودن زن یا ادیمی یا غیره ایی و سبب حرمت دایمی است یا سبب
و در ان چند فصل است فصل اول در عیبات نسبی سبب حرمت دایمی
میشود در غیر فرزندان عم و عمه و خال و خاله هیچ حرام بود بر مرد هفت زن
اول مادر و هر زنی که نسب او بان مرد رسد سیم خواهر چهارم دختران خواهر
و هر زنی که نسب او بخواهر رسد پنجم دختران برادر و هر زنی که نسب او برادر
رسد ششم عمه و عمه پدر و عمه جد و عمه جد که بالا رود هفتم خاله هم چنین
است اگر عمه و خرامت بر زن مثال آنها از مرد انکه پدر است و هر مردی که
نسب زن با او رسد و پسر است و هر زنی که نسب او بان زن رسد و برادر است
و پسر خواهر و هر مردی که نسب او برادر رسد و پسر خواهر و هر مردی که نسب او
بخواهر رسد و عم و عمه پدر و عمه جد و خال و خاله پدر و خال جد و نسبی که سبب
حرمت میشود اعم از ان است که نکاح صحیح باشد یا بر طی باشد یا بزنا و اگر
نسب بزنا شریکاً معتبر نیست پس اگر کسی از زنا یا بر طی حرام باشد برادر و پسر
زنا حرام بود و طی مادر و اگر چه شریکاً این نسب اعتبار ندارد و بان مهرات ثابت میگردد
فصل دوم در عیبات رضاعی یعنی زانی که سبب شیر خوردن حرام می کند
نسب که حرام است سبب نسب مثل و حرام میگردد سبب رضاع مثل مادر رضاعی
و مخصوص نسبت مادر رضاعی زنی که طفل یا شیر داده باشد بلکه هر زنی مثلاً که

ترا

ترا شیر داده باشد و هر زنی که نسب زن شیر دهند یا نسیب مرد صاحب شیر یا
رسد یا شیر داده باشد کسی با کسب تو با و رسد از مرد و زن از ان مادر است
و خواهر شیر دهند خاله و خالت و برادر و احوال است چنانکه بیاید و خویشاران
رضاعی میزند چنانکه نسبی پس مرد را و او باشد که با مادر و خواهر و دختر و خواهر
رضاعی بنشینند در حرمت و لیکن بان خویشی مهرات نبرد و این فصل در بعضی
است بحد اول در سبب رضاعی که سبب حرمت میگردد و آن پنج است اول
شیر از نکاح صحیح بود پس اگر زنی را شیر دادی یا کسب یا کسب استی یا او زنا بود
شیر و سبب حرمت نگردد اما استی که سبب و طی سبب است باشد ان حکم نکاح
صحیح دارد و شیر حیوانات مثلاً گاو و کوسند اعتباری ندارد و هم مقدار
شیر که سبب حرمت کرد و آن شیر خوردن طفل است در یک شب و روز تمام یا آنقدر که
گرفت را بر یابد و شیر نرسد یا پانزده بار و بعضی گفته اند که ده بار و شرط که
هر وقت که طفل از شیر خوردن می شود و سبب عادت آن شیر خوردن کامل بود و غیره مادر
بی هم باشند بی آنکه در ان میانه زنی دیگر او را شیر دهد و از ایشان شیر خوردند
آنکه شیر را در ظرفی دو شدند و طفل از آنجا شیر خورد و شیر خاص خوردن آنکه
طفل چیزی در دهان داشت باشد که شیر بان آمیخته کرد و به حقیقت که از شیر مبرون
رفته بخلق فرو برد سیم آنکه زن مرضع یعنی شیر دهند زن باشد در مدت
شیرد پس ان کرد رحیم موت او عدد شیر تمام شوم و سبب حرمت نگردد
چهارم آنکه طفل سبب پیش از آنکه دو سال تمام شود شیر خوردن پس اگر عدد شیر را
بعد از دو سال تمام کند سبب حرمت نگردد و اگر پیش از آنکه او را دو سال

تمام شود پانچ شیر خورده باشد و بعضی گفته اند که زدن شیر دهند نیز
باید که دو ساله نباشد و قول اصح این است که این معنی نیست بتم آنکه شیر از او بیست
شهر باشد پس اگر آن تمام عدل شیر شش ماه از او طلاق دهد و او شش ماه دیگر را از او شیر
او عدد شیر تمام کند سبب حرمت نشود و اگر چه طفل در میان راه مرد و شیر بخورد
خو کرده باشد و شیر زن دیگر خورد و هم چنین شرط است که شیر از آن بیست
شیر دهند باشد پس اگر در زن یک شهر با هم عدد شیر تمام کنند سبب حرمت
نشود بحدث دوم در احکام چون رضاع جمیع شرایط تمام شود زن مرضعه
مادر بود شوهر او بعد از او بر او مادر ایشان جد و جن و فرزندان ایشان برادر
و خواهران و برادر و خواهر شوهری که صاحب شیر است عم و عمه و برادر و خواهر
مرضعه خال و خاله و حرام بود بر مرضعه یعنی آنکه شیر خورده هر فرزندی که
از آن صاحب شیر بوده خواهد فرزندی او بود و خواه رضاعی و فرزندان
نسی مرضعه نه رضاعی بقول اصح و شیخ طوسی رحمه الله علیه گفته اند که
فرزندان صاحب شیر و فرزندان مرضعه بر پدر مرضعه حرام نیستند و فرزندان
پدر مرضعه که از آن شیر نخورده باشند و است که نکاح کنند فرزندان
صاحب شیر را و فرزندان مرضعه را خواه نسبی باشند یا رضاعی و حرام نیست
مرضعه را و نه مادر او بر پدر مرضعه و نه برادر او و هر که زنی با او
مرضعه آن زن بر او حرام کرده و حرام نیست مادر مرضعه بر صاحب شیر و
رو است که نکاح کنند برادران مرضعه حرام آن مرضعه دیگر را چون پدرشان
یک نباشد و اگر چه شوهر یکی بود و چنانکه رضاع منع نکاح میکند اگر بعد از نکاح

واقع شود از باطل کرد اند پس اگر مادر زوجه یا جد یا خواهر او زوجه یا
شیر دهند نکاح باطل شود و اگر کسی را در زن باشد بزرگ کرد تا شیر دهد
هر دو حرام شوند بر او اگر بزرگ را دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام نشود
کرد و لیکن بعد نکاح کرد که باید کرد و اگر گزینی را که وظیفه کرده باشد زوجه
او را بشود دهد هر دو حرام شوند تمامه در ثبوت رضاع ثابت می شود و رضاع
بگو ای دو مرد عدل و بگو ای نیک مرد و زن و بیجهان زن نزد بعضی و گوی
رضاع با نیتند بی تفصیل چنانکه این شخص بر برادر رضاعی این زنت بلکه
ناچار است که تفصیل کند چنانکه فلان زن شیر داد فلان کسی را در وسایل
پانزده بار و هر نوبت همگی چنانکه اصل کامل از حلق او فرو رفت و در آن
میانه شیر دیگری خورد و چون کسی اقرار بر رضاع ممکن کند و انکاح جایز نباشد
و اگر چه از آن زوج نماید و اگر زوجه بعد از عقد دعوی کند که زوجه مادری باشد
رضاعی است و ممکن بود و زوجه قبول داشته باشد نکاح باطل بود و پیش از دخول
او را هر نباشد و بعد از دخول او را هر رسد اگر ثابت باشد و اگر زوجه انکار نماید
و گواهی نباشد حکم کند بی نیت حرام بودن زوجه بر او پیش از دخول نصف مهر
بدهد و بعد از آن تمام مهر و اگر زوجه دعوی رضاع کند و زوج انکار نماید حکم
نکنند بجدایی میان ایشان و او را از نیت طلب مهر پیش از دخول و بعد از آن و اگر مهر
ستد باشد بتواند زوج با نیت شدن و اگر شک کنند در عده رضاع حرام نشود و
بچنین است اگر شک کنند که رضاع بعد از وسایل کرده باشد از آن فصل سیم
در مهرات بسبب مصاهره یعنی همی و مرد بان زنا تا آنکه بسبب عقد و وظیفه

بازنی و دیگر ایشان حرام میگردند هر که وظیفه کند زنی بقصد نکاح دائمی
صحیح یا ممتعه یا مملکت حرام شود بر او مادران زن و جده او پدری و مادر
هر چند که بالا رود و دختران آن زن و دختران فرزندان و هر چند که زیر روند
بجز مومت دائمی و آن زن را داشته باشد حرام بود بر او خواهر او و دختر برادر او
و دختر خواهر او مگر که زوجه رضاع دهد که دختر برادر یا دختر خواهر او را بپذیرد
و جایز است که عده و خاله زن بر او رسد و رضاعی او و هر که نکاح کند
زنی را بی آنکه با او وظیفه کند حرام شود بر او مادران زن و جده او هر چند که بالا
رود و دختر او تا که او داشته باشد پس اگر پیش از وظیفه میان ایشان جلدایی
افتد جایز باشد نکاح دختر و هم چنین حرمت با زوجه خواهر او و دختر برادر
و دختر خواهر او مگر که زوجه رضاع دهد و دختر برادر و دختر خواهر او که میان
او و زوجه جلدایی شود جایز می شود جایز باشد نکاح ایشان میسرند و اگر زن و جده را
وظیفه نموده باشد و هر کسی که نکاح کند زنی را و اگر چه وظیفه کند حرام شود از زن
بر پدر آنکس و جده او هر چند که بالا رود بر پدر او و بر پدر او هر چند که بر پدر او
دائمی و اگر کسی با زنی زنا کند حرام نشود بر او مادران زن و نه دختر او و اگر چه زنا
مقدم بر نکاح بود مگر آنکه زنا کند بعد یا خاله خود که دختران ایشان حرام بود
دائمی شوند اگر زنا پیش از نکاح بود و هم چنین است وظیفه هم و بعضی گفته اند
پس از آن حرمت مادر و دختر زنی که زنا کرده خواهد شد یا با او خال را
خواه غیر ایشان و هم چنین است وظیفه هم و بزنا که بعد از نکاح بود
مادر و دختر حرام نمی شوند اگر چه کفریم پیش از نکاح حرام میگردند و اگر پیش

و وظیفه زوجه بر پدر او یا بر کسی از زوجه بر زوجه حرام میگردند و اگر پیش
نکرد بر قول صحیح و اگر کسی زنی را زنا کند آن زانی حرام نکرد بر پدر زانی و پیش
خواه نکاح پیش از زنا باشد خواه قبل از آن و اگر کسی و خواهر را نکاح کند نکاح
سابق درست باشد و اگر هر دو در یک زمان باشند هر دو باطل باشند و اگر
کسی نکاح کند خواه کتبی بر که وظیفه کرده و مملکت کتبی حرام شود نزد بعضی
و جایز نیست زن از او را نکاح بغلام خود قصه چهارم در مهرات
بسبب کفر و در آن دو بحث است اول کافران و در غیر حریف و کتاب کافران
کتابی کافر آیند که ایشان کتاب آسمانی است و آنها بودند و رضاع
و جوسند و ایشان زانی میگردند و کافر غیر آنها را کافر حریف گویند حرمت
بر مسلمان و وظیفه زنی غیر کتابی خواهد بقصد دوام بود و خواه بمتعه خواهد
مملکت همین و در زن کتابی دو قول است که اول آنست که وظیفه بمتعه و
ببین جایز است و اگر مسلمان شود زوجه کتابی نکاح ایشان باقی بود و اگر چه
دخول نشد باشد و اگر زوجه مسلمان شود زوجه پیش از دخول نکاح فسخ شود
و او را مهر نرسد و بعد از دخول انتظام گذشتن عین کند پس اگر در عمل زوجه نیز
مسلمان شود نکاح باقی بود و اگر عین نگردد و او مسلمان نشود نکاح فسخ نشود و مهر
بدهد بزوجه و اگر زوجه و زوجه نه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش
از دخول عقد فسخ شود و بزوجه نصف مهر باشد و اگر مسلمان شد باشد و اگر
زوجه مسلمان شد باشد بزوجه هیچ مهر نباشد و بعد از دخول انتظام عده
بکشد پس اگر آن دیگری در حال مسلمان حرام نشود نکاح باقی بود و الا فسخ شود بزوجه

حرام کرده مادام که در خانه است
و اگر او را نکاح کرد و خواهر او
بمملکت دو میسر

مهر لازم بود و اگر یکی از زوج و زوج مسلمان مرتد شود پیش از دخول عقد صحیح شود
فی الحال پس اگر مرد مرتد شد باشد بر او نصف مهر باشد و اگر چیزی نباشد و بعد از
دخول زوجه را رسد که تمامی مهر صد پیرا که زوج مرتد شد باشد و مسلمان فطره
فی الحال نکاح صحیح شود و اگر فطری نبوده یا آنکه زوج مرتد شد موقوف بود
تا که عدل بگذرد اگر عدل توید کند نکاح باطل باشد و الا باطل بود و اگر زوج
مسلمان شود زن بت پرست او را نفقه عدل رسد و اگر اختلاف کند که اگر
پشتر مسلمان شدن قول زوج قبول بود یا سو کند و زوج را نفی کند که الزام زن
ذمیت کند بغسل از حیض و جنابت بلکه الزام کند او را بر دور کردن چترها که از آن
خبرت خیزد و منع کند او را بکلیسای رفتن و خوردن خمر و کتت خوک و استعمال
بیماسات و چون مرد مسلمان شود نفی و محض از شرط نکاح ایشان نکند مگر
آنکه زوجه در عدل دیگری بوده باشد که او را نکاح کرده باشد و مسلمان شود
دو یکی پیش از گذشتن آن عدل و امری که باشد باشد زن ایشان را بر آن قرار
نمید مگر آنکه صحیح بود نزد ما و اگر طلاق دهد زن در حالت کفر سه بار بعد از آن
مسلمان شود ناچار بر مرد محله محبت دوم چون ذی مسلمان شود در نکاح او پیشتر
از چهار ذمیت باشند بعد از اتمام اختیار کند از ایشان چهار حره یا دو حره و
دو کثیر را و اگر زوج شد بود اختیار کند و حق رایایات حرم و دو کثیر را یا
چهار کثیر و نکاح دیگران بر طرف شود بی طلاق و اگر زن از او زیاد از عدل
شرعی نباشد ثابت بود نکاح ایشان و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخول
کرده باشد او و دختر او هر دو حرام باشند و اگر دخول نکرده باشد مادر آنها

حرام بود و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کرد که او را که خواهد بکند و هم چنین
است اگر مسلمان شود از زنی و عمه یا خاله او را که خواهد اجازت دهند نکاح
مرد و دست برد و هم چنین است از حره بکثیری و اگر مسلمان شود از زیاد از چهار
زن بت پرست و با هم دخول کرده باشد و در عدل چهار یا کثیر با سلام در این انتظار
گذشتن عدل بکشد پس اگر بگذرد و زیاد از چهار با سلام در نیامد باشد نکاح مسلمان
ثابت بود و اگر عدل زیاد از چهار مسلمان شوند اختیار چهار کند از ایشان و اگر مسلمان
شود از چهار زن بت پرست که با هم دخول کرده باشد او را رسد که بچین را عقد
کند و نخواهر یکی از ایشان الا بعد از آنکه عدل بگذرد و ایشان بر کفر باقی
باشند و بر او نفقه از برای زن مسلمان در عدل تا که اختیار کند و
بچین است اگر مسلمان شوند پیش از او تنه اختیار زن یا قبول است
چنانکه اختیار کردم یا نکاح و انتم یا بفعلت چنانکه وحی کند یا بوسه و اگر
یکی را طلاق دهد او را اختیار کرده باشد او مطلق شود و اگر اختیار کند زن را
به ترتیب زیاد از چهار شود نکاح چهار اول و نکاح چهار باقی باطل شود و اگر
اختیار نکاح یا طلاق را به یکی از دو طرفی دست نباشد و اگر زوج یا کند از اختیار
کردن او را حدیث کنند تا که اختیار کند و اگر ببرد پیش از اختیار از چهار زن مسلمان
و چهار زن کتابی تمام تر که را باقی و در نفقه تمام نماید و از برای ایشان چیزی
نکند از فضل خود در باقی اسباب حرمت زمان و ان شش است او را همان هر که
لعان کند یا زوجه خود حرام شود بر او همیشه و همچنین است اگر دشمنان دهد زوج
خود را چیزی که موجب لعان شود و آن زوج را نکاح باشد که اگر آن وقت بودی لعان

ثابت شدی و لعان و موجبات آن در باقی طلاق بیاید دوم زنا و اول طلاق است
هر که زنا کند با زن شوهر دار یا با زنی که در عدل رجعی غیر باشد حرام شود بر او
آن زن همیشه و اگر زن شوهر نداشته باشد و در عدل رجعی نباشد حرام نشود
و اگر چه در عدل باین بود و اگر زن کسی بر زنا اصرار نماید قول اصح آنست که بزوجه حرم
نشود و هر که زنا کند بهینه یا خاله خود حرام شود بر او دختران ایشان همیشه مگر آنکه
زنا بعد از نکاح دختران بود و هر که با او طلاق کند یا برمی یا مردی و ایقاب کند حرام
شود بر او مادر و پسر و خواهر او و دختر او همیشه و هم چنین است جد و دختر او
فرزندان او نه دختر خواهر او و اگر با او طلاق کند بعد از نکاح بوده حرام نشود و حد
ایقاب فرود بردن بعضی حنفیه است و اگر چه اندک بود بسبب او اطر بر مقبول
کی حرام نشود سیم نکاح است هر که نکاح کند زنی را که در عدل غیر باشد و دانسته
باشد که در عدل است و حرام است حرام شود بر او آن زن همیشه و اگر چه دخول نکند
باشد و اگر ندانسته باشد عدل یا حرام بودن او را پس اگر دخول نکند حرام
ابدی شود و اگر دخول نکرده باشند آن نکاح باطل بود بعد از عدل و اگر نکاح
دیگر کند در بت پرستی نیست که عدل رجعی باشد یا باین یا عدل و وفات و اگر
زن دانسته باشد که حرام است حلال نباشد او را که زوجه او شود و اگر نکاح
کند زن شوهر دار را در این که او حکم زن عدل دارد دانسته باشد خلافت
و اگر کسی که حرام نیست نکاح کند زنی را و دانسته باشد که حرام است
حرام شود بر او آن زن همیشه و اگر چه دخول نکرده باشد و اگر ندانسته باشد
حرام است آن عدل باطل بود و جایز بود او را بعد از بیرون آمدن از حرام کثیر

نکاح کند و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود چهارم طلاق است
هر که طلاق گوید زن آزاد را سه بار حرام شود بر او تا که دیگری نکاح کند او را
و کثیر حرام شود بعد از طلاق تا آنکه دیگری از نکاح کند خواه آنکند آن کثیر زن
خری بود یا غلامی و هر که زنی را با طلاق عدلی گوید که نکاح کرده باشد او را
دو مورد در آن میان حرام ابدی شود آن زن بر او نفی تمام شدن عدل زن آن
هر حری که نکاح کند بعد از اتمام نایکی از ایشان چهار حره را یا دو حره و دو
کثیر را حرام شود بر او زیاد بر آن بعد دوام نایکی از ایشان میبرد یا که طلاق
داده شد باین کرده یا نفی شود عقدا و حلال نیست بر مرد آزاد سه کثیر
بعقد و اگر حره ندانسته باشد و هر نیک که نکاح کند بعد دوام و دو حره
یا یک حره و دو کثیر یا چهار کثیر حرام شود بر او زیاد بر آن بعد دوام و اگر
حریا بعد طلاق رجعی دهد یکی از ایشان را جایز نباشد او را نکاح دیگری و یا
خواهر او که فی الحال یا کراهت و حلال است حرم و بعد از او وجود تمام عدل زن آن
بعقد متصد و بیعت همین هر چند که خواهند و اگر کسی نفی زن را بیعت عقدا نکاح
کند یا آنکه سه زن داشته باشد و دو زن دیگر نکاح کند یا دو خواهر را بیعت
عقد نکاح کند عقد باطل باشد ششم صلح رضاء زوج است هر که نفی
حرمه داشته باشد حرام است بر او نکاح کثیری رضاء حره و اگر رضاء همه
درست باشد و اگر فی آن حره کثیر نکاح کند باطل بود و بعضی گفته اند که
موقوف بر دختره اختیار دانسته باشد که نفی آن عقد کند باطل بود یا با کلام و
اگر کسی زوجه کثیر داشته باشد جایز است او را نکاح حره پس اگر حرم ندانسته

بعد از گذشتن عدل و اگر طلاق
باین که در عدل باشد نکاح
یا خواهد بود

باشد که او را زوجه کثیر است او را رسد که حق نکاح خود کند آنچه در نکاح کثیر
و اگر حرة و امته را بیک عقد نکاح کند نکاح حرة صحیح باشد نه نکاح امته
و بعضی گفته اند که نکاح امته موقوف بود بر اجماع حرة و مکره و چه
داشتند باشد حرام است بر او دختر برادر او و دختر خواهر او بے رضا و چه
بسیار یکی از ایشان را نکاح کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بود
از نوجوانان
بر اجازت زوجه حرة مکره است نکاح ماما چه که تربیت زوج کرده باشد
و دختر ماما چه و نکاح دختر زن بد آن دختر که بعد از جدایی میسر است
پدر و آن زن پیدا شدن باشد و نکاح زن زانیه پیش از تربیت و نکاح کثیر را چه
قد درت بر مهر و نفقه حرة یا نبودن مشتقی در ترک نکاح و بعضی با وجود مهر و شرط
حرام دانسته اند نکاح کثیر را و حرام است و طری زوجه صغیره پیش از آنکه
سالگی پس او را و او را نکاح کند حرام نکند بر قول اصح مگر آنکه او را انضا کند و
چونکه انضا کند حرام الیه کرد و واجب بود که او را نفقه دهد تا که یکی
از ایشان میبرد و انضا یکی کرد این دن راه حیض و راه بول است و بعضی گفته اند
یکی کرد این دن راه حیض و راه غایب است و این قول صحیح است و اگر زوجه را
بعده از بلوغ او انضا کند چیزی بر زوج لازم نشود اگر آن بوطی بود یا ب
بعضی در نکاح و در آن دو فضیلت فضل اول در ارکان و آن
چهار است اول عقده و آن ایجاب است از جانب زن بد و قبول از جانب
مهر ایجاب است و بخت با انکته یا متمسکه بقسی مدتی شهر من هذا الزمان
یا الف دینار بیون بدی مثلا و این در صورت است که مرد و زن خود عقد کنند

کر

اگر مرد خود و یکی از قبل زن عقد کند آن کسی از قبل زن بجا نفسی نفس فلان
بنت فلان گوید و اگر کسی از قبل مرد قبول کند بجا زوجه بنت فلان
من فلان بن فلان گوید و قبول قبل المتعدیا النکاح یا التزوی و بعضی
است یا رضیت یا قبلت تنها و مانند آن اگر مرد خود قبول کند و اگر کسی از
قبل مرد قبول کند گوید قبلت المتعدی فلان بن فلان و بفارسی
چنین گویند که خود را یا فلان بن فلان بن فلان بملت یکماه است از این
زمان بیک هزار دینار تهریزی بتو ادم بنکاح متعه و اگر کسی از قبل
مرد قبول کند نکند گوید بتو ادم بلکه بجا آن گوید فلان کن دادم بر مرد
گوید خواستم یا پذیرفته ترا یا فلان بن فلان بن فلان بن فلان متعه و اگر کسی از
قبل و قبول کند و زیاد کرد آنکه بجهت فلان کن دویم متعاقدان بعضی
گفته اند که عقد میکنند و شرط است که هر دو بالغ عاقل حریختار باشند
چنانکه گذشت در عقد دایم و هم چنین شرط است که زوجه مسلمان بود یا
کتابی پس باید که منع کند او را از خوردن خمر و از هر حرامی و زوج ممن
باشد و اگر زوجه مؤمنه بود و زوجه مسلمان را و آنست که بنام مسلمان
متعه نکند و جایز نیست متعه بزنی بت پرست و زن عاقر حیره و ناضیه و
نه بکینز که حرة داشته باشد بی زن او و نه بدختر برادر و خواهر زن
بے از زن و مکر و هست متعه بزنی زانیه پس اگر منع نماید او را
از زنا و بدختر یکی که نداشته باشد یا بی رخصت بد و چون او را متعه کند
مکر و هست بکارش را بردن و سنت است که زن متعه عقیده مؤمنه بود و از

عقد متعه

حال زن سؤال کند که می که تمتهی بود پس اگر او را شوهری باشد دور شود
و واجب نیست سؤال از خال زن و جلیزات زن بالغه رشید را که متعه
کند بی اذن پدر سهیم مدته و شرط است که معین باشد بوجهی که احتمال
زیاد و که نداشته باشد و اگر احدی نیست در اندکی و بسیار و جلیزات که
ابتدا از حین عقد بکند یا بعد از آن و اگر ذکر ایجابی مدت نکند از حین
عقد بودن و اگر در عقد ذکر مدت نکند متعه باطل بود و بعضی گفته اند که
آن عقد نکاح صحیحی بود و اگر شرط کنند که وطی بکنوت یا در نوبت بود با وجود ذکر
مدت صحیح بود و اگر ذکر مدت نکند و بر عقد وطی کفایت نماید باطل باشد و اگر
متعه کند و پیش زن نرود تا که مدت بگذرد از متعه او بیرون رود و نیز
قنای مهر رسد که ستانده چهارم مهر ناچار است ذکر آن در عقد متعه و بی ذکر
مهر عقد باطلست بخلاف نکاح ذایی و شرط است که مملکت باشد و معلوم
بود بیکل یا زن یا عده یا بدیدن یا بوصفی که مجهول نماید و حدیثی در
انکه و بسیاری مهر قدر مهر که را ضعیف شوند درست بود پس اگر دخول شود و
زوجه در آن مدت سرکنی نکرده باشد مستحق جمیع مهر شود که بیست اند و اگر در
بعضی مدت سرکنی نموده باشد بان نسبت از مهر بقیه شد و اگر زوج مده را بختند
پیش از دخول زوجه مستحق نصف مهر بود که بیست اند و اگر در مهر شود پیش
دخول اول زوجه مهر را بزوجه بخشید بعد از آن زوج مده را بخشید نصف
مهر بیست اند و اگر ظاهر شود پیش از دخول که عقد فاسد است بجهت آنکه او را
شوهری بوده یا عده دیگری بوده یا خواهر زن او بوده یا غیر آن او را هیچ مهر

نرسد و اگر ستانده باشد و استانده و اگر دخول شدن باشد زوجه را مهر رسد اگر جاهل
بود بفاسد عقد و الا هیچ نرسد و بعضی گفته اند آنچه گفته او را برود و قیلم
باقی نباشد فضل دوم در احکام متعه واجب نیست در عقد متعه ذکر
شرطی غیر از آنچه ذکر شده از مهر و مدت و لیکن سنت است که شرط کنند که
میان ایشان میثاق نباشد و او را طلب نفقه و مسکن نباشد و بعد از مدتی
عده بدارد و مرد اگر خواهد عزل کند و هر شرطی که جایز باشد چون در اصل عقد ذکر
کنند لازم شونده آن شرطی که بعد از عقد یا پیش از آن ذکر نمایند پس اگر شرط
کند که نشب بنیاید یا برو زیاد و روق معین یا آنکه زیاده از یکبار یا دو بار و وطی
نکند یا او را بکارت نبرد یا آنکه دخول نکند لازم شود پس اگر بعد از آن اجازت
دهد که دخول کند جایز باشد و جایز است عزل از او بی اذن او و غیره نزد متعه آنان
مرد و است جایز نیست نفی او بجهت آنکه عزل نموده و اگر او را نفی کند از خود
نفی شود و ظاهر او احتیاج بلسان نباشد و زوجه متعه را نفقه و کسوة
نمیرسد و میثاق زوج و زوجه میثاق نیست خواه آنکه شرط کنند که مهر
نباشد یا هیچ شرط نکند اگر شرط کنند که مهر دو مهر است بزند یا آنکه یک مهر است
برد شیخ گفته است شرط میثاق نباشد و قول اقرب آنست که میثاق نباشد
از مهر اصلا و در این عقد طلاق نیست بلکه زوجه باین میگردد با آنکه مدت
بمیرد یا زوج بختند و چون که دخول شده باشد و مدتی بگذرد یا زوج بختند
واجب است بزوجه که عده بدارد و حیض و اگر او را حیض نباشد در محمل
حیض خود بچهار شیخ روز عده بدارد و اگر در محل زوج بیورد زوجه عده و فاسد

نرسد

بماد و بچه ارماء و ده روز و اگر چه دخول نشد باشد و کینه بد و مماء و بیخ روز
عده وفات بدارد و اگر استمن باشد عده بدارد هر که ام که در وقت استمن از وضع
جمله عده مذکور در عقد متعه سنت نیست که گواه واجب بران کینه
و فاش کنند و اگر چه آن در نکاح دوام سنت است مگر آنکه از تنهت نفا
فرستد که در آن هنگام سنت است که بران گواه بکند و اگر زن کودک باشد
غیر باغ جایز نیست متعه او الا باذن پدر یا جد هر چه عقد دوام و اگر کینه
باشد جایز نشاء متعه او الا باذن مالک و اگر چه از آن زنی باشد و در روایتی
آمد که اگر کینه از آن زنی باشد جایز است متعه او باذن مالک و این
قول ضعیفست و اگر زنی را متعه کرده باشد متعه نخواهد که آنرا زیاد کند
آن مدتی که باشد و بعد از آن از متعه کند هر چه که خواهد بابت ششم
در نکاح کینه از مباح میشود و طلی ایشان یکی از چیز مملکت و عقد
و اباحت و در این باب سه فصل است فصل اول در مملکت مباح
کرد و طلی کینه از هر چه که باشد مملکت گاه که مالک را شریک نباشد
و اگر کینه شریک باشد حلال نباشد و طلی او بمملکت بر هیچ یکی و مباح
شود بر یک شریک یا آنکه شریک دیگر بر او حلال سازد و هر چه که بیاید نه آنکه
او را نکاح کند و بعضی گفته اند که بحلال ساختن نیز مباح نشود پس اگر
شریک کینه شریک را و طلی کند پیش از تحلی شریک و دانسته باشد که هر است
حد زنا بر او زنی بقدر حصه شریک و قیمت حصه شریک از کینه و فرزندان
از او است و جایز است که مادر را با دختر بمملکت نکاح دارند و حرام است

و

و طلی هر دو پس اگر کسی یکی با طلی کند و طلی دیگر بر او حرام دائمی گردد و همچنین
جایز است مالک شدن دو خواهر و اگر یکی را طلی کند و طلی دیگر بر او حرام
مادامه که خواهر او را بمملکت داشته باشد و هر گاه که طلی کرده باشد از مملکت او
بهدن رود خواهر او مباح گردد و جایز است که پدر یا پسر مالک شود کینه بر او
ان دیگر طلی کرده و لیکن حرام باشد بر او طلی او و اگر مالک و طلی کرده باشد پسر
یا پدر او را و طلی مباح باشد و هیچ یکی از پدر و پسر را و اینست که طلی کند کینه بر آن
دیگر اما مگر بقدر یا بحلال ساختن مالک لیکن پدر را رواست که کینه بر پسر
طفل خود را قیمت نماید و او را مالک شدن و طلی کند و اگر یکی از ایشان کینه بر
دیگر را و طلی کند بجهت زنا کرده باشد و بر مالک حرام نگردد و پسر را حد
زنا نرسد نه پدر را و اگر کینه بر پدر را و طلی کند پسر هم فرزند او بر پدر زنا
کرد و اگر پدر و طلی پسر کند کینه بر پسر او فرزند او بر پسر آزاد نگردد
مگر که دختر بود و اگر کینه بر پسر باشد پدر او از بندگی باز خرید چون کینه بر
نکاح شود بی غیر حرام کرد و در برخاسته و طلی او هر آنچه بر غیر مالک حرام است
از بوسیدن و نظرها و مانندان تا از آن که از زوج مفارقت نماید و
عده بدارد و اگر از اهل عده باشد و در آنست خواجه رافع نکاح از زوجین
چون هر دو مملکت او نباشد مگر آنکه یکی را نکاح کرده بخود کینه باشد میماند
فیع نکاح او و رضایان فی الحال پس اگر جان دهد یا اگر فسخ نماید با و چو
علم او بان بعد از آن فسخ نتواند نمود و اگر فسخ کند نکاح کینه را بعد از خود
باو احتیاج عده نباشد بلکه کافی بود استبرای یک حیض یا بچهار و پنج حیض

روز

بمشتی و طلی کینه پیش از استوا مگر آنکه حیاض باشد یا البتین یا یعنی از سال
حیض گذشته باشد یا البتین بود از زنا یا از آن بوده باشد یا عده بیخورد هدی که
استبراشد یا آنکه از آن نماید و او عقد کند گاه که معلوم نباشد که و طلی شدن
بعقد یا بشهر و اگر او را طلی کند پس آزاد نماید حرام کرد بر دیگری پیش از گذشتن
عده فصل پنجم در عقد نکاح کینه صحیح نیست نکاح او الا باذن مالک
و شرط نیست که مالک زوج را تعیین نماید پس اگر او را در حصه نکاح بعد
و تعیین زوج نکند او را رسد که اختیار کند هر زوجی که خواهد و صحیح
نیست عقد نکاح میان خواجه و کینه و اگر بعد از عقد کینه را مالک
شود عقد باطل گردد و مباح شود و طلی او بمملکت و جایز نیست و طلی غلام
با ما لکه خود نه بعقد و نه بمملکت و نه بنیمر آن و اگر حره مالک زوج خود
کرد نکاح باطل بود و بر او حرام کرد و جایز است که مالک کینه خود را آزاد
نماید و او را نکاح کند و ابتدا بعقد کرده آزادی او را مگر او سازد و چنین
گوید خواستم ترا بزنی و آزاد کردم ترا و آزادی ترا هر ترا ساختم و بعضی
گفته اند که آزادی را پیش از تزویج ذکر کند پس اگر پیش از دخول طلاق
گوید رجوع نماید نصف بندگی و و حوافت که رجوع کند نصف قیمت کینه
و اگر کسی زوج یا زوجه یا هر دو را بعد از دخول یا پیش از آن بفرد از یک کس یا دو کس
بخیر باشد فی الحال گفته نکاح کند یا آنکه بدارد و اگر چه آن دیگر از او پرد و
اگر هر یکی از ایشان از او مالکی باشد و مشتری یکی نکاح رافع نکند مالک آن دیگر
رسد که فسخ کند و اگر کسی که مالک هر دو باشد یکی را بفرد هر یک از مشتری و طلی

دعالم

و مالک رافع نکاح رسد و هر کس از دخول شده باشد کینه بر او باشد و اگر
امانته دهد و هر از آن باشد و اگر کسی کینه بر او شود و بعد از آن دعوی کند که کینه او را از او
و مشتری مگر با بدعتی نکند قول او را در فسخ نابع فرزند او و پسر نه و چون غلامی ازین
مالک زن که طلاق بدست غلام است و مالک او را طلاق بخود خواهد که زن حرم
باشد یا کینه بر غیر و مالک زن از ان الزام او طلاق و دفعه اول از آن مگر آنکه کینه هم از آن او
باشد که در این صورت طلاق بدست مالک باشد و اگر از آنکه فسخ کند یا از آن بطلاق
وان فسخ طلاق باشد که از آنجا که جایز است مباح نیست کینه بر دیگری بشرط آنکه مباح
کند مالک کینه نباشد و جایز است که بود کینه حرم نباشد بر کسی که بر او مباح کرد منتهی
بر صحیح نباشد بر کسی که بر او مباح کرد و حیض و مباح کینه بر مملکت نکاح و کینه بر مملکت و
بمکن جایز است الا کینه بر مملکت و مملکت بر مملکت و مملکت بر مملکت و هر چه پیش از
شرط کینه نباشد نباشد و در فسخ کینه نباشد و صیغه ان کس لک و طلی حرم
الامه یا کس لک و طلی حرم و مملکت نباشد و در فسخ کینه نباشد و مملکت لک و طلی حرم
نیز میشود و قول است و مباح میشود به طلی او و هر چه و غایب و ممانعت آن و طلی است
مباح ساختن کینه که ممانعت فرزند نباشد بر دیگری و بر غلام خود و طلی حرم و طلی حرم
ساخته نباشد حلال نباشد جمیع عقدهات آنهم چون بوسه و مانندان نه خایه و کینه
بوسه مباح ساخته نباشد حلال نیست و طلی حرم و لک و ممانعت الحلال کرده نباشد
مباح نباشد و طلی بوسه و مانندان و چون کینه بر مملکت نباشد و لک و طلی حرم
بوده نباشد مادام که شرط بدلی آن نگردد نباشد و شیخ گفته که اگر شرط طلی حرم نباشد
و بدین نباشد و باید که بپایه او از آن خبر بدست آن زن که از آن زن جدا شده و اگر

روز

و با اجتناب از این عیب و از این عقد نکاح و متعلق بلکه داخلست در یکی از اینها از انقضای
 و با داخلست که در کدام داخلست و شیخ گفته کرده و تعلق است منقعه داخلست و شرط
 است که در این تعیین کنند و از قول کس که شرط قبول است نکاح در سایر اعضاها **باب**
مهم در این چیزی که موجب خیار در نکاح میگردد و از عیب است و با این بود و اینجا
 در فصل است **اول** در عیب عصب زد ان جهالت است چون عیب بود یکی و عیب
 خصی کشیدن بودن و همان حکم دارد در عیب کشیده بودن خصی و عیب یعنی در کس
 برین بودن و عیب یعنی عیب عجز بودن مرد از وظیفه بیب ضعف است و عیب زنا عیب
 است جنون و عیب و از عیب است که بسیار از اعضا خشک میگردد و کوشش بریزد و
 و انضام نیست که بر پوست ظاهر نگیرد و قرن وان کوشش است در زخم کتبی که مانع
 و طبع نمیکند و همان حکم دارد در این و اجتناب است که فرج جنسان کوشش است است
 که در کس اینها زود و مانع وظیفه باشد و نتوان او را بردن و اگر توان ولیکن زوجه نکند اگر
 و اضما یعنی کشیدن را در خصی و زله بولست و بعضی گویند استخوانیت است و در زخم
 که مانع بولست و عیب یعنی کوری و عجز یعنی کشیدن از برینه رسیدن باشد که از ترید و قضا
 باشد و زوجه را بر سر نکند که عیب نکند سبب دیوانگی زوج و اگر چه کافیه باشد و
 کافیه باشد خواهان دیوانگی پیش از وقوع عقد باشد یا بعد از آن پیدا شود و اگر چه بسیار
 بوده باشد اما از وطن زن ظاهر بود و در آن کس زن دیگر او را از این نکاح و زنا نیست
 عنه با فرج نکند و با او را از این نکاح دعوی عیب نکند و کافیه باشد باشد
 فرج سوه خورد و اگر نکند زوجه بر سر نکند خورد و ثابت کرد عیب او و اگر بعد از
 ثبوت عیب نماید و طبع نماید و شرط نکند دیگر قول او را با قبول نماید و بعد از آنکه

فرج

و با اجتناب از این عیب و از این عقد نکاح و متعلق بلکه داخلست در یکی از اینها از انقضای
 و با داخلست که در کدام داخلست و شیخ گفته کرده و تعلق است منقعه داخلست و شرط
 است که در این تعیین کنند و از قول کس که شرط قبول است نکاح در سایر اعضاها **باب**
مهم در این چیزی که موجب خیار در نکاح میگردد و از عیب است و با این بود و اینجا
 در فصل است **اول** در عیب عصب زد ان جهالت است چون عیب بود یکی و عیب
 خصی کشیدن بودن و همان حکم دارد در عیب کشیده بودن خصی و عیب یعنی در کس
 برین بودن و عیب یعنی عیب عجز بودن مرد از وظیفه بیب ضعف است و عیب زنا عیب
 است جنون و عیب و از عیب است که بسیار از اعضا خشک میگردد و کوشش بریزد و
 و انضام نیست که بر پوست ظاهر نگیرد و قرن وان کوشش است در زخم کتبی که مانع
 و طبع نمیکند و همان حکم دارد در این و اجتناب است که فرج جنسان کوشش است است
 که در کس اینها زود و مانع وظیفه باشد و نتوان او را بردن و اگر توان ولیکن زوجه نکند اگر
 و اضما یعنی کشیدن را در خصی و زله بولست و بعضی گویند استخوانیت است و در زخم
 که مانع بولست و عیب یعنی کوری و عجز یعنی کشیدن از برینه رسیدن باشد که از ترید و قضا
 باشد و زوجه را بر سر نکند که عیب نکند سبب دیوانگی زوج و اگر چه کافیه باشد و
 کافیه باشد خواهان دیوانگی پیش از وقوع عقد باشد یا بعد از آن پیدا شود و اگر چه بسیار
 بوده باشد اما از وطن زن ظاهر بود و در آن کس زن دیگر او را از این نکاح و زنا نیست
 عنه با فرج نکند و با او را از این نکاح دعوی عیب نکند و کافیه باشد باشد
 فرج سوه خورد و اگر نکند زوجه بر سر نکند خورد و ثابت کرد عیب او و اگر بعد از
 ثبوت عیب نماید و طبع نماید و شرط نکند دیگر قول او را با قبول نماید و بعد از آنکه

عقد نکاح شود و در غیر جنبه نه اینها خود را نکاح مکن بگویند نکاح را نکاح و نصیب را نصیب
 دهند و با یک سال اگر زن نازد دیگر او را نکاح کند و در این از این زن و اگر هیچ زن در
 و نکند زوجه را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 که نصف مهر نیستند و هم چنین زوجه را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 ذکر برین باشد با تمام پیش از عقد و اگر باین از کس برین باشد با تمام پیش از عقد
 از این زن است و بعضی گفته اند که اگر بعد از نکاح برین کردد او را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 زوجه حنی بوده و نتواند طوطی کردن زوجه را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 نیز رسد نکاح بسبب عجز یک در زوج و از اینها که مذکور شد و از این فرج زوجه رسد
 فرج نکاح کند بسبب عیبهای زوجه بشرط آنکه پیش از عقد بوده باشد و اگر بعد از عقد
 پیدا شود و اگر چه پیش از طوطی باشد از این زن رسد و هم چنین نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 باشد با زوجه عالم بر عیب نباشد پیش از عقد و چون عیب زوجه را بعد از نکاح نکند نکاح مکن بگویند
 و عیب ثابت میشود با فرج صاحب عیب و کوه او در کس عیب که با عیب و عیب و با عیب
 زنان ثابت میشود بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 عیب است با سوه خورد و اگر سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه سوه
 فرج عیب است سبب عیب احتیاج نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 مرد زوجه را بر سر نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 هیچ از این زن رسد از آن جهت که او را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 و هم چنین فرج از این نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 هر باشد و فرج شرط نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند

مکن

ظاهر است صفتاً خوب اگر زنی نکاح کند از آن که فرج است بر ظاهر شود که نکاح است
 فرج و این زن رسد و اگر چه دخول کرده باشد با آن فرج نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 و بعد از دخول مهر و عیبت فرزند را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 است تا آنکه بر سر نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 که زوج عیب بود که از آنکه در وقت نکاح صحیح نباشد و اگر نکاح کند بر آنکه فرج صحیح
 است بر ظاهر شود که نکاح بوده زوجه را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 رسد با آنکه از دخول نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 در نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 بر کس که نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 دیگر را بر او رسد زن اول هر سال خود را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 و اگر شرط بر کس زوجه نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 که نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 و هر چیزی که نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 و هر عیب که باطل شود زن را هر سال رسد اگر نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 شود زوجه را با وجود و فرج رسد که در وقت نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 رسد مگر آنکه حامل بود و کرد زوج زوجه طفل عیبی نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 ایشان را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 است و این زمان در وجود شهبان ایشان بدانکه هر یک از این و شوهر جدید است
 بر آن که حق شوهر برین مهیا بودن است از این نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند

رقبا و شد که بعد از آن که در عیب است
سزاوارتر خواهی خورد که باشد

نکند

نقوت خرید و بیرون رفتن از خانه زاید از فرج و حق زن بر شوهر مهر است و عقیقه
 و پوشش و خانه نکند در اینها بشود و قیمت استاقعت حقیقت زوجه را بر فرج خواه
 آزاد باشد یا نباشد یا بجنون خصی نباشد یا با عیب نباشد یا با عیب نباشد یا با عیب نباشد یا با عیب نباشد
 پیش از آن مرد به موجب و از استخوان و واجب است از برای مهر زن که بعد از تمام عدالت
 بود اگر چه خصی با آنکه ایضا یا در وقت نکاح استخوان رسد نباشد
 که مانع و طوطی باشد یا احرام گرفته یا زوج نا اویلا یا طوطی کرده باشد نیز اگر چه از آن
 و هر خوابی نه و طوطی خواه که زن آزاد باشد یا نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 مرد زوجه را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 و نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 شب یک شب نزد او باشد و سبب دیگر خود را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 باشد از چهار شب دو شب نزد ایشان نباشد و اگر سه زن باشد سه شب نزد ایشان
 و یک شب دیگر خود را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 الا اذن مستحقه یا بسبب و بیجا نیست که زن را از یک شب زن باشد چنانکه نزد هن
 زنی دو شب باشد پس از هشت شب تا سه شب بیجا از و زاده شب و بر اینها
 و اگر زنی آزاد و زنی کنیز داشته باشد بعد از تمام زنی یک شب نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 و زن کاتبه حکم نکند از آن که زنی نکند و واجب نباشد بر شوهر قبول آن و اگر زنی
 دیگر بجنبد و شوهر تو آن نکند شب زنی مخصوص نکند که با او نمیشد و زن صاحب
 حق رسد از همه خود را نکند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند نکاح مکن بگویند
 قضا نباشد و اگر زن نباشد شوهر خود صلح کند که عیب عیب چیزی نشناسد یا بجزیر او را فرج

نکردن خال خود را بقاضی رفع نماید الزام کند شوهر بر این است که خال او را نکند
از بعضی حقوق خود گذرد و منافع و حقوق و غیره استیانتات شوهر او را احلال
باشد بجز اولاد و اگر مرد و زن یک نام باشد و خود جدا باشد یا ایشان را اینست پس با او
هر یک را از این شوهر منع نماید و اگر طلاق باشد و در هر یک دعوی علم آید
کند و میان ایشان صلح نموده حکم شوهر را از اهل شوهر و حکم زن از اهل زن
در کار ایشان نظر کند و هر چه صلح باشد چنان کند و چنانست که حکم زن از اهل زن
باشد اما آنکه یکی از اهل زن باشد و آن دیگری از اهل شوهر باشد و یکی از اهل شوهر
ایشان نباشد و ایشان را یکی حکم زن باشد و یکی از اهل شوهر باشد اما از اهل شوهر
کند و از اهل زن و اگر یکی از اهل شوهر باشد و یکی از اهل زن باشد و در صلح و رضای
هر دو در صلح و صلح است حکم کند در صلح و صلح و شوهر و عینه هر دو و صلح
یکی در دیگری و اگر شرط کند که صلح از اینست که لازم شود و اگر شوهر زن را غیر از این
اندازد یا بعضی از حقوق او را منع کند زن سالی دهد و صلح خلع حلال بود اما آنکه
بر شوهر او را اگر نباشد **باب نهم در ولادت و دوران دو فصل است**
فصل اول در احکام اولاد هر یک رسیده باشد و اگر چه خنی باشد یعنی
خصیه کشیده یا مجبور یعنی در بد و نازک سفارته یا قهراً و نام پدر او را بداند
و از جنس و طبعش را بداند که نکند است نباشد و زن از ده ماهه که خنیاخته حمل است و
بعضی گفته اند که خنیاخته آن نه ماه است و در بعضی دیگر یک سال است و ولد او باشد و طاهر
نباشد نه از جنس و نه از طبع اگر نفکد از او برین نکند از اهل شوهر و اگر زوج دخول کرد باشد
یا از جنس دخول بکند که در این زمان تمام کرده و سال نباشد یا خصیه کشیده برین

نکردن دوگانه باشد باز اگر احد و زوج است با اخصا که در شوهر است که مخصوص
بزیست زنند دیگر زنانه نیست مگر از برای عیال و مرض و شوهر زن است که شب بخوابد
زنان رود یا در خانه خود نباشد و ناز را اخصا که با اخصا بعضی زنان بود و بعضی را
طلب بخوابد و دیگر را چون نکاح کند هفت شب با او مخصوص باشد و عین
بکر است و شب و اگر چه کمتر بود و وقتا نبود از برای دیگران و شوهر گفته که هفت
واجب نیست است اما آنکه از زوج اخصا است که شب پیش از آن و عینان خواب
کند هر جا که خواهد تا آنکه در سبیل زن است اما آنکه در شب نزد او بخوابد واجب است
بر او و شب نزد زن بودن پس در استیصال اگر کسی از این زن باشد واجب نباشد هفت
بر او و اگر زناده نباشد و اگر از هر دو زن باشد و شب بخوابد جایز باشد و اگر
شب نزد یکی از ایشان نباشد واجب شود که نزد یک دیگران نباشد و
سفر هفت شب است و سنت است که در هر روز از آن زن که خواهد او را
بسیر بود و هر چند سنت است که بر او ندارد و ناز را در وقت و کشاد و روح و در وقت
باشد که صاحب شب است و زناست و در این فصل ده که در یک پاره و ناز را در وقت
و او را در سبیل شوهر نماید و ناز را در عیال است و کسی که در وقت زنا در وقت هر دو
جایز است مگر آنکه در وقت سکون باشد از شوهر و حق شوهر است که فوت شد و عین
مختلست است اما هر زن که خواهد که با او همبختی کند و وقتا با او همبختی
واجب است بر هر یک از شوهر و زن و با همبختی واجب است بر او از برای آن که در وقت
نماید شوهر او را پس بداند که از این است که شوهر را خواب ببرد و در وقت سکون
بدرگ زانند نه از برای ناز و نه بر شوهر زیاد و نه در وقت سکون و وفا مخصوص

تصای
مختص

باید آنکه ولد او باشد و طاهر باشد و نیت او بخود و چنان نیست نفی و لم یجب آنکه از آن
عز کرد و شوهر آن که در زمانیکه از آن حامله نباشد با اخصا هر دو و میباید با اخصا
یکی از ایشان و اگر بعد از آن که در وقت طلاق داشته و بعد از آن که در وقت طلاق
ماه حمل و او کند در این وقت و طبعش را بداند بعد از این زمان و ولد از آن شوهری باشد
که طلاق گفته و اگر از آن شوهری دیگر کرده باشد و او طلاق گفته و ولد او
ان و ولد از آن شوهری هم نباشد و اگر شش ماه نگذشت نباشد اولاد از شوهر او نباشد
و اگر سه فراق زناده از اخصا هم حمل نباشد و اگر زناده بود از هر دو برین شود و اگر
زنی ولد و کن و طبعش را بداند و شوهری دیگر کرده باشد و او طلاق گفته و ولد او
ماه گذشته و از اخصا هم حمل نگذشت و البته ایام عیال برین نام هر که بر آید او را بود
خواه مستطاب باشد خواه که از او نباشد و زوج نیز هم چنین و زنی را که زوج و سبیل
زنا و طهر کرده نباشد و ولد از آن صاحب نوزاد نباشد یعنی زوج و از او برین نشود اما این
و زانی را ولد نیست و اگر چه با او نباشد بود و اگر کن عیال و ولد کند از آن شوهر دیگر
سبب و طهرش هم وزن و شوهر او را بعد از این نباید با او نازد و اگر او را بخواهد
حق و ولد و اگر چه نسبت طفل از شوهر کرده بود که از آن زن منست و آن زن انکار ولادت
اوست اما قار و زوج با او منسوب کرده و بر وجه و اگر ولد از آن زن باشد و زانی را
نباشد نیست او بخود و اگر چه بعد از آن زنی نکاح کند و اگر زوج و زوج اخلافت کند
در دخول نادر ولادت قول زوج معتبر نباشد تا شوهر او را فوت هر دو با وجود
منع حمل جایز نباشد نفی و لم یجب نه بعد از آن و از او برین نشود اما اینست و هر چند این
اگر اخلافت کند در حق حمل و اگر کسی بگوید بعد از شش ماه از جنس و طاهر و طاهر تا در آن

واجب نباشد که او را بحدی نیست نماید و اگر تو که از او برین شود حق همان و اگر بعد از آن
با او اعتراض کند ما و منسوب کرد و او مالک و میباید زن آنکه از او طهر کند و ولد از آن
نباشد و بعضی گفته اند که اگر آن مالک خان داشته نباشد که زن از او نیت بخود نیست
نکرد و نفی کند و وصیت کند از برای او و بعضی گفته اند که اگر از اخصا و ولد نباشد
و اگر شریکان که نیت شریک را و طبعش را بداند که از آن دعوی و ولد است و میباید که
زوجه بنام او بر آید و از حصة دیگر که از آن زن است که از او طهر کرده و ولد مستطاب و اگر با
شریک دعوی نماید او را نباشد و دیگران اهل شوهر که گشت از اخصا و ولد و نازد
و چنان نیست نفی و لم یجب چنان از زن و کسی که نیت بر این شوهر و طهر کرده و ولد از اخصا
ولد از او برین که از او جدا شد نمالک دهد و او را نیت نازد و اگر زنی از یک آنکه از
شوهر خالیست که او برده یا طلاق داده و تو هیچ کند و آنستن سازد بعد از آن ظاهر
کرد که در زن است یا طلاق نداده و نازد که نیت از او برین اول بعد از آنکه عدل از او
بمادر و ولد هم نازد خواه آنکه در وقت یا طلاق اعتماد بر حکم کرده باشد
یا بر کفو او و کوه یا بر اخبار یکی **فصل دهم در ولادت و عقیقه** واجب
که زن از حوض ولادت بزنان و زوجه گذارند و سنت است که ولد را بعد از ولادت
عقل کنند که هر که از وضع نرسد که در گوش راست او از آن گویند و در گوش چپ افه
و کام او را در آنک نایب فرات یا نایک امام شریف معصوم مظلوم حسین زین العابدین
و اگر متعده نباشد آب شیرین و سنت است در روز هفتم چنانچه از او نیت بکنند
نام نهادن و لقب بکنند و هر چند نامها نام نیست که در آن معنی بکنند اما آنست
همچو عبد الله و عبد الحق و غیر از آن نامها اینها علم است و اصل آنست که در آنست و نامها

بمادر
بمادر

اندر علم التام و روایت است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود در روایتی
نمی و در کربان نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر و طالب و عبد الله و فاطمه
باشد و مکر و همت نام کردن بحکم و حکیم و عمارت و خالد و مالک و نصر و وراثت
از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسالت بنیاد خداوند علیه و آله و سلم فرمود
استان چنانکه است ابی عینی و ابی سلم و ابی نعل و ابی القاسم چون نام محمد باشد
دوم پس راسته را بشنید و بوزن سومی بوازطه و تقریر صدقه دادن سیم خسته کردن
و حکام بلوغ مرد را واجب است و زراعت سست است بعد از بلوغ نیز و اگر کافر
خسته نماند و مسلمان شود واجب است که خسته کند و اگر کافر پیش از آن باشد چنانچه
کوش را سوراخ کردن بچشم عقیقه و زاده آن کوش سست است از برای ولد و آن سست
مؤکد است سینه و نظیر همه الله گفته که واجب است و سنت است که عقیقه و
سرتراشیدن در بیکه باشد و از برای بچه کوش سست و از برای خر کوش سست ماده عقیقه
و بچه کوش سست صدقه دادن کافی نیست و اگر برای آنکس غایب باشد و موقوف نماید یا غیر
قدح و اگر بچه عقیقه نکند و زنده چون بالغ شود خود عقیقه کند و سست است که عقیقه
بصفت کوش سست قرابتی باشد و نایب و سرین آنرا نام آنچه دهند و مکر و همت باید
و مادری از آن خوردن و استخوان آنرا شکستن بلکه از هر جدا سازند و سست است
که آنرا بچند کند و فقط و مو مانرا از آن دعوی نماید از نه شخص کز نه و هر چه پیشتر
باشد انداخته و در بطن از آن گوشت را بر مسلمانان بخورد نباید و اگر پیش از آن زوال
هفت طفل سینه عقیقه سناطه شود نه بعد از زوال و الله اعلم **باب دهم**
در رضاع و حضانه و در آن دو بحث است **اول** رضاع یعنی شیر دادن سنت است

نور

کرد و سال تمام طفل را شیر دهند و از آن کره سه ماهه کم کنند تا یک سینه و از آن یک
جوهر طفل است و روایت است و طایز است زیاد و نه سال لیکن باید که پیشتر از دو ماه
نباشد و بهترین شیرها شیر مادر است پس اگر او از آن باشد یا کز دیگر چه چیزی توان
کرد شیر دادن خواه آن زن فرمایند یا نه باید از لبن بر سه و از آن زنده باشد که شیر
دهد و غیره خود را بحسب عاده باشد نه نهاده اما خواجها را رسد که بکشد شیر خود را
شیر دادن و غیره بخورش و اگر مادر بدهد شیر دهد واجب شود بر فرزند شیر دادن
نقضا او اگر شیر بدست نرهد و طلب آن کند واجب شود بر پدر که آنرا بدهد اگر پدر
را مالی باشد و اگر زن بیکانه بدهد شیر دهد و مادری نیز آنچه شود که شیر دهد
مادری را مالی باشد از بیکانه و اگر مادر را بضر نمود باید زود کرد و الله سبحانه و تعالی
چیز است اگر مادر بر روی طلبه و زن بیکانه بکشد از آن رضی شود و واجب نیست شیر
شیر دادن زیاد و نه سال و سنت است اختیار زن غایقه مؤمنه عقیقه خوردن
و لطیف از برای شیر دادن و مکر و همت زن کافر که بر او شرط شود و زن دیگر
نیاید اختیار کند تا به کینه حریته و او را از خوردن خمر و کوش شوک منع نماید و مکر و
همت کطف را بوی دهد تا عین خوردن و بر چه چیز مکر و همت زن بکشد از آن سست
شده باشد و زن مخالفه زودین **دوم** حضانه یعنی نگاه داشتن طفلت و در
اوجون زن و شوهر از هم جدا شوند و در حضانه و لاطنه ترابع کند مادر و شوهر از آن
باشد یا حضانه از پدر و مادر و حضانه از زن است و هفت سال و بعضی گفته اند تا نه سال
و بعضی گفته اند تا یک سال که در شیر شوهر کرده باشد و بعد از آن باید اولی باشد و این در
صورتیست که مادر شوهر بیکر کرده باشد و کتبی که فرقی دیوانه نباشد نیز اگر مادر

نور

شوهر بیکر که حضانه او ساقط گشته پیدا اولی شود و بعد از آن شوهر که اولی است باید
تا طلاق بچینی و حد بکشد و حضانه مادر را بکشد اگر پدر عیبه مادر اولی باشد از
حد و وصی و غیر ایشان و هر چند بر مادر از آن مسلمان اولیست از پدر عیبه تا کافر
و اگر چه شوهر کرده باشد پس اگر پدر از آن مسلمان شود اولی شود از مادر و اگر
طفل نابینه و مادر نباشد بچند پدری اولی است و اگر او نیز نباشد آنکه
میراث نزد یکتر است از خویشان و حد اولیست از خوهران و مادر پدر اولیست
از مادر و خواهر بچند مادر بچند با پدر بچند با پدر اولیست از خواهر مادر و عم و خاله
پدر برادر و اگر جماعتی که در حضانه زن را در آن ترابع کنند قرع زنند و اگر کسی که اولی
حضانه آنکند یا اولی آنکه غایب باشد منقل شود و بعد از آن پدر که از آن زن بکشد و حق او
رجوع کند و حضانه تا حد بلوغ است و ولد بالغ بر شیر اختیار دارد که گفته اند
یا با هر کدام که خواهد **باب نهم** در نفقه و در آن سه فصل است **فصل اول**
در نفقه زوجه و اجبت نفقه زوجه بر شوهر بر شرط عقد و اتم و همی بودن او از برای
متع زوجه خواه زن از آن باشد یا بک مسلمان نباشد یا کافر و زن و متعه تا بقصد و
و زین که آنرا بکدام از متع در بعضی اوقات یاد بعضی هاها سینه عیبه نفقه و اجبت
تا از آن زن کردن سر کوفی و بر او از بچند و کتبی بر مالک است و زوجه پیشتر
فرض است نفقه او شوهر باشد و الا غیر مالک و نفقه ساقط میشود بکودکی زوجه
و طایف تمام بود و بر او شدت و سستی نمودن و طلاق با بر مکرر آنکه اینست بود
و ساقط نشود بکودکی زوجه و بچستی زوجه و بر او و بر او و بر او واجب و اگر چه
پادشاه رفیع باشد و بسفر غیر رفاهی که تا بدن رفیع نباشد و بر او و اعتکاف و

و بی حیض و طلاق بچینی و طلاق با بر و چون استن باشد و با نایب از او طلب عقیقه
و واجبت در نفقه هشت چیز است و طعام و واجبت است که کافی باشد از آن نفقه
انهم هم چون که در حد طلاق و خراسان و پنج در کربان و زمان آن زن و زوجه از حجاز و
ذره در این و زوجه از آن سینه که تا بچند دهد تا یکدم با بر بکشد و بچینی بیانات
بچند **دوم** نان خودش و واجبت از بچند نان خودش باشد که از آن سینه تر خوردن در آن
شهر و در تمام هر چه بین و چون که زوجه از بچند سینه بکشد بچینی باید که در بچند
و نه سینه که نان خودش سنان و اگر چه بر شوهر واجب شود سینه خانه از زوجه از اهل باشد
و بچینی بچستی او شوهر و از او بر شوهر واجب شود سینه خانه از زوجه از اهل باشد
که از زوجه سنان بود جز از آنکه شوهر خرد کند یا بچند یا با حجاز بکشد یا با حجاز بچند
و اگر زن اهل خانه نکند بچند خود بچند مشغول شود در ایام بچستی واجب نیست
زیاده از یک خادم و اگر چه در زمان خود پیش از آن داشته باشد و اگر زنی که سینه نهادم
بود طلب نفقه خادم نماید تا خود خانه کند و واجب نبود اطاعت آن و زوجه زنیست
خادم قدیمی زوجه از آن سینه بچند بچستی و خادم دیگر آورد و بچند خادم از آن
افغان بچند کند الا یکی و مادر او باید او را سینه نماید از آنکه در خانه او دید و نکند
که او بدینک انسان رود چهارم پوشش و اندازد تا بچند بچستی و بچند و بچند
و کتبی و در زین با الفاجبه و بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند
است چه در بلاد سینه بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند
الاهل ان باشد بودن آن از بچند و کتبی و بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند
و از آنکس خواب بچند خواب و بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند

نور

نور

وقال زرينشان واين نيز يجب عزابت زان وغاده شهها است ششم است والسبب
صفت طعام و خوردن و ايام نيك از ديك و فكيك و كانه و كونه و كهجه و بودن اهنا
از سنك و نبالغال ناجوب نااهن نايمت بحسب شههاين زانست هفتم است و الاث
يا كبري كمل شانه و روغن و موز اسنك و امانا واجب است ستمه و بويها از ان نفرت
خيزد و زوج و زوجه را نيز منع زوجه انچه نيزي كه از ان نفرت خيزد مثل خوردن سير و نيزان
خام و از خوردن طعامي كه خستكي آرد و اجزاج و حجام و حجام واجب نيت كردن نيزان
صحت هشتم خاندان است كه لاق بزوجه نباشد از نيك سكر ايجان باشد نا ايجان يا
نيزان و زوجه را نيز منع طاعت خانه تعالاي هم خانه نيزان شوهر **نهم** واجب است نفقه
هر روزي در صباح آن روز انچه نيزان نباشد و اجازت كه دادن قيه آن و اگر نيز
در انشاي روز نيزد نفقه را نازت نماند و اگر كني كند باز نماند و اگر نيزان كه نفقه
چند روز گرفته نباشد بيزد نفقه باقي روزها غير از روز فوت باز نماند و اگر نيزان
نفقه گرفته نباشد در ذمه زوج بود و اگر نفقه برآيد نماند و ان نيت نيزان و ايام
ان نفقه را بقبضه ازان باقي بود و از محال بگر نفقه كرده باشد ان باقي ملك او شود
و اگر كوني از نيزان بقبضه نباشد و بيش از ان كند نماند آن كنه شود عوض آن بر زوج و ا
نماند و اگر نماند كند و طابع باقي بود زوجه را نيز سكه بگر نيز طلب نماند و اگر نيز
الطالق را نيز دهد كنع و نفقه باقي روزها از ان نماند و اگر نيز نيزان نيزان نيزان
بگذرد نفقه نيزان بر زوج نباشد مگر آنكه زوجه هيمه كرده نباشد و نيز نيزان نيزان
زوج غايب بود و زوجه نيزه قاضي و د و اطهاره هيمه نباشد خود كند نفقه واجب
نشود الا ان نيزان نيزان خبر و نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان

ناب

زنان

بفرمان شود نفقه واجب شود الا ان كني شوهر و نيزان نيزان و اگر نيزان نيزان
كرد و او از نفقه نيزان تا كني نيزان و واجب است نفقه زوجه كه طلاق باين كنه نماند
چونكه دعوى نيزان كند كني ازان كه معلوم شود كه طلاق نيزد نفقه باز دهد و اگر
زوج از نفقه خارج كرد زوجه را نيز منع نماند تا نيزان نيزان و اگر نيزان نيزان
ايام گذشته خارج بود از نيزان نيزان با نيزان اعلما و اركان و اركان نيزان نيزان نيزان نيزان
و نفقه طلب كند ساقط نيزد و نيزان نباشد در ذمه زوج و اگر نيزان نيزان نيزان نيزان
نيزان نيزان نيزان نيزان و اگر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
او و اگر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
و اگر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
و اگر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
حتما نماند اگر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
زوجه مقدم است بر نفقه خویشان پس اگر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
در نفقه زوجه صرف نماند و اگر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
دوم در نفقه خویشان واجب است نفقه است هر يك از نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
احدا خود و مادر هر چند كه بالا و نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
براي اولاد خود هر چند كه باين نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
اولاد نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
و شرط نيت است اضا و اضا در نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان

يا كني كني نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
چندان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
وان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
يانه است اول ان با نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
ولي نباشد نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
و مصلحت نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
كوييد سيم اختيار اولاد نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
كردن قادر نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
پس نماند ان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
او بماند نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
اختلاف نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
و بعضي نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
و نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
علاقه نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
متعه و نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
خالي بود از نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
بود با نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
و نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان
حيز نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان نيزان

و بعضي نيزان

نيزان

زاقول کنند که در حجب بوده و اگر زوج سفر کند در آنکه که برین نزدیکی نکرده و طلاق
گوید صحیح باشد و اگر چه در جنین اتفاق افتد و هیچ جنین صحیح است طلاق غایب
چون از حجت است او سبب کشته شده که در اندامش اتفاق از او پاک و طبعی پاک و بکر و طلاق
زنی که با او دخول نکرده و طلاق زن است و اگر چه از این هر سه طلاق نزد جنین
اتفاق افتد و حاضرین که برین نزدیکی که ایام حیض او را از آن حکم غایب دارد و حکم
آنکه در حیض پاک باشد که با او نزدیکی نکرده باشد اگر در جنین سرخ حجب بود
و آفتاب نشاندن طلاق کویه زنی که در سر جنین باشد و سبب نباشد که با
او کرده از طلاق واقع نشود مگر آنکه از جنین و طبع او سبب کشته نباشد آنکه حکم
صیغه صحیحی گوید هجتم که از شرط طاقی باشد و آن است که است ناز و حجب
یا فلان و طابق و کسی که طاهر باشد از جنین که متن ترجمه گوید هر چه تو را این یا فلان
زن یا از من هست است و کسی که طاهر بود از جنین که متن هم چنین است است آن که هر که
نبوید و بدت که طلاق کند صحیح بود و صحیح بدت طلاق بکتابه و اگر چه بد
داشت نباشد هم چنانکه در سر جنین باشد یا نیز خود در اختیار خود زان است
طلاق ناز و طلاق با عده و اگر کسی بگوید هر طلاق فلان یعنی طلاق
توفان را او در جواب گوید نمی بیند آری طلاق واقع شود و اگر طلاق مانوس است
نشری هم چنانکه برین روی هسته واقع شود و اگر گوید است طلاق فلان او نیست
یعنی توفان است بنابر این طلاق واقع شود نه زان و اگر کفر ضمه او بیضا
گفته اند که باطل باشد و اگر کفر است طلاق از او واقع شود چون اعتقاد
داشته نباشد هم آنکه نسبت بر وجه کدش اگر گوید انامه طلاق یعنی من از توفان

یا فلان از اجنبیه طابق یعنی فلان زن یکانه هسته است یا با
انرا سبب یا با فلان طابق یعنی دست زدن من یا با یا سواد و با
نباشد و هر چه جنین آنکه در جنین طلاق دوزخ و مرد عدا حاضر باشند و
پس اگر در نحر طلاق دادن دوزخ و مرد حاضر نباشد صحیح است و اگر چه
او از کدش و یا سبب از او کرده اند و او مرد و عدا که او عدا هست با طلاق حکم کنند بر او
اگر چه سبب نازکواه نشاندن نباشد یا از هم تعیین مطلقه و بدان خلاف است یعنی
گفته اند که طلاق یعنی مطلقه صحیح است و بعد از آن تعیین کدش که امر آن خواهد
پس اگر گوید زنان خود را که از شما هسته است تا گوید زن من هسته است و عدا
معیت هفتاد صحیح باشد و بعد از آن تعیین کند که از کدش خواهد و اگر پیش از تعیین بر
قرع زنده و اگر گوید زن من نیست یا صحیح طاق است تعیین کند که امر آن خواهد و اگر
گوید که زن من طاق است بعد از آن گوید عدا صحیح کرده بودم قبول کند و اگر
گوید ای زنیب حدیجی گوید بلیک پس گوید مطلقه هفتاد شده است و عدا
باب دوم در اقسام طلاق و آن است که در صحت از آنست که زوج را بیخ
از آن زنند و بیخ از آنست که زوج را بیخ از آنست که طلاق با آن در صحت محال است
او طلاق زنی که دخول کرده نباشد در وقت طلاق زن نازده یعنی که از سن حیض کدش
نباشد هجتم صغیر یعنی نیکه که در سال زینب نباشد چهارم صحیح یعنی زنی که
در چهارم صغیر او را طلاق کرده نباشد سبب که اینه از نصاب زن بیخ نازده و او هم
چنانکه کدش از آن است که کدش از هر دو نباشد کدش از این هر دو صورت
زن بیخ بعضی کدش از آنست که طلاق سبب زن زوجه بعد از او بیخه اگر زوجه

حرم نباشد و طلاق دو بین اگر کدش نباشد و طلاق بیخ است کدش غیر از حرم
نباشد و نیز طلاق هجتم میشود بطلاق عدل و طلاق سنت و طلاق عدل است
کدش را که طلاق دخول کرده است طلاق گوید بشرایط مذکور این در صحت بیخ
کرده و طلاق بیخ دیگر طلاق گوید و چون سه بنا بر جنین طلاق گوید از این
حرام میشود بر او نکند دیگر او را و طلاق بیخ حرام است از او باطل است و کدش از
طلاق نازده و در محال کدش کرده باشد حرام ابداً و طلاق سنت است
کدش دخول کرده و طلاق گوید بشرایط مذکور و بیخ نکند کدش و بعد
از آنست که زن از آن نکند و چون سه بنا بر جنین طلاق گوید از حرام شود بر او باطل
کدش او را دیگری چنانکه کدش است لیکن بعد از طلاق هم حرام ابداً نکرده و اگر در
عدل بیخ کند پیش از وقوع طلاق گوید صحیح نباشد ولیکن آن طلاق عدل نباشد
و در آنست که عدل است **اول** در محال بیخ است کدش باطل است و بعد
دوام و طلاق نکند کدش غایب شود و بیخ صحیح بود و اگر پیش از سه طلاق دیگر
بیخ و طلاق در آن طلاق سابق رفع شود خلاف است دوم هر کس که با طلاق او را
شود حرام کرد تا محال نا او دخول کند و هر کس بیخ که طلاق داده شود حرام کرد
تا محال نا او دخول کند و دخول خواجه کافی نیست و اگر آنکه زن ملک زوج کرد محال
نشود بر او باطل و اگر کویه یا کدش باشد و عدا کدش و ممکن نباشد بطلاق
سبب که با بیخ حاضر کرد و بر او باطل خود دخول کند و بعد از آن دعوی کند که در عین
طلاق کدش نبودم الفات بدعوی کواه و آنست که حرام غایب چون طلاق کویه جایز
نباشد او را زوج بیخ او یا بیخ حرام از اینست که نام مکرر آنکه دانند که اولین تن بود

چون جنین نباشد بعد از کدش متن سبب آنکه نام ماکافی بود **فصل دوم**
در رجعت و آن بلفظی نباشد هر چه کدش است در رجعت یا رجعت بیخ رجعت
یا لفظ کدش است هر که با طلاق کدش و طلاق است که لفظ بیخ خالی نباشد از شرط رجعت
بفعل نیز میباشند هر چه و طلاق زن و بیخ نهادن و دست رساندن بشهوه و اگر در بیخ
کدش بیخ کدش بیخ بیخ از طلاق نباشد تا اگر او را رجعت نزد قول نیز با قول کند
و هر جنین قول او را قبول کنند تا سؤ کند و اگر دعوی کند که عدل کدش بیخ
و ممکن بود تا کدش نکند و اگر کدش متن عدا خلاف نمایند تا کدش رجعت طلاق افتاد
داشته نباشد بیخ صحیح است و اگر در آن نیز خلاف داشته نباشد قول رفع را با
سؤ کند قبول نمایند و اگر زوجه دعوی کند که پیش از وضع حمل شده مرده نازده تمام با
قبول کنند و اگر چه ولده حاضر نکرده اند و اگر زوجه دعوی کند که ولده حاضر کرده
و زوج منکر هر دو نباشد قول زوج را قبول کنند و اگر زن دعوی کند متن عدل کند
و مرد دعوی بیخ پیش از آن کند قول بیخ تمام است دارند و اگر بیخ بیخ کدش بیخ
زن دعوی کدش متن عدل بیخ از آنست که قول بیخ تمام است دارند و اگر بیخ بیخ کدش بیخ
نمایند در عدل الفات با کدش حواجه نکند و دست است که بیخ کدش **باب سوم**
در عدا و آن واجب میشود بعد از صحیحی که زن حرام نباشد و بعد از وفات
زوج و در بیخ رجعت **اول** در عدا زوجه و حرم بعد از طلاق و آنواجب نیست
بر زنی که زوج دخول کرده نباشد و اگر چه با هم طلاق زن نباشد و در زوجه بیخ
و ابیسه و عدل طلاق واجب است بیخ کدش بیخ کدش ناپس و اگر چه از آنست
نباشد و اگر کدش بیخ که حجب نباشد داشته باشد نازده نزدیک بیخ بیخ کدش آنکه



عده واجبست زیرا که مکتب که نسخ آید شود اما حق دخولش که همانند باشد
چون خض او مستقیم بود عده او سه طهر است بشرط آنکه آخرین تمام شود و غیر از آن
حیض بیاید و طهر اولین که در زین طلاق بود آنکه از آن کافیت و اگر چه کفایت
نابند و اگر در عتق طلاق حیض بیاید فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر صحیح است
نباشد و در طهر و حیض قول زوجه معتبر است و اقل زمان طهر بیست و شش روز
دو خطه است و اگر حیض او در طهر بود رجوع کند به تنزیه یا بعد از اهل خود و اگر
نباشد سه ماه عده ندارد و اگر پیش از آنکه در آن طهر باشد فاصله طهر از حیض نشود
نابسه ماه عده ندارد و اگر پیش از آنکه در آن طهر باشد فاصله طهر از حیض نشود
تمام کند و اگر حیض دوم نباشد نیز باید نایسه ماه عده ناپل شود و شرط آن
بماد و عده نیست نیز نایسه و صغیر چون چنانکه گذشت و اگر بعد از یک حیض نایسه
شود بدو ماه دیگر عده ندارد و اگر زنی بعد از عده در حمله شک کند اشکات نماید
زنی در حمله و طهر نیست نکاح او و اگر این شک پیش از عده بود جایز نیست و اگر شک
دیگری و اگر بعد از نکاح دیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل بود و لذات نکاح باطل
عده او بوضع حلت و اگر چه در عتق طلاق نباشد آنکه تمام نباشد یا ناقص مزده
نباشد یا زنی که کاه که معلوم بود که حمل است و اگر دعوی حمل کند صبر نماید تا نایسه ماه
وزنی که این بود از آنجا چون نفی از طلاق گوید عده ندارد نایسه ماه و بعد از آن
وضع حمل بطهر نایسه ماه و اگر اشکالات کند که وضع حمل پیش از طلاق بوده یا بعد
از آن و در زمان طلاق اتفاق داشته باشد بقول زنی نفی کند و اگر همگی نباشد یعنی
اشکالات کند در زمان طلاق و در زمان وضع حمل اتفاق داشته باشد بقول نزد

نکته



تبر کنند و اگر زن ولادت آید بعد از شش ماه ازین طلاق بعد از آنکه اعراض نمود
نباشد بلکه پیش عده ازین است که با او مطهر شود مادام که از ده ماه نگذشت شاید
و اگر در اشکای عده جمعیته نفع میبرد عده و فائز آن میگردد و در اشکای عده با زن از آن
تمام کند و احتیاج عده دیگر نباشد و آنچه چنانست که است اول نسخ نکاح حکم
طلاق دارد در عده دوم زنی که وضع شده نایسه ماه عده طلاق بماد اخیر ازین وظ
ستیم اگر زنی در عده شوهر دیگر کند عده ناپل کرد پس اگر در عده دوم دخول کرده
نباشد دانسته که حرام است عده اول را تمام کند و احتیاج عده دوم دیگر نباشد از برای
دومین و اگر چه از اول است عده نباشد نیز که زنی از عده نیست و اگر ندانسته
نباشد که حرام است عده اول را تمام کند و از برای دوم عده آنست که اگر آتیه بود
عده بماد بوضع حمل نیز آنست که ناوی مطهر شود پس اگر از آن وقت باشد بعد از آنکه
حمل عده بماد اول را تمام کند و اگر از آن اول بود بعد از وضع عده از برای دوم از
سر کند و اگر از آن هیچ یک از ایشان نباشد بعد از عده اول را تمام کند و بعد از
از آن عده دوم را از سر کند چنانکه اگر بعد از طلاق در عده رجوع کرده پیش از آن
طلاق گوید نایسه کند عده را از سر کند و اگر بعد از وضع نکاح از آن کند در عده
و طلاق گوید پیش از دخول اتفاق نباشد و اگر بعد از طلاق باین وقت کند بشبه
عده را از سر کند پس اگر در عده رجوعت آید من شود از دیگری بعد از وضع حمل
اول را تمام کند و زوج را از سر کند در عده خود در زمان حمل **فصل دوم**
در عده حرد وفات عده غیر حامل در وفات چهار ماه و ده روز است و اگر زوجه صغیره
نباشد یا نایب یا دخولش یا زوج صغیر بود و عده حامل بدو مرتب عده وضع



حمل است و چهار ماه و ده روز واجبست بر او حاد و اینچنانست که ترک زینت و بگو
خوش کند و جامه رنگین نباشد شمایه و یکدود دست و نای و سزا بخوار نکند
و شیبا بار و وجهش را سمره نکشد و سفید لب بر وجهش ناند و زیور مطهره
خورد تا نایب و جامهها اعلا نباشد و اگر چه صغیر نایسه ماه نباشد و اگر اینست
که ایضا داد اگر نایسه قطع است اگر زوج میزد و خبر وفات زوجه رسید ازین وفات
بماد نه ازین موت و اگر در سفر طلاق گوید ازین وقوع عده بماد نه ازین
وصول خبر و اگر پیش از اینست مطلقه هم عده وفات بماد نه و عین نکند
او عده طلاق بماد ازین طلاق و عده زینتیه در طلاق و موت هم عده حره
است **فصل سوم** در احکام غایب چون زوج غایب شود و معلوم نباشد خبر او و اگر
زند است یا آنکه ولی او نفقه زوجه دهد واجبست باشد و اگر صبر نماید چنان
من که حمل نفی احتمال زینت نداشته باشد و اگر خبر او معلوم نباشد و
انفقه نهد و زوجه صبر کند حال خود را تا حکم شرع بر عده او و عده دهد
او را چهار سال و از احوال و تقاضای نفقه نماید و اگر ظاهر شود خبر او تا
زند است واجب باشد نیز زوجه کسر کند حکم او را ازینت المانع دفعه دهد
و اگر در این خبر او پیدا شود بعد از تقاضای نفقه و زینت را از افاق و ولی زوج
او را نفقه نهد و زوجه صبر نماید تا حکم او را بعد از آنکه مذکور بعد
وفات و چون عده بشمارد او را از سر زوج نیست و اگر خبر او در عده نیاید صبر کند
و اگر بعد از عده و تزویج خبر او برسد ازین است که او را دستی بدو نباشد و اگر
زوجه خالی از آنجا که وضع کند تا که او عین من نماید عده ندارد و دیگر کسی

نکته

نکند اگر چه صد سال نشیند و ابتدا متکون مدکون در فضال است چنانکه تجزیه شده
نیامد خبر و قربان است که حکم بعد از آن تمام طلاق او گوید و عده و فایده جهت
احتیاط **فصل چهارم** در عده کنیز و است بر عده کنیز بخوشدن و در طهر است
بشرط آنکه آخرین تمام شود و حیض بعد از آن هم بر ناید و اگر زنی از آن سیزده روز و دو
خطه است و در مس حیض نباشد و حیض را بر ناید سیکاه و نیز عده بماد و اگر چه نفع
او خراب باشد و اگر زنی آزاد شود در عده رجوعت عده را تمام کند و در عده باین همان
عده کنیزان تمام نماید در وفات عده کنیز حامل دو ماه و پنج روز است و عده کنیز حامل دور
ترین مدت است و وضع حمل و اگر در عده وفات از او در چهار ماه ده روز را تمام کند
و ام و ولد را در وقت خواهد عده چهار ماه ده روز است و چیزی که زنی از آن خبر واجبست
است بر این در دخول نیست حیض یا بچهل و پنج روز چنانکه گذشت و اگر زوجه خود را
بچند است بر آن باشد و اگر زنی از طلاق گوید عده بر او واجبست و احتیاج با سزا
دیگر و اگر کنیز در حالت کنیز را تمام حج است بر آنکه بعد از آن تمام احتیاج با سزا
فصل پنجم در نفقه عده واجبست نفقه زوجه در تمام عده رجوعت از تمام
انام و کس و وفات که پیشیند و اگر کنیز یا نایب باشد و واجبست در عده باین
مگر آنکه حامل نباشد و در مس بر وضع عده رجوعت زوجه بیرون کردن زوجه اضافه
کردن یا از اطلاق داد باشد که هر کس عده را از او صادر شود و او بیست و یک روز
او را باید داد و زیان برایشان نکشاید و حال است بر آنکه بیرون آمدن و اگر چه جنب
حج سنت نباشد که ازین زوج و شایسته که در حج واجبست بیرون آید و اگر چه او از آن
پس از کسر شرط شود جنب بیرون آمدن ازین عمل و مانند آنکه بیرون رفتن بیرون آید

بر زوجه

نکته

باکیزی که بملکت دخول شدن ثابت نظار واقع میشود چهارم شبهه ایست که
دیشه شش و نماند راست باجماع و اما بیکر محرمات نسبت با رضاع هم چو عی و خون
و خاله و غیر ایشان دو قوت است و اگر بپروا در وقت نظر پیشه کند و ارض شود و پیشه
بپرد و برادر و مادر زن و ارض شود و اگر زن کوید است علی کفر اینه نابل باشد
باب دوم در احکام نظار حرام است بسبب آن دخول حرام میشود تا قناره
دهد و کفان آن آزاد کردن است اینست و اگر از آنجا فرزند دوماه روز بدارد
و اگر نتواند شصت مسکن زلطام دهد و اگر از جمیع اقسام کفان عاجز باشد
استغنا کند و بعضی گفته اند که بظنار بوسه و دست رسانیدن بشوئه نیز حرام
میشود پس اگر پیش از کفان با زن نزدیکی کند و کفان لازم میشود و اگر چند نایز نزدیک
نماید پیش از کفان از برای هر نزدیکی که باشد و اگر در آن ای روز کفار نزدیک آید
روزی باشد روزی را ما بر کرد و واجب میشود کفان الا از اراه دخول و بان قلم بر کرد
بلکه حرام است دخول پیش از کفان پس اگر نظار طلاق رجعی دهد و بیعت کند حرام باشد
دخول تا کفان دهد و اگر بعد از آن نکاح کند نا طلاق باین گفته باشد و در قناره یا
قبیح از آن نکاح کند کفار لازم باشد و اگر یکی از ایشان زن شود یا بدمی که زوجه
زوجه کن خود را بخرید تا او را دیگری بخرید نکاح کند کفار ساقط میشود و چون نکاح
زوجه مطلقا بر آنها صبر نماید اعراض از زوج نباشد و اگر صبر نماید صحت خود را بجا کم
رضع نماید و او را بخرید تا در میان طلاق و قناره و مهلت دهد اول از سه ماه از جن
مراضه پس اگر مین کند و بخرید تا در میان طلاق و قناره و مهلت دهد اول از سه ماه از جن
و ایشا پیشه شک کرده اند که اگر اختیار رجعی نماید حکم او از اختیار نماید بر یک معین از اخضا

ازین

و از قبل از طلاق نکوید و اگر چند بار بظنار گوید از برای هر یک کفان لازم شود و اگر
بیمه از زن کوید باین علی کفر از برای هر یک کفان لازم شود و اگر کفار و دهه پیش
ارضه شود رجوع برن محسوب نباشد و الله اعلم **فصل چهارم** در ایلا و ان در ایلا سوگند
است مطلقا و شرعاً سوگند است که در نزد دخول نکند زیاد از این چهار ماه و در اینجا
دو بابت **باب اول** در اذکار آن و اینها است اول طاعت یعنی سوگند خوردن
و شرطت در او باو غ و عصل و اختیار و بعد از ایلام و اگر چه سبب نباشد یا در حق یا بخت
نا مجرب نام برین نام ظاهر و هم محمولت علیه یعنی بخرید سوگند خوردن سوگند خوردن
ان در ایلام از ک دخول زوجه است و صبر بر اینچنانست که سوگند خوردن که در این زمان سازد
حشمت را در کزاد فرج زن خود باو و برود و مانند آن و اما سوگند بر جماع و وط
و میاشع اگر قصد لغو داشته باشد و ارض شود که سوگند خوردن که سوگند خوردن را با سو
در یکبار نشنهد یا در خانه نباشد یا که مدهد یا از او غیب ناید و در حقیقت ایلا و اوق
نشود و اگر چه قصد کرده نباشد و اگر سوگند خوردن که در حقیقت با نفاست نکند یا که
معلق بر طریقی باشد تا که ایلام از برای صبر رسانیدن نباشد بلکه حجت اصلاح شریعت
نایست از جن و اهدت خود و شرطت که زوجه را دخول کرده باشد بعد از اتمام ایلام
نباشد در زن منعه و کفانی که بیک عین نباشد و اوق میشود که زنی که نکاح
شد نباشد و زنی که طلاق بخرید نباشد است محمولت بر اینچنانست که سوگند خوردن
و ان لفظ الله است و غیر آن ایلام واقع میشود و در این زمان که کفان در دست است
چون قصد کند چهارم من و آن زیاد از چهار ماه است تا که سوگند خوردن که
اصلا او دخول نکند یا که مقید سازد بعد از آن زیاد از چهار ماه است و اگر سوگند

لغنه

خورد که با او دخول نکند کمال الیکبار و ایلام ایلام باشد بلکه چون دخول
کند و بعد از آن تا ناخرسالی زیاد از چهار ماه مانع نباشد ایلا مستحق شود **باب**
دوم در احکام آن چون ایلا واقع شود اگر زوجه صبر کند و هیچ نکوید بر زوج اعراض
نباشد و اگر صبر نکند صحت خود را بجا کم رضع نماید و او را بخرید تا در میان
بن کرده دخول کند و کفار دهد تا که طلاق کوید مهلت دهد اول از چهار ماه از
حزین راضه خواهد که بر نباشد و خواهد که درین و خواهد که زوجه صبر نباشد یا که زنی که طلاق
کوید رجعی نباشد و اگر بخرید زن کند کفار ایلا دهد و کفان است که درین از آنست
ناید مسکن زلطام دهد یا کسوه و اگر طاهر نباشد سه روز روز مبارک و اگر مت
کند و او اختیار رجعی کدام نموده باشد حکم او را بخرید تا او را بخرید و ایشا شد
کفان کرد اند تا که اختیار رجعی از آنها کند و او را بخرید تا او را بخرید و ایشا شد
کشت کفان ساقط شود و اگر دخول کند بینه و یا که در رضا است چون باینه ایلام
شوند و کفار نباشد و اگر زوجه ایلام از ایلام بخرید و از آن نموده تزوج کند ایلام
کرده و بیکر از ایلام کفار مکرر بکورد و اگر سوگند خوردن که چهار زن خود را دخول نکند
جایز نباشد که سه را دخول کند و بعد از آن ایلام چهارم معین بکورد و اگر یکی از ایشان
پیش از دخول بخرید ایلام اهل شود **فصل پنجم** در اذکار آن و اینها است **باب اول**
در سبب آن و ان دوام است اول دشنام زوجه عقیقه است تا که دخول شدن
بزن نام دعوی مشاهده آن کوید بزن نباشد پس اگر دشنام دهد زن بیکانه زن
باز خود را بخرید دعوی مشاهده آن بر او حد لازم شود و لغان نباشد و اگر از آن
مشهورتر نباشد باز بر دعوی کوید باشد نه حد لازم شود و لغان و اگر دشنام

بزن

مرد را به سبب دشنام زن حاضر نهند و او در تکرار آن دشنام دهد احدی دیگر را و لازم
کرد که **کتاب عتق و نوا بجان** در دفعه اول است و هفتاد باب **مقدمه** در عتق فضیله
بسیار و ثواب بدین است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده من عتق
رومتره مؤمنه کانت فدا من النار یعنی هر که آزاد کند بنده مؤمنه یا آن باز خریدن او
باشد از آتش و نیز فرموده من عتق مؤمنا عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه
کانت انما عتق بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه
که بعد از هر عضو از اعضا و عضو از آتش و اگر زن باشد آزاد کند و عضو از آتش
نار از آتش و مستثنی است از آن که زن بنده که هفتاد ساله باشد و بنده مؤمنه
مگر آنکه عاجز باشد از کسب معاش و چون که آزاد کند او را باید که او را مال دهد و باید
که پنج بزی و مکرم است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد در دین و عیب و عیب
لینک یاری و مدد **فایده** عتق یعنی آزاد کردن بنده معنی بکرمه یعنی آزاد کردن معنی
بفتح تا یعنی آزاد کرده شدن و اول الحقیق نیز گویند **باب اول** در ارکان عتق و آنچه
است اول عتق و شرط است که او بالغ و عاقل بود و آن از میانیا و رعیتند که و اما
بنده بودن یا حکم مالکیت داشته باشد و بی از تصرف بود یعنی منع زن باشد
شخصا از تصرف در مالکیت بجهت مصلحت یا بضرر یا باینکه مسلمان بود نزد اکثر
فقهاء بر صحیح باشد عتق کودک و بعضی گفته اند که کودک ده ساله چون با عقل تمیز
بود عتق او صحیح است و هم چنین صحیح است عتق بنده بقره و بنده و بنده و بنده
اکثر فقهاء عتق را بکاره و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده
دهند و طفل از این پس سکه کربن او را از آن زمان باید واجب مصلحت طفل چنانکه بنده نیز

کون

مرد را به سبب دشنام زن حاضر نهند و او در تکرار آن دشنام دهد احدی دیگر را و لازم
کرد که **کتاب عتق و نوا بجان** در دفعه اول است و هفتاد باب **مقدمه** در عتق فضیله
بسیار و ثواب بدین است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده من عتق
رومتره مؤمنه کانت فدا من النار یعنی هر که آزاد کند بنده مؤمنه یا آن باز خریدن او
باشد از آتش و نیز فرموده من عتق مؤمنا عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه
کانت انما عتق بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه و مؤمنه عتق الله بکرمه
که بعد از هر عضو از اعضا و عضو از آتش و اگر زن باشد آزاد کند و عضو از آتش
نار از آتش و مستثنی است از آن که زن بنده که هفتاد ساله باشد و بنده مؤمنه
مگر آنکه عاجز باشد از کسب معاش و چون که آزاد کند او را باید که او را مال دهد و باید
که پنج بزی و مکرم است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد در دین و عیب و عیب
لینک یاری و مدد **فایده** عتق یعنی آزاد کردن بنده معنی بکرمه یعنی آزاد کردن معنی
بفتح تا یعنی آزاد کرده شدن و اول الحقیق نیز گویند **باب اول** در ارکان عتق و آنچه
است اول عتق و شرط است که او بالغ و عاقل بود و آن از میانیا و رعیتند که و اما
بنده بودن یا حکم مالکیت داشته باشد و بی از تصرف بود یعنی منع زن باشد
شخصا از تصرف در مالکیت بجهت مصلحت یا بضرر یا باینکه مسلمان بود نزد اکثر
فقهاء بر صحیح باشد عتق کودک و بعضی گفته اند که کودک ده ساله چون با عقل تمیز
بود عتق او صحیح است و هم چنین صحیح است عتق بنده بقره و بنده و بنده و بنده و بنده
اکثر فقهاء عتق را بکاره و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده و بنده
دهند و طفل از این پس سکه کربن او را از آن زمان باید واجب مصلحت طفل چنانکه بنده نیز

و عاجز از کسب و خدمت بود و کبک و اوزل و غیره نباشد عاجز بود که ولت او را از آن مالید
بجهت خلاصه از نفعه و اگر ولت سبع طفل را از آن کند خدا را آنکه او را قبیله نموده نماید
بجهت خود عاجز بود پیش از آن دو مملکت مصلحت یا مشروط است که او بنده دیگری نباشد
و مسلمان نباشد و حواله بر او مطلق نباشد نیز اگر کسی بنده دیگری را از آن مالید باید
او در دست نباشد و اگر چه بعد از آن او را مالک کرد و هر چند در دست نیست از آن
کردن بنده که کافر نباشد نزد اکثر و بنده کافر بر او متعلق میشود چنانکه بعد از این است
کرده نباشد و اوقیت بود تا زمان نرسیدن و اگر عتق اجتناب کرده نباشد صحیح بود
او اگر مالک دیده او را بدست نماند از آن شود در رضا اجتناب کرده باشد و صحیح است از آن
ساختن و ولد آنرا اگر مسلمان نباشد نزد اکثر و بنده مخالف نرسیدن خارج و بنا بر این
و مشروط است تعیین بنده نزد اکثر دیگر یکی از بنده که خود را از آن مالیدیم تعیین صحیح
نباشد پس از آن تعیین کن هر کدام را که خواهند و اگر قصد یکی معین کرده نباشد او را از
کرد و بقول مالک را قول کنند در آنکه فالان بنده مقصود بود پس اگر دیگری نزع
کند که او مقصود بود و مالک سوگند خورد و چون که مالک تعیین بنده آزاد کند
از آن برگشتن بخان نباشد و اگر پیش از تعیین و بنده تعیین کنند و بقبضه گفته اند
که فرقه زنند و اگر بنده آزاد شده شود بدینکه اشتغال کنند که خواهی از آن مالید و
مان عمل نماید و اگر پسر نیامد بقره زنند از آن بعد از نرسیدن او و اگر فارق تعیین بنده عتق
کنند او را معلوم است که بنده از آن کلام است تا باقی شود و سوگند خورد و اگر کسی
نزع کند و اگر آزاد و بنده هر یک عتق کنند که اوقیت بنده تعیین شده و هر دو بنده قول
یکبار اقول داشته باشد از این پس بنده افند از آن شد و در حصه اوار است که از آن مالید و

نوا

و عاجز از کسب و خدمت بود و کبک و اوزل و غیره نباشد عاجز بود که ولت او را از آن مالید
بجهت خلاصه از نفعه و اگر ولت سبع طفل را از آن کند خدا را آنکه او را قبیله نموده نماید
بجهت خود عاجز بود پیش از آن دو مملکت مصلحت یا مشروط است که او بنده دیگری نباشد
و مسلمان نباشد و حواله بر او مطلق نباشد نیز اگر کسی بنده دیگری را از آن مالید باید
او در دست نباشد و اگر چه بعد از آن او را مالک کرد و هر چند در دست نیست از آن
کردن بنده که کافر نباشد نزد اکثر و بنده کافر بر او متعلق میشود چنانکه بعد از این است
کرده نباشد و اوقیت بود تا زمان نرسیدن و اگر عتق اجتناب کرده نباشد صحیح بود
او اگر مالک دیده او را بدست نماند از آن شود در رضا اجتناب کرده باشد و صحیح است از آن
ساختن و ولد آنرا اگر مسلمان نباشد نزد اکثر و بنده مخالف نرسیدن خارج و بنا بر این
و مشروط است تعیین بنده نزد اکثر دیگر یکی از بنده که خود را از آن مالیدیم تعیین صحیح
نباشد پس از آن تعیین کن هر کدام را که خواهند و اگر قصد یکی معین کرده نباشد او را از
کرد و بقول مالک را قول کنند در آنکه فالان بنده مقصود بود پس اگر دیگری نزع
کند که او مقصود بود و مالک سوگند خورد و چون که مالک تعیین بنده آزاد کند
از آن برگشتن بخان نباشد و اگر پیش از تعیین و بنده تعیین کنند و بقبضه گفته اند
که فرقه زنند و اگر بنده آزاد شده شود بدینکه اشتغال کنند که خواهی از آن مالید و
مان عمل نماید و اگر پسر نیامد بقره زنند از آن بعد از نرسیدن او و اگر فارق تعیین بنده عتق
کنند او را معلوم است که بنده از آن کلام است تا باقی شود و سوگند خورد و اگر کسی
نزع کند و اگر آزاد و بنده هر یک عتق کنند که اوقیت بنده تعیین شده و هر دو بنده قول
یکبار اقول داشته باشد از این پس بنده افند از آن شد و در حصه اوار است که از آن مالید و

نوا

که خوانی او بواسطه اوست و هر گاه که پدر و مادر او اولاد نباشند در آن و
جهت ما میراث نماند و اگر ایشان نیز نباشند چنانچه اولاد ایشان و آنکه نزدیک است
منع دورتر کند و میراث نمی برد که خوانی او بواسطه مادر است هم چون برادران است
و خاله و جدای مادر و اگر خوانی معنوی نباشند معنوی میراث برده اند
آزاد گشته اند و اگر او نباشد خوانی او از قبل پدر و پدر معنوی اولست
از معنوی پدر و هر چند معنوی اولست از معنوی پدر و اگر معنوی پدر و او را
هیچ وارث نباشد سبب آزاد شدن او میراث نه برسد بلکه میراث او با ما میراث
و اگر معنوی میراث از او پیشتر از ایشان میراث دهد از ورثه و بعد از آن آزاد میراث
او از آن پس برده نباشد و بعضی گفته اند که اولاد میراث می برند گویند و غرض
شریعت بر اینست که نباشد در میراث و حق است که بپسند و لا میراث می برند نه آنکه
ولا میراث می برند و صحیح است بیع و لا و هبه آن و اگر غلامی که آزاد شده از اجناس
ولا فرزند آن ایشان از آنخواجگه پدر و اگر پدر برسد که میراث و بعد از آن شود یا آنکه
پدر برسد که تا به نباشد و بعد از آن شود که سبب است و آنخواجگه مادر در آنخواجگه
جدایی که بعد از آن به آزاد شود که سبب است و آنخواجگه جدای پدر و اگر فرزند
کنند آزاد شده نباشد و الا آنکه نباشد که او را آزاد نمایند و اگر نه از بعد از آنکه
آزاد شده است نزدیک بود و الا فرزند آن از آنخواجگه مادر نباشد که پدر او نباشد شود
و اگر پدر او را اصل بود و الا از آنخواجگه مادر او نباشد و اگر پدر او آزاد شده است با
ولا از آنخواجگه پدر او نباشد **باب پنجم** در ندادن مهر و در انعقاد نیت و در فضل
مقدمه مراد است از آزاد کردن سبب است بعد از فوت و مدتی بکبار آزاد گشته

مراد است از آزاد کردن مادری که نام او آزاد شود
شده و الا آنخواجگه مادر راجع است

سبب بر این موت را گویند و مدتی بقیع باشد تا گویند که قهر شده که بعد از موت
خواجگه آزاد نباشد **فصل اول** در ارکان ندادن مهر و آنست او را مدتی بکبار و
شرطت در اول بویع و عقل و قصد و اختیار و آنکه جائز نباشد و از تصرف در
اموال و مالک سبب نباشد و در اینکه از او نیت نرفت شرطت خلافت لغت
است که شرط نیت نرفت که وصیت است نزد اکثر و بعضی عقود معلقه گفته اند
در آن نیز خلافت که نیت تقرب شرطت نماند پس صحیح نباشد ندادن مهر غیر بلایع
و بعضی گفته اند که از ده ساله نامتبر صحیح است ندادن مهر و ندادن مهر نماند و مست
و ندادن مهر به مهر و غلط و اگر او ندادن مهر کسی که منع شده از تصرف در مال خود
مجهت و عقلی یا سقمی و چون در ندادن نیت تقرب شرط نکند صحیح نباشد آن
کاف و اگر حرفی شود پس اگر نیت مدتی بکبار و مسلمان شود او را بفرموده است و
اگر نیت مشرک نباشد و یکی مضایف خود را مدتی بکبار در ندادن مهر نیت نکند و
مدتی بکبار سبب است که ملک نباشد و وقت نباشد پس صحیح نباشد ندادن مهر
که نیت او نباشد و اگر چه آنرا معلق بملک سازد و چنین گویند که اگر نیت نیت
از ندادن مهر بعد از وفات من و ندادن مهر به وقت و صحیح است ندادن مهر که حیاتی
کرده و ندادن مهر بکبار که از او فرزند آورد و ندادن مهر به مکاتبت که از پیش از موت خواجگه
مالک است را از ندادن مهر آزاد شود و الا بعد از موت او آزاد کرد و اگر نیت نیت نیت
آید و الا بعد از نیت آزاد شود و بدست آن ارضا لکتابه ساظر کرد و نواقص کتابت
و در اینکه شرطت اسلام و خلافت و صحیح است ندادن مهر بقبضه مشاع از سبب
مثال نصف و ثلث و در ندادن مهر نیت و آزاد شود و صحیح نیت ندادن مهر بقبضه معقد

میراث ما بر این وفات ما تا آزاد نباشد صحیح نباشد و بیعت یکی از ایشان صحیح آزاد شود
و چون نکرده و بیعت هم آزاد شود و او را از نیت سبب حصر و موت خود پیش از موت نیت
و بعضی گفته اند که بیعت هر یک حصر آزاد شود **فصل دوم** در احکام آن ندادن
وصیت است صحیح است رجوع از آن و قبضه مشاع آن پس اگر بعد از ندادن مهر بطلان گوید
انما است فی رجوعی فاست رجوع نباشد از نیت و باطل می شود ندادن مهر بقبضه
و بیعت نیت نیت کردن و آزاد نمودن و ندادن نیت کردن از نیت دیگر و باطل
نمی شود بویع کردن و از او فرزند آوردن پس اگر او فرزند از نیت نیت نباشد ندادن نیت
و از نیت شود و چون خواجگه میرسد سبب مدتی آزاد شود از نیت نیت نیت نیت نیت نیت
قبضه سبب آزاد شود از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
شود و اگر جماعتی از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
آزاد شوند و اگر نیت ایشان نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
ترک رخصه و اگر ایشان نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
آزاد شود قبضه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
سبب است که در او و خواجگه را سبب رجوع کند از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
مادر و ولد رجوع از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
کاه که تا نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
دعوی نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
سازد صحیح نباشد و سبب نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

مشاقت و باس و اگر مدتی سازد یکی از او و نیت خود بلا نیت صحیح نباشد و بیعت
هر یک از آنخواجگه و اگر پیش از نیت میرسد فرزند و هم صحیح است ندادن مهر بقبضه
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
فرزند نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
وفاتی است یعنی توانادی پس از وفات من یا از است فاست صحیح چون من میرسد
پس توانادی و اگر صحیح یا معنوی گوید نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
حین زمان نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
گذشت و وقت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
سبب فاست صحیح چون میرسد در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
سال پس توانادی نیت نیت فاست صحیح اگر کشته شود پس توانادی و اگر در نیت نیت
وفات و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
فاست صحیح و وفات یعنی اگر بیعت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
آهک نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
آرامی یا نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
پس توانادی پس از وفات من نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
اوقات من سبب است یا سبب نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

هم آنکه صید هرگز نباشد خواه و خشک باشد اما انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان غیر
 انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 ناچار کشتن و دست نهد و معتاد باشد برینند انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 بشرط اینست که حیوان حلال نباشد و بشرط اینست که حیوان حلال نباشد و بشرط اینست که حیوان حلال نباشد
 استلاف راهها هند انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 او حلال نباشد و حلال است خوردن حیوانی که کرسک تمام سیه او را صید کند و
 بعضی منکرند و اندکجه روایتی که از امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده اند که فرموده صید
 او را بخورید و انکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله امر کرده بکشتن او را در بعضی روایت
 حملت بر کراهت و واجبست مومن بکشتن سکر انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 زیرا که از حیوان در کرام الله من مطلق و اقصی بلغ نبتل و انما نزل و شمشیر و هرات
 نیز که اگر ایگان اینها نباشد و صید انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 و حرام است نکند و انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 مایه زنده و حرام کرده نباشد و انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 نیست انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 کلامه و اکثر ایند که جایز است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 گفتند که حرام است چیزی صید انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 که کرم نباشد و حلال است چیزی که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 بر کربانان نباشد از دست کسی صید را جز حرام کرده بکشد حلال نباشد و اگر

دام هند نایک از روی دوطاه و ان صید کشته کرد در حلال نباشد انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 جنس صید کشته از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 سیم آنکه صید جنس کرسک است اگر صید خود کزد و بر او خود و یا کت
 برد که صید است و انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 و خطا شود و صید بر کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 صید کشته در آن دیگر و بر صید کشته در حلال نباشد انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 ببرد در حالت نیز انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 حرام نباشد و اگر چه دیگری بگوید و اگر فروع و حلال نباشد و اگر در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 و یکی نام خدا نبرد و بر صید کشته کرد حرام نباشد انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 مسلمان نباشد چنانکه کشته شد انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 لازم نباشد که بر صید کشته در کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 مایه حقیقت آنکه از حقیقت نشان نشوند در خطا کشته در کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 آنکه در زین صید را بر حقیقت کشته در کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 که چون نیز صید کشته در کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 سوزد و بکند تا بعد از حرام نباشد و معتاد نباشد انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 بیرون نیاید و حلال نباشد انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 سرکش نباشد و اگر چه سبب انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 با آنکه سرزد و اگر چه صید کشته در کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 که نیز انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است

نباشد و مشغول نباشد انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 و هر چه حلال نباشد خواه آنکه هر دو پار حرکت کنند یا نکنند یا یکی حرکت کند یا هیچ
 یک از هر دو حرکت نکند که هر چه یک بر قرین نباشد و اگر چه در قرین نباشد
 نخواهد از اسیر برید و ان پاره دیگر حرام نباشد و هم چنین است هر چه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 از صید جدا شود و باقی بر قرین نباشد و اگر چه در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 ان پاره و باقی حلال نباشد برینند و همین حکم دارد اگر کسان امومت صید کشته در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 سنان که حلال بود **فصل دوم** در انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است در ش حیوانات و ش
 و مرغها صید نمودن و هر چه را از آشیانه برداشتن و ماهی در در و حقیقت پیش از نمان
 صید نمودن و حرام است صید کردن بالوت مفضوبه از تیر و دام و شمشیر و سگ و غیره
 ولیکن صید حرام نیست و صید مالک است خوردن خداوند و انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 آفت از برای مالک و صید مالک صید است و چیزی اول صید است و صید
 خود در او زدن دوم چیزی کردن که از زدن و پرنده او را باز دارد سیم افشادن
 صید در انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 چنانکه او را از کشتن باز دارد و هر چه تیری اندازد صید کردستی کنی و انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 نباشد و او را از کشتن باز دارد مالک آن شود و اگر چه او را از کشتن نباشد تیری او را
 بصیاد اول دهد و هر چه از صید کشته در کرسک حیوان است انچه که در کشتن باشد از کرسک حیوان است
 دام و بند او را که دارد و اگر چه دام افشاده نباشد مالک آن شود و اگر چه دام افشاده نباشد مالک آن شود
 نباشد و اگر چه تیری او را از کشتن باز دارد اول دهد و هر چه از صید کشته در کرسک حیوان است
 ان مالک ان شود چون تمام او را نگاه دارد و اگر چه دام افشاده نباشد مالک آن شود

مرد باشد **باب دوم** در کشتاره و در انداختن خلقت **فصل اول** در انکسار سرنید
و آنچه را است اولی که سرنید شولست در او عقل و سلایم با حکم است که در حلال نباشد
کشته کافر و اگر چه از اهل کتاب باشد و مانجه و ظالمی و بدو دوست و خود که بی غیر و حلال
باشد کشته کز کذب نامتیز و زون مسلمه و اگر چه در حیض یافتن باشد و ولد از بنا واجب
و اگر سلمان و کافر یا هم سیر نکشته حرام نباشد دوم کشته و لوط حیوانیت که سرنیدان
سزاوار نباشد و از اهل ایمان نباشد و فایده در سرنیدان حیوانات ناک کوفت و پوست
پس سزاوار نیست سرنیدان حیوانی و سگ و خوک چه مرغ و چه پستانخواران که در دست و سزاوار
است در سرنید و پستان و روپا و میوز و پستان آن و فایده در آن ناک پوست و دست و د
اینکه ناک پوست آنجا که بد باغ است خلقت و در حیوان که شمشیر خلقت
است آهوی است که سزاوار است سرنیدان فایده نیست در حیوانیت مثل موش
و سوسمار و صابون و سگ و گاو و گوسفند که آن از اهل ایمان نباشد و حیوانیت است
آهن و وجود فلز و نازک سرنیدان حیوان هم میزد و آنچه از آهن نباشد و سزاوار نیست
که ناک سرنید و خوب و یکین و سگ و میز و غیر آن و در ناک و دندان خلقت چنانچه
کیفیت سرنید و در آن هیچ چیز شط است اول سرنیدان اعضا حیوان که از او می آید
طعام و شربت و ضلع و مزه و نعل و نعل و جوی و آتش که در دست و در دست
باشد و سزاوار نیست از سرنید تمام آن اعضا و اگر چه سرنید کشته حرام کرد و اگر کشته
پوسته از ضلع و سگ ناک سرنید حرام نباشد و اگر چه سرنیدان حیوانیت کشته کردن
میان کردن و سرنید سرنیدان سرنیدان و سرنیدان و سرنیدان از سرنیدان
پس از آن سرنید سرنید و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

تفکر

و غیره

کسی برید و دیگری زد و روید و هر دو **اکتشاف**
اول سرنیدان تنه نباشد و حیوانی که شرف نباشد و اگر حرکت او
حرکت است حرام نباشد و اگر حیوان نباشد خلالت و اگر شربت نباشد و حیوانی
مغز در سرنید و نیا در حرام و حیوانی که شرف نباشد و اگر شربت نباشد و حیوانی
نایم شربان و سرنید و شولست سرنیدان اعضا که در دست و در دست و در دست
دست نباشد و سرنیدان سرنیدان و اگر چه در دست و در دست و در دست
بلکه از اجزای حیوانی کشته سرنیدان و سرنیدان که ناک کشته کرد و اگر چه سرنیدان
محل سرنیدان نباشد و اگر چه سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست
ترسد که هلا کرد و در دست و سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست
قبله از آن نباشد و اگر چه سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست
که توان روی بقبله کردن و بعد از آن که کشته حلال نباشد و باید که حلال سرنیدان
بقبله نباشد سرنیدان سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست
و اگر چه سرنیدان سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست
که سرنیدان سرنیدان سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست
بیزد و دیگر حیوانی از اجزای حرام نباشد و اگر چه سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست
کشته حیوانی ناخون مثل سرنیدان سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست
دوم در حکم آن که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
و سرنیدان مغزی که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
بیزد و بعضی گفته اند که اگر چه سرنیدان سرنیدان که در دست و در دست و در دست

و غیره

معتاد حق نباشد و هم چنین است هر چه در دست مسلمانان نباشد
انداخته زاید جلال نباشد خوردن آن مکرر آنکه دانست که مسلمانان او را کشته است
و مشهور است که اگر گوشتی یا بند روی آن را ندانند که گویم چند ترا کشته اند و الا
باب سیم در طعام و شراب و در زالت و فضالت **فصل اول** در طعام
چیزها در زحمت اختیار و ان بیخ قیم است **قسم اول** حیوانات خشکی خالص است
و کما و کوسفند از حیوانات خشکی و کما و کوسفند و فوج کوهی و هوس و خور و از حیوانات
و حتی و مگرموت است اسب و اسب و خوک و گاو است زبانی است این چیز حرام است
سگ و کبک و خوک و چینی و در نهانها و آنچه ناپسند است که از این حیوانات ناپسند است تا حیوانات
را در هم نکتد هم جو شیر و پلنگ و بوز و کرک و کفتار و روباه و شغال و قناری و شتر
هم چو مار و کزیم و موش و دشتی و سوسنار و سنک پت و خازنی و سمور و سنجاب
و خرگوش و جمل **قسم دوم** مرغان حرام است هر آنچه چنگال داشته باشد تا زود چرخ و عفت
و شاهین و نایب و کرک و سنک چشم و بوع و جند و کلاغ و کلاغ سیاه و بزرگ
و طوس و سبب و هر آن مرغی که در حالت ناپسند است داشتن او بدست از این بزرگ
نباشد و مرغی که در سنک دان و دانندان نباشد و برای خاکی بزرگ که نباشد
نباشد و حلال است کبوتر و ما سوجه و کبک و تیر و قوس و مرغ خانگی و کجشک و هوان
که در زحمت نریزد و نریزد و نریزد است داشتن او نباشد مگر برای نایب که مسلمانان
داشته باشد یا دانندان یا خاکی بزرگ برای و مگرموت چنگال و همد و زراغ
پرستو که نریزد از آنها مرغان این حکم مرغان خاکی دانان در زحمت نریزد و نریزد
و بودن مسلمانان و دانندان و خاکی بزرگ برای **قسم سوم** حیوانات آب حرام است

نمونه

تمام آنها الا که فلان درار و الا که اگر چه بخت نباشد و حرام است شکار در کوه
اب افشاده باشد و معقول نباشد که در دین آب برده است و بعضی گفته اند که
اگر شتر شود که ما شتر است یا در آب برده است و از آب اندازد که شتر افند
حرام است و اگر چه روی آن کشته است و اگر باه در زحمت شکار کشته ناپسند است
زیرا که حرام است نزد بعضی **قسم چهارم** چیزهایی که روان نباشد حرام است
و هر چه پخته و در هم چوبون و فطام خواه از غیر ما باشد یا از عدل یا از نر یا از خوک
و چیزی که در دنیا است که در آنجا که در آنجا حرام است و اگر چه از فله و شتر و
انگور چون بچوب و زین و بنا الا شود حرام نباشد مادام که حرام در آنجا که ان بچوبین
ان بود یا در کت شود و حلال است شتر موز و بن و حرام مادام که پخته یا او در
مرا حلال است و اگر بوی مست کتند کند و حرام است خون حیوان از حیوان است
و حلال است خون حیوان که در کتند یا در کتند است حیوان و پختن خون را
و پختن تا باغ اصل است در زحمت و حرام است و مگرموت و هر چه حرام است الا بزرگ
از برای شفا و هر چه زین روان که بیض است پلنگ که در حرام است پلنگ نایب که کتند
از نایب که در هم حرام است و حرام است فضلهای حیوانات الا این و غیر آن هم حرام است
اب دهن و اگر چه نایب نباشد و بعضی گفته اند که آنکه رخصت شدن دهن زن و دختر
و پاکت آب دهن شارب که در حرام است و اگر چه نایب نباشد و حلال است
خون چون بزرگ شود و اگر چه با نایب نباشد در زحمت روان نباشد و خواهر
روان و چون خمر بزرگ شود و زحمت نریزد و در دین مگرموت است و حرام است
در آن اما اگر چه نریزد در زحمت شود بزرگ شدن نایب که در حلال شود و اگر چه نریزد

آنکه

در خمر بزرگ تمام مسلمانان نکرده و اگر چه نایب از آن بزرگ شود **قسم پنجم**
چیزهای خشک حرام است هر چه پلنگ است مادام که نایب نکرده و اگر قابلیت نایب
شدن داشته باشد و هم چنین حرام است سگ و زهرهای کتند و اینها از این بزرگ
آن بزرگ که در حرام است و مگرموت و مگرموت و مگرموت و مگرموت و مگرموت
فقط از این نباشد و هم چنین است حرام کل و حاکم الا که نامش پخته و مضمون حین
بر علی علیه السلام بقوله بخوردی بقصد شفا و کل از برای این است **قسم ششم**
در این چند مسئله است اول حیوان حلال حرام میگوید یکی از وی و چیز اول آنکه حلال است
ادعی از غذا سازد خاصه در وقت آنکه ادعی او را بر کتند و پلنگ و این نایب حرام میگوید
و اما آنکه حلال است نایب از غذا سازد حلال شود نایب او را بر کتند و مصلحت نایب که در حرام است
چهار روز و کما و زبانی است و بعضی گفته اند که این روز و کوسفند داده روز و بعضی
گفته اند بیست روز و بعضی گفته اند چهارده روز و بیست و نایب از این روز و مضمون حاکم
و نایب از این روز و بعضی گفته اند پنج روز و مگرموت از این کتند از روز و مضمون حاکم
آنکه نجاست خوردن او بود و اگر حیوانی را نماند مگرموت که در حرام است و این نایب که در حرام
شوند نایب او و او را نایب نکرده مگرموت شود و نایب که او را نایب نماند و
هفت روز او را مصلحت نایب نماند و اگر حیوانی شتر زنی بخورد و نایب نماند شود
مگرموت شود کوشش او را مضمون نماند و مگرموت در آن روز او است و اگر بوی خورد
بشود یا بوی در آن روز او است و مگرموت در وقت هر حیوانی تا به اصل است در حلال
و حرامی و مگرموت و اگر چه نماند مگرموت و پلنگ و پلنگ و پلنگ و پلنگ و پلنگ
قسم هفتم است اگر شتر یا بز و چیز مضایب و فوج و قناری و سوسنار و کبک و شاهانه

نمونه

و زهر و بچه دان و مگرموت که در میان مهرهای پشم بود و بوی زرد که اگر در حرام
اید و از بیست میگذرد و شبها و شبها و شبها و شبها و شبها و شبها و شبها
سخت از بزرگ و کتند و الا لا شایع و آنرا در میان نایب است و مگرموت است و کتند
و کوشش و حرام است کوشش که نایب از بزرگ است و نایب از بزرگ است و نایب از بزرگ است
و کوشش در زحمت نباشد و اگر کوشش نایب از بزرگ است و نایب از بزرگ است و نایب از بزرگ است
حرام نباشد چنانچه مباح است نگاه داشتن چیزی از زهر که در آن نایب نباشد و آنکه
بازده و چیز است استخوان و دندان و موم و شام و موی و پشم و کج و نایب که در نایب
پوستی نایب است و مگرموت که پوست نایب از بزرگ است و نایب از بزرگ است و نایب از بزرگ است
نباشد و شتر زنی بعضی حرام است بکار داشتن موی سگ و خوک و اجزای اعضا
و اگر چه نایب نباشد و مباح حرام است بکار داشتن پوست و کوشش و پشم و دهن
مژده و هر چه در آن نایب نباشد و اگر چه از برای روشنی چراغ باشد و اینها از زدن پلنگ
و جایز است از برای روشنی بکار داشتن روغن کج که در حرام نباشد و در زنی بعضی
گفته اند نایب از این است دلوا سخن از پوست مگرموت که نایب است نایب از برای وضو و نماز و
اشامیدن و اگر چه نریزد آن مگرموت است و اگر کوشش مژده نایب کوشش که در حرام است و نایب
از حرام ساختن تمامه آن حرام نباشد و بعضی گفته اند نایب از این است و فرخند آن نایب که در حرام
خوردن و نایب از این حرام است و نایب از این حرام است و نایب از این حرام است و نایب از این حرام است
انداختن و نایب از این حرام است نایب که در حرام است و نایب از این حرام است و نایب از این حرام است
چون بشود و مضمون است که حرام است حرام است حرام است حرام است حرام است حرام است حرام است
و اگر چه نریزد و نایب از این حرام است و نایب از این حرام است و نایب از این حرام است و نایب از این حرام است

نمونه

پوست است بیدارند و باقی لال باشد و آن که را بخیر خیز کند بر عین نایک نیک کرد
مگر آنکه خورد هفت مکر است خوردن خیر که بر آن جنب و طایف و نفسا که در آن باشد
بالوین و یکی از آنجا که بر نهاده دست رساند و هم چنین آنکه هفت مرتبه خیز
آمین ساختن که در حلال می باشد خوردن آن پیش از نه خواب نشان هفت مرتبه نشنا
جنب از آنجا که کرد که در کوهستان می باشد و حیوان است که دادن و شیر لکوز
بسیار و فرخند تمام جایز نیست خوردن منال دیگران بپایان ایشان بغیر از حلالا کدر
و از مجید ربانی از خوردن ذراتها و امتت و باخا خافای زنان و فرزندان و دیگران
و زادگان و خواهران و عم و عمو و خال و خاله و سگها و دوستان و مباح است خوردن
در اینها بپایان ایشان مادام که گراهی معلوم نباشد و بعضی غیر کرده اند که در زمانه
رفتن بر حضرت ایشان نباشد **مسئله** خلاف کرده اند خوردن موه که از آنجا که در آنند
اکثر بر آنکه مباح است و جایز نیست چیزی از آنجا برداشتن و خوردن کردن و بپختن آن
رفتن و بعضی منع خوردن نیک کرده اند بنا بر روایتی و آنجا بنا بر نزد نیک است و بعضی
انکه بر سگها را باور آنکه مباح است و از آنجا که خواهد که جواب دهد تا باقی است و اگر
جواب ندهد بخورد که هر کس خون داشته باشد و اگر تواند قیمتش را بدهد و ظاهر است که
رضخت کاه نیست که موه بزودخت نباشد و اگر چه نباشد یا از آنجا که هفت مرتبه
شود ازین است که حرام نباشد **فصل دوم** در آنکه حلال است از خوردن موه که در آن
کثیر از طعام حلال نباشد و بیب خوردن ترند از تلف نفع آنرا ازین سخن نیاز در آن است
حسبکی را در شوری علاج آن ناز نیست و باز نایک از نفع آن در عین که خوف لک
باشد یا از خوردن خون و خوردن حرام مباح شود مضر است مگر آنکه باطن باشد

بدر

یا غادی و یکی است که بر امام عادل فرود کند و غادی کسبت کرده از موه خیزد
خوردن حرام مباح شود واجب نباشد بخورد اما سزا بخورد و موه از آن سزا و نایک
مگر آنکه حجاج نباشد بخر خوردن هر چه که مضر است شود بر پناه رفتن با نایقان
آنچه و موه بود از آنکه بخورد و اگر توقع مباحی داشته باشد پیش از خوردن سزا بخورد
حرام نباشد و واجب است مضر است که بخورد حرام موه حفظ نفس کرد پس از آنکه قصد
لذت خوردن داشته باشد حرام بود و مباح بود از خوردن هر چیزی که نباشد مادام که
مؤدی بقتل معصوم الی غیر شود و حلال نباشد و از آنجا که حرام است خوردن سزا
و اگر چه حرام است ازین رو که اگر بپوشد بپوشد بپوشد و جایز نیست خوردن
از خمر و سبب و نر از روی که در آنجا است که مباح نباشد و جایز است خوردن در
حکم کشیدن چیزی که در آن سزا نباشد و مباح است مضر است که در آن سزا
کافر خوردن و زانی محض و زن حریبه و کوفه لایقان از خوردن و خوردن گوشت
مرده ای و غیره و جایز است از آنکه تن سخی و کافری که با او عهد امان است
و بدنه و فرزند و اگر هیچ چیز و هیچ کس از آنجا که بعضی گفته اند از آنجا که گوشت خورد
هم چنان بکشد و بخورد اگر ترند از آنجا که سزا نباشد و اگر طعام دیگر را بپوشد
و بیب نباشد نایب از آنجا که مباح است و از آنجا که در آنجا که مباح است و اگر مباح
جایز نباشد و از آنجا که مباح است و خوردن مالک از آنجا که مباح است و اگر چه از آنجا که
واجب است که بر موه که طلب زیاد از آنجا که مباح است و اگر چه از آنجا که واجب
نباشد بر او دادن زیادتی و اگر چه زیادتی خوردن موه و اگر مضر است باشد
طعام دیگری پس از آنکه از آنجا که مباح است و خوردن نایب بود که از آنجا که حرام

مرده گوشت

مرده

بود واجب نباشد که ترک موه کند و الا آنچه بپوشد میان غضب و طعام و خوردن
فصل سوم در آنکه از طعام خوردن سنت است که در سزا نباشد پیش از خوردن و
خساک نیکند زنی که روایت کرد که نام او که طعام تری باشد طعام از آنجا که مباح است و
بعد از آن نیکند خوردن و بدنه سزا خساک نماید و او که دست نشود بر آنکه کفر جمع کنند
و در وقت اول از طعام سزا سزا سزا و بعد از آنکه کفر دست است
است تا باخر و در وقت دوم اولی که در دست چپ است طعام نشسته شود و از آنجا
صاحب طعام و سنت است نام خدا را نایک کند از آنجا که خوردن هر کس از طعام مباح
بگویند بسم الله علی اوله و اخره و اگر کسی فراموش کند بعد از آنکه نیکند بسم الله اوله و
اخره و جایز است یا کس از آنجا که جماعت نام خدا برد و بعد از فراغ طعام خدا کند و در
اشنا طعام نکر است کند و بگویند بعد از فراغ طعام الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و
کفانا و اقدانا و اوانا و انعم علینا و افضل الحاکم الذی یطعم و لا یطعم و هیچ چیز
است که در دست راست چیزی خورد و از آنجا که در دست راست طعام خورد و در دست
خوردن بر نایب چپ نیست و صاحب طعام ابتدا بخورد کند و بعد از آنجا که ترند
و مگر هفت مرتبه خوردن و بیب نباشد که حرام نباشد چون ضرری انجامد چنانکه در آن
کربن می طعام خوردن موجب بر است و مگر هفت نیک کرد طعام خوردن و
بعضی روایت نموده اند که جایز است بر دست نیک خوردن و هر چند مکر هفت
مرتبه نیست در آنجا که خوردن و در جمیع احوال و بدست چپ چیزی خوردن و از آنجا
بپایان و بپای چیزی سزا مگر بعضی روایت کرده اند که خوردن بلکه سزا
بپایان که خوردن است و از آنجا که سزا مگر بعضی روایت کرده اند که خوردن بلکه سزا

طعام خورده و در سزا خوردن چیزی از رفیق و بیک نفس آسان مبدل بکشد و بعضی
و از آنجا که باره کردن و در نیک روز و نیک گوشت خوردن و چپ ترک گوشت کردن
و سنت است که هر سه در یکبار گوشت خوردن و استخوانها از گوشت نایک کردن مجبه
انکه جن زادگان نصیب است و حرام است خوردن و از آنجا که از خوردن کردن
آنجا که وضع نام است کنند و نیک خوردن و سنت است که در آنجا که از طعام نیک
خسبند و بپای است بر نایب چپ نهاد و چون طعام در وقت نماز حاضر شود و وقت
تنک نشد نباشد افضل است که نایب از آنجا که مگر آنکه کس از آنجا که سنت
است در خوردن ابتدا بیک کند و بعد از آنکه کس از آنجا که نیک کند و از آنجا که
انداه نباشد در نماز نیک بر چپند و در سزا بیکبار و اگر چه در آن کس سزا نباشد
و کاس طعام را بپوشد و روایت است که هر کس کاسه را بپوشد کس از آنجا که صدقه کرده و روز
که هر کس از آنجا که نایب بردارد و از آنجا که نایب نباشد و اگر از آنجا که نایب
و بخورد هفتاد حسنه و مگر هفت شام بخورد و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده که هر کس از آنجا که نایب خوردن شام بپوشد کس از آنجا که نایب
نکرد که **کتاب میراث** و در آنجا که نایب است و مباح است **مقدمه** میراث مالیت
که از آنجا که مستحق است و بیب خوردن نیک مجبه نایب و سزا و بعضی نایب یا نیک
شدن است الله تعالی میراث ذلالتی اسلام بپوشد بود و شخصی بیکدیگر که خون من
خون است و مال من مال است نایب ده مر از نایب ده مر از نایب ده مر از نایب ده مر از نایب
عقد سوگند بر این مجبه نیستند و میراث از آنجا که مباح است نایب و اگر چه از آنجا
این نایب شد که از آنجا که عقدت از آنجا که نایب فاقوم ضمیمه نایب از آنجا که نایب شد و میراث

کسب و شبهه

مردم

و اگر چه باشد با جن هر دو از جنات ماند باز در آن و خواهران پدید آمدن او و در
دانا نك باشد و باقی آن برادران و خواهران و زوج و زوجیه را با اجناد برادران
نصیب اخلاست و اولاد برادران و خواهران هر چند با این باشد قائم مقام پدر
و مادر خودند در قسمة مال و شریكت با اجناد و فرزندان برادر و خواهر پدید آمدن
یا پدر یا مادر که زاده و چندان مونس با اولاد برادر و خواهر مادر است مگر در هر دو
است و اقرب بجمع است **مشرقی** اعمام و اخواوند و اولاد از اعمام و اخواوند
و اینها وقتی میراث میرند که کسی از فرزندان دوم مرتبه گذشته نباشند اگر شخصی وفات
کند و عم تنها گذارد تمام میراث از آن او باشد و هم چنین است در فرزند زاده و برادر
در میراث و هم چنین است اگر کسی همه فرزندان زاده نباشد و اگر عم و عمه نباشند
عمه است اگر پدر نباشد یا پدر مادر نباشد و بر این نباشد اگر مادر نباشد و با وجود
عم و عمه پدر عم و مادر عم و مست و اگر اعمام پدری و مادر نباشند عم و عمه مادر
یکد است اگر کسی نباشد و در آن است اگر زاده نباشد عم و عمه و باقی میراث از آن
عم و عمه پدر مادر است خواهد بود که باشد یا زاده عم و عمه و چندان عمه و عمه پدر
مهر و عمه و اگر پدر مادر نباشد پدر عم و عمه قائم مقام است و حکم او دارد و اگر کسی تنها
باشد میراث از آن او باشد و هم چنین است در فرزند زاده و برادر و عمه و عمه و اگر
خال و خاله نباشند هر دو بر سر میراث و اگر بعضی پدر مادر نباشند و بعضی پدر
بعضی دیگر پدری مادر دیگر است اگر یکی نباشد و در آن است اگر زاده نباشند
و باقی آن پدر مادر خواهد بود که باشد یا زاده و مگر بر سر مونس و خال و خاله
پدر عم و عمه و با وجود پدر مادر و چون پدر مادر نباشد پدری قائم مقام

پدری

از

است و چون اعمام و اخواوند نباشند اخواوند است که میراث خواهد بود که باقی از اخواوند
مگر در فرزند مونس و باقی از آن اعمام است و اگر چه یکی نباشد مگر بود نام مونس و اعمام و
اخواوند متفرق نباشند در صورت مذکور همانند برادر یکد است مگر میراث اگر یکی نباشد
و در آن است مگر زاده از یکی نباشد و باقی از آن اعمام و اخواوند است یا پدری اگر
مادر پدری نباشد و عمه و عمه از آن اعمام و اخواوند است اگر یکی نباشد
و در آن است باقی از آن زاده از یکی نباشد و باقی از آن عمه و عمه مادر است یا پدری چون پدر
مادر نباشد و اگر فرزند و فرزند از فرزند و فرزند از فرزند است و خال و خاله و عمه و عمه و خال و خاله
اصل حال و باقی از اعمام و اخواوند و عمه و عمه و خال و خاله قائم مقام پدران و مادران خودند
چون ایشان و فرزندان نصیب پدر زاده خود میزند و اگر اولاد معدود نباشند با سقوة
قمة نمایان اگر مادر نباشد و اولاد مگر زاده و چندان مونس نباشد و اقرب مونس
میکنند در میراث کرد و در سله امتناعیه و آن در یک صورت است که شخصی وفات کند و اولاد عم
پدر نباشد و پس عمه و عمه مادر است تمام میراث از آن پس عمه مگر نباشد و عمه پدری
نبرد و چون کسی عمه و عمه میت و خال و خاله میت و اولاد ایشان نباشد هر چند میراث
از آن عم و عمه پدر یا مادر میت و خال و خاله پدر یا مادر میت باشد و اولاد ایشان و چنانچه
از اینها نیز یکی نباشد میراث از آن عمه و خال و خاله میت و اولاد ایشان و اقرب میت
جمع است بر تمام مونس است الا در سله مذکور و اگر جمع شود در یک شخص و سبب
میراث و هیچ یک مانع از دیگری نباشد و اگر میراث از سبب هر دو شخصه که او
پس عمه پدری نباشد و پس خال و خاله و هم چنانچه هر دو میراث نباشد یا پدری یا مادر
دیگر و اگر یکی سبب مانع دیگر نباشد و اگر سبب مانع میراث بر هر دو میراث باشد

نباشد

از فرزندان نسبی و معتق که زنده باشد و برادران خود از اعمام و اخواوند و فرزندان نسبی
نمیرد و اگر فرزند یا فرزند نباشد اولاد نصیب اخلاست و باقی از اعمام و اخواوند و دیگر
سبب این که میراث از اولاد نصیب و هم چنین موقوف از اعمام و اخواوند مگر آنکه
هر یک از فرزندان خود **مشرقی** و اگر اعمام و اخواوند میت را وارث نباشد
نباشد که در وجه نزد بعضی میراث از آن امام نباشد اگر چه اعمام و اخواوند میت
خواهند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بفرموده من بعد من بلده و میت
و همسایه بر سینه و بر سر و اگر جایب نباشد جایز است که گفته کنند میان فقرا و مساکین و
نظام ندانند مگر از او رسد **مشرقی** فرض معینه یعنی فرضها و از آن که در قرآن بیان
شده مثل است اول نصفت و انقض زوج است چون میت از فرزند و فرزند دیگر
هر چند که با این باشد و فرض هر یک دختر است چون او پدر نباشد و فرض یکجا هر یک
بایدی چون با او برادر نباشد و فرض و بیغیا و اعمام و اخواوند و فرض یکجا هر یک
فرزند یا فرزند فرزند هر چند که با این باشد فرض و وجه است چون میت از فرزند
و فرزند نباشد **مشرقی** یعنی از هفت یکی و انقض زوج است چون میت را اولاد اولاد
ولاد نباشد چنانچه نشانست بیغیا و اعمام و اخواوند دختر است یا زاده و چون با این
پس نباشد و فرض و خواهر یا برادر میت یا پدری یا زاده چون با ایشان برادر نباشد
چنانچه نشانست بیغیا و اعمام و اخواوند میت را اولاد اولاد نباشد و فرض
نیز نباشد چنانکه گذشت و فرض دیگر است از اولاد و خواهر مادر یا زاده خواهد
هم برادر نباشد یا خواهر یا یکی برادر بود و دیگری خواهر ششم سند است و انقض هر
یک از پدر و مادر است چون میت را اولاد اولاد نباشد و حصه فرض را در است چون میت

که او پدری نباشد **مشرقی** در و از آن سبب میراث و معتق
اول زوجیه یعنی تا شوهر میزند چون میت را از فرزند زنده هر چند که با این و در میت
زوج و انقض میراث رسد و وجه از برقی و اگر فرزند نباشد و فرزند بود و
میت و اگر میت را غیر شوهر کسی نباشد تمام میراث از آن او باشد بیغیا و بیغیا
دیگر و با او اگر غیر از نسبه و ارث دیگر نباشد میراث از آن او بود و در سبب دیگر
قولت بعضی گفته اند از آن امام است علیه السلام و بعضی گفته اند در نسبه شود و بعضی
دیگر گفته اند که اگر امام ظاهر شود از آن او نباشد و اگر خالی بود از نسبه بود و اگر وجهها
معتد نباشند در دروغ با این میراث نباشد با نسبه و زوج و وجه از میراث غیر
و اگر دخول شده نباشد مگر آنکه در فرض نکاح شده باشد و هم چنین از هر میراث میت
و اگر چه طلاق رجعی واقع شود چون یک دفعه بمیرد و میراث نیست در طلاق با این و شو
ان تمام برادران میراث میرد و هم چنین است از وجه اگر از میت فرزند فرزند فرزند
دانسته نباشد و اگر ندانسته نباشد از زمین میراث بمیرد و اما از قیمة عمارت و بنا و درختان
و آلات میراث بر دوم دیگر و اولاد و نسبه است **مشرقی** و لا حق و میراث میرد
معتق یعنی از کندن و با وجود یکی از فرزندان نسبه و اگر چه دور باشد و اگر زوج یا زوجیه
او را نصیب اعلام باشد و باقی معتق با این میراث و لا حق گذشت در باب معتق **مشرقی**
مشرقی و لا ضمان میرد است و ضمان میرد کسبت کسب است و معتق در غیره و جنانا است
نباشد که اولاد از اعمام و اخواوند و اولاد از اعمام و اخواوند و معتق که ضمان میرد و با
ناالکندین بوده باشد که بر سینه و موجب از اعمام و اخواوند نباشد مانند کفار و نذ و غیره و با
معتق بر اعمام و اخواوند است الا معتق نباشد که از اخواوند نباشد و با وجود یک کن

اندازان

دو چندان ساخته شصت است از این بابت و در وید و ماد و باقی ختی را او کرد
باشد و باقی ختی را بداند یکبار دانگی بود و یکبار یکبار و نیز از این بابت و چهار پند
بیخ نباشد و ختی را نوزده و اگر کسی را نوزده بود و نیز فرج زن و فرج اگر فرج نباشد
ایده نیز از بد و اگر نوزده یکبار زن و اگر ختی را بد و در وید و یکبار سز
کاه چون بخواب رود یکبار در کت و یکبار در کت و یکبار در کت و یکبار در کت
و اگر یکی بنیاد شوند و آن دیگر در خواب باشد از خدا و شخصند **فصل سیم**
عزیز و مهذب علیه یعنی جماعت که با هم فرزند شده اند یا برایشان نشاء فرزند
باشد چون جماعت که هر یک از ایشان میزبند با هم فرزند شوند یا با یکدیگر
اند و نیز نه میزبند هر یک از ایشان بان دیگری است و نه جماعتی است که معاوم نباشد
که کدام بیشتر یا در هر دو پیش اگر معاوم نباشد که یکیشتر از دیگری است یا آنکه هم هر دو
ارقم نباشند دوم آنکه مردن ایشان بسبب غم نباشد یا غم نباشد یا غم نباشد یا غم
امری دیگر باشد مثل غم و قتل اقری است که از هم میزبند بلکه هر یک از
از ایشان بوارشان زن او دهند سیم آنکه هر یک از ایشان وارث اند یکی نباشد
و وارث اولی از او نباشد چهارم آنکه جماعتی را با یکی از آنها نباشد که در آن
نمواند بود و چون یک جمع شرایط نباشد میزبند هر یک از ایشان از آن دیگر است که او
از این یکی از آن میزبند نه از این یکی از آن وارث برده و ضعف را در میزبند داد و نقد
دارند از روی عقیده از روی وجوب پس فرج و وجه با هم فرزند شوند موت رجا
او فرزند است پس از هر یک از او وجه را نصیب خود بدهند و باقی و در زن او را نصیب
فرزند است نه موت رجا و فرزند را از فرزند او نصیب خود بدهند نه از این میزبند

بام

و آنچه هر یک میزبند از آنکه یکبار برده بوارشان زن او دهند و اگر هر یک از ایشان اولی
باشد از بوارشان زن او یکبار هم چو بدی که او را برادر نباشد و دیگری که او را برادر
باشد میزبند بهر منتقل شده پس از آن برادر صادی نباشد و میزبند بهر منتقل
شده بهر منتقل برادر برده بود و اگر برادر فرزند شوند و یکی را وارث زن نباشد
و آنچه با او منتقل شود از میزبند برادر از آن نام علی بنیاد باشد و اگر یکی با ما نباشد
منتقل شود با نام دیگر و از او بوارش او و ورثه صاحب مال را جز میزبند از آن دیگر
اولی نباشد از ایشان **فصل چهارم** در میزبند محسوس یعنی جماعتی است که
کودار و خواهر و عمو و خاله از حال آنکه آنها را خلافت کرده اند در میزبند دادن
ایشان بعضی گفته اند محسوسان استند به سبب و سبب صحیح ایشان از میزبند محمد نه
بفاسد و بعضی گفته اند که سبب صحیح و فاسد و سبب صحیح و فاسد ایشان از میزبند
دهند پس بنا بر قول اخیر اگر محسوسان خود را از خود کرده نباشد و فرزند آورده
مادر را نصیب روجه و نصیب مادر نباشد و فرزند را نصیب خود و اگر یکی از اینها
محمد دیگر نباشد بجهت مانع بر او میزبند دهند هر چه صحیح است که خواهر صادی نباشد و
دختر که او دختر نباشد او را بجهت دختر میزبند دهند بجهت خواهر و دختر دختر می
و از آنکه آن را از میزبند دهند سبب صحیح و فاسد و سبب صحیح و فاسد و سبب صحیح
بود هم چو اولد شنبه که حکم صحیح دارد در سبب و مانع و محسوسان از آنکه فاسد نباشد
بطریق مسلمان چون قضیه خود را حکم شرع بر میزند **فصل پنجم** در میزبند
سهام است و آن شش است نصف از دو و ربع از چهار و شش از هشت و نیک و نیک
از ده و سدر از شش و هجده سدر و ربع از دوازده و سدر و ربع از بیست چهار

بعضی گفته اند که سبب صحیح و فاسد و سبب صحیح و فاسد ایشان از میزبند محمد نه

مناوی فرزند است یا ناقص یا زاید اما فرجه مساوی یا صحیح است بر روی هر چوید
و مادر و دختر که فرجه ایشان سدر است هر یک از این دو مادر و دختر که فرجه
ایشان یک یک و دختر زیاد و اگر کسی است میاروس و نصیب ایشان تلباس است
با توافق یا ناخالص اگر تلباس نباشد عدد فرزند از فرجه ضرب کنند هم چو بد و مادر
و بیخ دختر نصیب دختران از فرجه شش چهار است و فرزند ایشان بیخ عدد فرزند
ایشان را که بیخ است در فرجه ضرب کنند می شود و اگر توافق نباشد عدد فرزند
ضرب کنند و فرجه هم چو مادر و پدر و شش و شش و فرجه عدد فرزند که سدر است
کشت است ضرب کنند هم چو مادر و پدر و اگر داخل باشد بیخ که نصیب داخل باشد
در عدد فرزند هم چو بد و مادر و هشت دختر عدد امثال نصیب که در عدد فرزند
که بیخ است در فرجه ضرب شود و از ده است و هم چنین است اگر فرجه زن ناخالص
مکثر شود و مانع فرجه ناقصه و اینچنانست که فرجه بهر صحیح و اواران و فاکتند
دخول فرج یا فرجه ان نقصان بر دختران و پدر و خویشان پدر صادی و اقشود
مثلا شخصی وفات کند از پدر و مادر و زوج و دو دختر و فرجه ایشان دوازده است
فرزند پدر و مادر و فرزند زوج سه و باقی بیخ است نصیب دختران و حال آنکه
نصیب ایشان هشت است نقصان تلباس سده باشد و مانع فرجه زاید و انکامیت
کار و وارثان که یکبار میزبند بقدرت برد نباشد بلکه فرجه برده و فرجه زن مادر و فرجه
ایشان نباشد از آنرا زاید از دختران و پدر و مادر و خواهران رد کند و نصیب نقصان
ورد در ایشان مسائل گذشت **فصل ششم** در نکاحات مناسحت است که بعضی
از ورثه بیشتر از فرجه ترکیب زن و خواهر که هر دو فرزند را از یکسکه میزبند دهند

اگر ورثه دو میان هم افورثه اولین نباشند و استحقاق از ایشان برهما نظریه مال
میترا اول بر ورثه و باقی زن و وصته باید که در حقیقت کسی غیر از او برادر و وصی
و پیشتر وصیه یک برادر بر زن از باقی ورثه مکون میزبند اهل ائمه نمایند میان یک
برادر و دو خواهر هم چو سهرم و اگر استحقاقشان از فرجه نسبتا نباشد که از او برده
با ورثه دوم غیر ورثه اول نباشد که سکه میزبند است اول نصیب باید که در پیش
نصیب و ارث است از این که بر ورثه اوقته نباشد استند از اول طلوب بود و اگر وصیه
نیاید استله میزبند است نایق از این صحیح کنند و نسبت میان یکور بمنزله نایق
اگر تلباس نباشد سکه نایق را در استله اول نصیب کنند و اگر توافق نباشد و فرجه
نایق را در استله اول نصیب کنند و اگر نایق اول بود یعنی نصیب در استله داخل بود
عدد امثال نصیب که در استله نایق است در استله اول نصیب است که خاص نصیب
بود و از اینها هر دو کور را میزبند دهند هم چنین است اگر از ورثه یک برادر بر زن
کتاب شهادت و وصیاء و در آن دو باب است **باب اول** در تعریف وصیاء
و لایقیت شرعی بر حکم و صلاح عالمه از قبل امام علیه السلام و شرطت که قاضی
مرد با باغ عاقل حلال زاده مؤمن عادل زاده بینا خا طوبی است و مقصود استغلا باشد
پس خصانک و دیوانه و طفل و فاسق و مخالف و کور و نالوشیدن و حرام زاده و غیره
باستقلال درست نباشد و در بعضی استغلا است که بجهت نباشد و استخراج و
استنطاق فرغ قضی توان کرد که در آنکه بقای غیر که خصوصاً اقلید کرده و در زن
حضور امام علیه السلام ازینست قاضی آن اذن او در زمان غیبت صحیح و نافذ است
قضا قضی امام جامع صفات مذکور و واجب است بر ذم قضا یا باور هم کند و اطلاق

نصیب

حکم اوفتند و او هر چه فاضلت که از قبل امام منصوب باشد و اگر فاضل آن برصفت
مذکور منعد باشد تا هر گاه که امام را بداند متعین بود و اگر فاضل آن منسوب
قبل امام منعد باشد و هر گاه از مدعی و مدعی علی خواهند که بقاضی دیگر
اختیار مدعی است بر هر کدام قاضی کند مدعی بودست علی را نیز باید رفت و صحیح
و فاضل نیست حکم کسی که شهادت او قبول نیست هم چون حکم بر برید و خصم بر دشمن
خود و واجبت ضایب قاضی در هر بلدی و بر مردم واجبست که قضایای خود را
باو رفع کنند و اگر برتر نماید و قضایای خود را رفع نکند امام با ایشان قتال کند
تا که اطاعت او کنند و معزول مگردند و بیوفایان و مشرک و مشرکین و باطله فراموش کارند
و دنیا این غالب شود و بیوفا امام و معاش و دین قاضی که قضایای او را بر عیاشی باشد
ازینسانان **باب دوم** در آداب قضا و احوال واجبت و سنت ائمه اذابت
نورده اند و اول آنکه چون دین داری که قاضی است اول جمیع جامع رود و در گفته
نماند بگذارد و از حق تعالی توفیق و مدد طلبد و همچنین هرگز که اول دین بری رسد
او را سنتست که پیشین کند و قاضی است هر چه که کرد تا آمد و شد مردم بر بر باشد
سبتم آنکه از قاضی مرفوع دفتر قضا و شش و حقیقت آنکه از امامان
مراتب مردم اینها از علم و صلاح و تقوی معلوم کند و مردم را اعلام کند که در اینجا
خاصترند تا نشان عهد قضا است و عیون است که بیرون است احوال مجنونان
اول توجه کرده است از ایشان سوال کند و خصم ایشان را حاضر گرداند و اگر یکی از خصم
نباشد او را هم در ششم سوال نماید و میانین و اوقات و وصیتها نظر کند و آن
مشرف آنها برسد و هر که را غلبه نماید کردن و هر که را غضب نماید که در حق

فایده

که در دفتر آنکه کتاب محکم و ترجمان ترتیب دهد و شرطت که هر عادل باشد و فایده آنکه
در جای وسیع محکم کرد و اگر بخردن وسیع باشد با خبر است و بعضی مکرر گفته اند که
بغیر از اینست و بعضی گفته اند که نیست بلکه نه است تمام آنکه از خبر است و بر قولند
و باو قار و نمکنند و دنیا و دنیا را بنده و خندان روی نباشد که مردم از او اختیار بگیرند
و دنیا را بنقبض و غضب ناک نباشد و در وقت غضب و خشم و شکی و دنیا را بیخ
و غم بقضای مشغول شود در هر آنکه علما و فقها از داخل خود حاضر گرداند و با ایشان در
حکم مشورت نماید تا اگر خطا و غلطی کند او را ببیند که آنکه تقبل و غیر کند تا در هر آنکه خطا
ترغب بصلح کند و اگر قبول نکند حکم مردم کند و در آنکه کسی را که او را یک بخند و چیزی
که موجب حمد و الله باشد اگر از آن بشنید این دهند و تا او یک حکمت رسالت با او کرد
سبزه آنکه هر چه خصم را بر خود بشناسد و با آنست که هر دو باشد و باشد نه آنکه
یکی از آنها باشد و دیگری نیست حکم کند که مسلمان باشد و آنکه یکی از آنها را حکم
در وقت قضا حاجب و در زبان سداد و بر نفس خود توجه خرد و در وقت نشود و در
ختمان نرود و احدی خصم را حاضر نکند تا است است که بیایه بیناران رود و بر
جنازه مردگان حاضر شود تا نزد امام آنکه چون خصمان حاضر شوند است که کویت
کند یا آنکه مدعی سخن کند یا امر کند یکی از خصمین گوید و یکی از ایشان توجه و خطا نکند
شاید هم آنکه در احوال دعوی یا اشغال حقیقت شاعرت کند هفتاد آنکه شش که شش و هفتی
در کوه باشد که آنها را از اینها کند تا هر یک شش او دهند تا اگر از آن باشد ظاهر شود
و غظ دهد که اوها را زیاد و غم نکند هیچکدام آنکه از تبدیل و ترکیه کوهان در سینه
ایشان برسد برادر در واجبه اکثری هم گویند تا نوزدهم که چون متدین بر او عمل کند

مجموعه نامه اول

باشد سنت است که از نوع الدن برسد و اما آداب واجب سبزه است اول آنکه چون
برو بکوی که حاضر است دعوی داشته باشد و اولیا و کلیه را بجهل قضا حاضر و طایه
کند و ایشان را بکسب از کسب باشد که برسد نایب قاضی بر او رود
تا بر سر قضیه او کند و اگر قضی بجای قضا شود که بجز باشد بر قاضی که حکم الله قضا
و حکم علی القالب را کند و اگر قاضی خواهد بدست آورد او را غیر کند دوم آنکه هر چه خصم را بر
بگذارد در جواب سلام و تعظیم و نظریه کردن و گوش داشتن و نشان دادن مگر آنکه یکی از آنها
بود و اندر کوه که در کتاب است مسلمانان بر شمشاد و سلمان بنیستند و کافر نایب استیم
آنکه چون دعوی دنیا را باشد ابتدا که مدعی کسی که پیشتر آمدن و همچنین تا آخر
آنکه خصم را باید بسبب تاخیر و اگر امام باشد بکبار و غیره از اینها است که از خصم
هر کدام که پیشتر باشد دعوی کند از این بود و اگر هر دو با هم باشد دعوی است اول دعوی کسی
دشمن که بر دست زلفت اندر داشته باشد آنچه اگر کسی در مجلس قضا این آیه است که اول
بمذبح ادب نماید و اگر از آن باز کرد دعوی ترا دبت کند و اگر در غیر مجلس باشد چنانکه
ششم آنکه قلم و باقی من احدی خصم نیست که در دعوی که موجب مضر خصم دیگر باشد هفتم
آنکه رشوه نگیرد و اگر دشمنان واجب باشد که صاحبان رد نماید ششم آنکه اولی از کوفی
جره دهد و قیامت کند و او را از کوفی باز ندارد هفتم آنکه چون قضیه محکم رسد حکم کند
با اقل آنکه از برای اوست و هر آنکه چون مطلق کرد که باطلت از آن خصم کند
و باطلت نماید تا در هر آنکه حجت نبوی بر کسی که از کرده اما کسی که از برای اوست و برتر است
از اینست اما باشد و اگر مدعی بر آنکه که التماس حجت کند و در آنکه کسی حکم بر او کرد و بر
مسترد که حجت از اوست که اقل آنکه با ائمه حکم کند مگر آنکه حکم کند تا وقت بسیار اول

مصلحت سبزه امام زلفت که بر خود مقرر کند و حکم نماید مطلقا در حقوق الله و
حقوق الناس و لغت اخبار از فاضل از همت که در خود عمل کند در حقوق الناس و قول الحق
است که ایشان را در حقوق الله نیز عمل بنویسد و با خبر نیست که حکم بر آن و ظن غلبه
مگر آنکه است که بخواهد کوهان باشد و اگر فاضل خصم بر خود نماید مادام که آن قضیه
رایب دنیا و دنیا را نباشد و از استکان و اگر چه آنقدر از آن مشغول بوده باشد و هر
چیز است کوهانی و چون که فاضلی بخصم عالم نباشد و کوهان عادل طلب کند پیشتر که کوهان
را شناسد و دانند که عادل کوهان ایشان را بخواهد کند و اگر در کوهان فاضل است و کوهان را
نشناسد احوال ایشان را برسد و طلب تبدیل و ترکیه کند و اگر از آنکه در حسن ظاهر ایشان
حکم کند از بعد از نفوت بر احوال ایشان و شرطت که از برای هر کوهانی دو کس تبدیل
و ترکیه نباشد و قاضی ایشان و خصمان و کوهان بر احوال ایشان را شناسد تا از آنکه تواند بود که
میان کوهان اصل مدعی شرکت باعدا است باشد یا با کوهان بر احوال ایشان کوهان
واضت باشد و بر آن صورت کوهان دهند که غلات کن عدل و مقبول از آنکه است و کوهان
اینکه بگوید یعنی از اینک از او فایده نام و بد که سبب عدالت اختیار نیست و اگر کوهانی صحیح
دهند واجبت که در سبب حجت که در میان زمان و غیره و مانند آن **باب سوم**
در دعوی و جواب شرطت که در میان با اقل باشد و اگر برای خود دعوی کند از
برای کسی که بر او ولایت و سلطنت دارد هر چه بگوید باید پذیرد از برای غیر خود و وجه
از برای موهبه علیه و وکیل از برای موهب و مملوک و خادم و امین از برای اوست و موهبت و غایت
بر چیزی که کسی صحیح باشد از آنکه شدن و اگر خصم قبول بود و با کوهان لازم باشد پس
دعوی هر بار بر دعوی قبض نشوند و چون دعوی بیع کند باید که بگوید با اقل و الاغ

باب سوم

مفت

است بین و اختیاج به تقصیل و بیان نیست الا در دعوی نقل و بعد از آنکه مدعی دعوی
 تمام کند و از مدعی علیه طلب خواهد کرد تا مدعی علیه طلب خواهد کرد که در صورت
 عینا در اول جنبه نماید تا اگر جواب دهد و اگر سبب این باشد که هر گاه نشان از مقصود
 او فیه کند و اگر مترجم نماید و واجب باشد که در عدل باشد و اگر از آنکه فایده او را از آنکه
 و بر وجهی که از آنکه در مالقا را مدعی و اگر آنکه کند و فایده ایفایه علم باشد تا مدعی علیه
 ترا کوه است اگر کوید که کوه نام دارم نمیشکند و اگر که سبب تر اطلب سوگند از مدعی علیه و چون
 اختیار سوگند کند فایده ناذن مدعی سوگند مدعی علیه دهد و چون افسوس کند بخورد
 دعوی تا طلب شود دیگر زبان از مدعی از آنکه و کوه بر آن دشمنند و اگر مدعی علیه نیست
 سوال مدعی سوگند بخورد از لغو باشد و فی اختیار را که میباید با هر طایفه بوده و اگر مدعی علیه
 سوگند بخورد بلکه در کند مدعی و افسوس کند بخورد حق و اوقات کرد و اگر مدعی علیه آن
 سوگند بخورد از استماع نماید و مدعی سوگند است که او را که با سوگند بخورد
 از آنکه نکلد نام و چون سوگند بخورد و سوگند دهد حق و اوقات کرد و در آنکه
 از آنکه مدعی علیه خواهد که سوگند بخورد و اوقات کند و اگر مدعی علیه فایده کوه
 دارم و ایشان را حاضر کرد اند فایده ایشان و با افسوس مدعی سوال کوه کند که در آن وقت
 دعوی کوه دهد و فایده ایشان که ایشان عدلانه قبول ننهادند حکم بان کند الفاس
 مدعی و اگر کوه ایشان در و او مدعی علیه باشد که در آنکه فایده ایشان کوه همان عدلانه
 اگر مدعی علیه بعد از ایشان از آنکه ترکیه ایشان واجب شود و الا اختیاج شود بدو
 عدل که در وقت بعد از ایشان کند و اگر سوگند مدعی بر حق کوه آن کند تا سه روز از امانت
 دهند و اگر مدعی کوید که کوه نام دارم و بر آنکه کوه اند از ایشانی که بگوید و از آنکه

که بر

کرده باشد و چون که مدعی کوه بکند که از او سوگند نباشد الا آنکه کوه بر بیت باشد
 اگر چه بیار بخون با نرغایب در ارضه و وظایف او سوگند کوه مدعی سوگند بخورد که حق و
 بجهت اختیاط و اگر مدعی علیه دعوی آن کند که رسیدن نام یا از آنکه بوده و مانند آن
 او مدعی سوگند از کوه نام باشد سوگند دهد مدعی بر نفی آن **باب چهارم**
 در سوگند و در زمان و صحت است **مبحث اول** صحیح نیست سوگند الا بالله خواه آنکه
 سوگند بخورد مسلمانی باشد یا کافر و اگر مدعی از سوگند بخواند که دین اوست بر تنبیه
 باشد یا بر نیاید که او را احسان سوگند دهد و سنت است پیش از سوگند دادن
 دعوی و عطف و تعلیل در هر حقوق و اگر چه آنکه باشد سوگند که از رفع دین را طاعت باشد
 و تعلیل چیز نیاید اول بلفظ و الله اقلب الفالی الفالی الفالی الفالی الفالی الفالی الفالی
 الدین بعل من الشرع العلم من الفالی و مانند آنکه در قسم بیان است که گفته و شاهده مقدمه
 و ضرب مساجد سیر زمان مثل زور حقه و عید و غیره و اگر مدعی از حق گفتن
 حاضر باشد هم چون کلال اشاره سوگند بخورد و سوگند بخورد و سوگند بخورد و سوگند
 سوگند نهدت الا در مجلس حکم که اگر معذور باشد در مجلس حکم حاضر نتواند باشد
 چو برض و در آن مستوی که از خانه بیرون می آید یا کار ناجی فرستد تا ایشان را
 در زمان خود سوگند دهد و شرط است که سوگند بعد از دعوی صحیح باشد و برین دعوی
 نباشد یا بر نفی سخنان و او را بخرد که سوگند برین دعوی خورده و اگر چه چنانچه
 داده باشد و اگر مدعی دعوی دهه تنگ کرده باشد و او را در خواب گفته برین تنگ کرده
 نیست باینکه سوگند خورد که لازم نیست برین تنگ و نه هیچ ازان و کاش نیست سوگند
 بر آنکه تنگ لازم نیست باینکه افاضت نماید بیک تر از ده تنگ سوگند بخورد بگوید

عینه

باشد مدعی را سوگند بخورد که مراد تنگ که چیزی از او کرده است و سوگند دایمی از
 قطع و غیر است مثال دیگر فحتم و خردیم ام و از اجزای نیست الا در نفی فعل غیر که
 سوگند در آنجا بر نفی علم است که مراد از آنکه چیزی گرفته یا نیت نام کمال
 من چنانچه کرده و سوگند در حضور است و در صد و الله سوگند بر این سخن
 منکر در ذی سوگند بخورد بخیر استماع مال بر آنکه در کند تا بگوید تا مدعی سوگند خورد
 و مال ثابت شود در دست بر آنکه الله اعلم با **مبحث دوم** در سوگند خورد
 است و او سوگند است تا مدعی را سوگند بخورد که کوه نباشد و اگر مدعی از کوه بخورد
 نماید و افسوس سوگند کند که کوه را که کوه را لفظا ندوم و سوگند فایده سوگند بخور
 نباشد و او را سوگند که سوگند بخورد منکر از آن رجوع نموده کوه کند و سوگند
 بر او است متوجه نمیشود الا بعد از دعوی علم و بیعت صورت و شوق حق و بودن ترک
 در دست او سوگند خورد بر نفی علم هر دو اول و بر نفی آخرین خرد و اگر دعوی بر
 بن کت خضم خواهد او نباشد درینا او هم در جناب برین سوگند سوگند سوخته
 نشود و خواهد بر نفی علم سوگند بخورد و لغات مدعی چون کوه نباشد **باب چهارم**
 موضع سوگند بخورد اول آنکه منکر و سوگند از سوگند است باینکه مدعی بگوید کوه کرد
 چهارم تنگ در نقل مورث در مدعی کند و اگر کوه کند که نام باشد سوگند بخورد الا در
 صورت که دعوی بر میت نباشد یا بر صبی یا بر مجنون یا غایب بجهت اختیاط آنکه
 گذشت و چنان نیست سوگند الا با علم و بیعت من باطن غالب از آنکه ایشانات مال
 مدعی بر آنکه خصم میت یا مفسد دعوی مال ایشان کند و بر آن کوه کرد از آنکه
 بگوید کوه در وارث یا مفسد سوگند بخورد آنخصم و مال خصم بشناسد و اگر مدعی بگوید

با دست و در آنکه سوگند کوه نماید

5

کوه کند که نام از آنکه من هوشناک زا هشت و ز لاهن سوگند بخورد بعضی از کوه دیگر
 نموزهن **باب پنجم** در بقیه منایل و در آنکه فضلت **فصل اول** کنی
 غایب نباشد از مجلس قضای خواهد که سوگند بخورد یا با حاجتی که مستند بصورت بوضعی
 نیست دعوی بر او بر آن کوه نشودن و حکم کردن در حقوق الناس نه در حقوق
 الله نعم و اما اگر حاجتی که مستند بصورت نباشد در مخالفت که صحیح است از غیضا
 علی الغالب بر او ایانه و چون مدعی علیه الغالب کند و بر آنکه سوگند بخورد
 بجهت اختیاط و اگر وی را نرغایب مدعی علیه کوه بکند که او را سوگند نهد و بیک
 کتب از او دشمنانند و مال را با او بسته کنند و غایب الغالب حضورند که در آن
 کند و شهود را برنج نماید **فصل دوم** اگر کسی دعوی شکایت که در دست کسی نباشد
 هم چو مال افاده بر سر راه و ماز عن غلشته باشد او بان اولی بود حکم که در آن برای او
 را که ملکی و مال در دست دو کس نباشد و هر یک از ایشان دعوی نماید انا کت و کوه
 نباشد نباشد اثنان از هر دو نباشد با نصف و هر یک از آن دیگر سوگند نباشد
 و اگر افعال در دست ثانی نباشد و هر یک از ایشان دعوی نماید انا کت و کوه
 در آن ثالث سوگند آن اوست و اگر کوه از آن هیچ کدام از آنها نیست در دست او بان کت
 و هر یک از او سوگند نباشد و اگر عین المال که در دست دیگری باشد و توانا که
 خود از آن باشد بیکم و اگر چه بعضی باشد او را در سخن ضرر دزان نباشد و اگر
 دخی بر کسی داشته باشد و آنکس قبول داشته باشد و مدعی نتواند بر خود امانت
 او برداشتن بدستین او و بعضی حکم و اگر او متکرر باشد و بر او بگوید کوه نباشد یا کوه

نیاست بخار باشد که از اصال او بردارد و از آن او و اگر کوه هر دو باشد قول اول
است که بجز این است احتیاطا از اولی و اگر کتی یکسکه و باغها باشد یا هر دو در باغ
در باغ بیرون آوردن از اصال احتیاطا باشد و آنچه بعد از بیرون آوردن از آن بیرون آوردن
باشد **فصل پنجم** اگر در موضع زمین غایتی خود کوه که باشد و مواضعی که باشد
میان آن دو کوهی و غیره المثل که متنازع فیست در دست یکی از ایشان نباشد
حکم کند از برای خایج یعنی آن شخص که زمین مال بدست اوست اگر هر دو کوهی مطلقا
باشد یا با سبب و اگر کوهی سبب نباشد و اندک کتی مطلقا بلکه سبب کوهی باشد
اولی باشد و کوهی سبب چنانست که کوهی دهد که از برای مال فلاکس خریدن یا با
میزان رسیدن یا با محبتند انداختن زاده اوست و طاعت آن و کوهی مطلقا است
که از این قبیلها باشد و کوهی دهد که از برای مال فلاکس است و این و اگر مال
در دست هیچ کدام از خصمین نباشد حکم باید کرد از برای کتی که کوهها مال او باشد
نباشد و اگر مال نباشد آن کوهها مال او نیست و اگر مال نباشد هر دو در دست نام هر
خصمی که برزاید سوگند بخورد و نباشد و اگر هیچ یک از دو سوگند بخورد مال او
باشد کردن میان هر دو و اگر کوهی کوهی دهد که مال فلاکس بود در هر دو سوگند
مادام که کوهی مال ملک اوست یا کتی مال نام و مال ملک را مال کوهی که مال او بود
دیگر و از این جهت خریدن یا بیعین از او و عضو کند یا از کتی از برای او یا از کتی
باخاره کتیب قول کنند و اگر کوهی دهد که در بیعین ساقا او از کتی بدین از برای
مستحق و مستحق نباشد حال شود قول کنند و اگر در بیعین کوهی که دیگر ملک مستحق
علیه نباشد از او نباشد و اگر در بیعین کوهی دهد که از این دانه ملک فلاکس است

و سالیانه که باشد کوهی را غایتی خود چندین مدتی که کوهی از نفع و رزق
دعوی کند متنازع را اولی است که حکم کند از برای کتی که کوه بکند و اگر
کوه نباشد هر دو سوگند بخورند و متنازع شود میان هر دو و قول دیگر است که حکم کند
از برای مال سوگند بخورند از برای مال سوگند بخورند از برای مال سوگند بخورند از برای مال
و آنچه از زمین و می شود قسمة کتیب میان هر دو **باب ششم** در شهاده و در زبان بیخ
فضلت **فصل اول** در صفات شاهد شیطنت در شاهد بلوغ و عقل و
ایمان و عدالت و حلال زنا کتی و عدم تمامه نیز قول نباشد کوهی نابالغان و اگر چه
بانی نباشد الا در زیر احوال در شرط آنکه ده ساله نباشد و پیران شهاده متصرفان
نباشند و اجتماع ایشان در محل تراعی مباح بوده نباشد حریم و همچنین قبول نبوده
باشد کوهی محنون و کوهی غیر محنون و اگر چه مسلمان نباشد نیز محنون و غیر محنون
لیکن کوهی حاضر نباشد در وصیت بمال قبول نباشد نیز آنکه مسلمان حاضر نبوده
باشد و ایشان از اهل صلح بوده نباشد در صلح خود و همچنین مقبول نیست
کوهی غیر عادل و عادل الکفایت را بعد از کتی که باعث بر ملازمه بقوی و شعور
بر وجهی که تکلیف کند و از برای کتی که مصلحت نماید و کتی که بزرگوار نباشد
چهار از آن بک است و از برای کتی که مصلحت نماید و در وضع و تعلیه بخیر و قنوت و آن
دشنام نباشد و در بدست و انتقال غیر حلال است و در ذی و در کتیب و در کتیب
مال نباشد و در زمین مال بقیان بظلم و شریح و کتی که مصلحت است و آن نباشد و
یک پانیت و اگر چه نباشد در وقت جهاد و یکی به اعضا است و استعوان
والذینست و وقوع کتیب که بر سبیل نذ است قلیح در عدالت میکنند و

کوهی حرام زاده در دست نیست و اگر چه اندک باشد و متمم نشوند و تمامه بخیند
چیز است اول آنکه موجب رضی نباشد که رضی نباشد هم چو کوهی شریکان
برای شریک خود در چیزی کتی که در آن شریک است و کوهی فرض خواه از برای مصلحت و
کوهی خواه از برای علامت زادن خود و کوهی موصی در چیزی که وصیت و
کوهی وارث نباشد فلاکس ایچله بر مورث او کرده پیش از بر شریک است ایچله مورث
مورث چون ایچله موجب مال نباشد و مثل کوهی ماله ایچله بخرج کوهها مال قنایط
و کوهی و کتیب و موصی ببق کوهها مال خصم و کل موصی و اگر کتی کوهی دهد بمال
از برای مورث موصی نام رضی خود قبول کند مادام که پیش از شریک نام مورث نموده
نباشد و اگر در کتیب کوهی دهد بوصیتی از برای دو کتیب که او آید و دیگر کوهی دهند
برای کوهها خود بوصیتی دیگر کوهها از قول کنند و در نمایان بجهت تمامه دوم عدالت
دستیست بر وجهی که نبوده و فتح نمکین که کتیب و ملول و بزبان و وصیت او باشد
و خرم و نشود یا یکدیگر از دشنام قنوت دهند پس ایچله و اگر از هر دو جانب باشد
کوهی منجیان بر اندک کتی دشمنند و اگر از یکجانب بود کوهی او مستوع نباشد غالباً
و اما کوهی و در برای عد و قنوت و اما عدالت دینی موجب در شهاده نیست
و کوهی مسلمان را که فرمومت است کوهی که او را داد است بیشتر از طلب خواهد آنکه بدین
از دعوی کوهی دهد یا بعد از آن پیش از طلب کوهی او و اما در حقوق الله تعالی
و مصالح عامه هر وقت بر ساقه و قنایط قول است است کوهی بیشتر از طلب
موجب رد کوهی است چهار خوری فقر است هم چو کتیبانی که پیشتر کرد دست
در آن کتیب که آنکه نادار باشد و طلبی که بر طام زدن می خوانند می رود و در بیخ

فصاح و قول او فرب انت که نکاح و عتیق و مضامین ثابت میشود بکواهی بکند و در وقت
دوم آنکه ثابت میشود بکواهی و در غایت و بیکدی و در وقت و بیکدی و سوگند و آن
چیز است که مال نباشد یا مقصود از انمال نباشد چه جز و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق
و سنی و هبه و اجاره و شفعه و وصیت و قتل اعضا و قتل نهایی که موجب قصاص
نباشد و چیزی که در شکل است بر حق الله و حق الناس هر چه در ذی مال ثابت
میشود بکواهی بکند و در وقت و در دست بر ذی مال ثابت میشود بکواهی
مزدان و زمان تنها و آنکه چیزی است که اطلاع مزدان بر آنند شوار است هر چه ولادت
و استهلال یعنی آواز بچه که از شکم آید و عیب باطنی زلفان و ثابت میشود بکواهی زن
یا ربع و صیقل مبال و بکواهی در وقت و مضمان و بکواهی سرخ و بکواهی
چهار زن و صیقل تمام مال ثابت میشود و هر چه عتیق بکواهی بکند مستهل ثابت
میشود و بکواهی در وقت و نصف مزلت و در وقت سرخ و بچه از زن تمامی بکند
او ثابت شود و ماد بستره بکند که از شکم آید و از او آوازی شنیدن شود
و چون که خلافت کند که موت او در شکم بود و یا بعد از آن بچه مزلت بکواهی ثابت
میراث او یا آنچه ثابت شود **فصل سوم** در استناد و بنای کواهی چنانچه ثابت کواهی
الاجماع و بقیه آن امری که بان کواهی میدهند و کواهی استفاضه و شتر بکند
امر از ادب و موت و وقت و ملک مطلق و عتیق و رقیبه و نکاح و ولایت و اذنه
و چون شکی بماند از این امور جز دهند فی آنکه ناهم بکند ثابت دانسته باشند یا آنکه
مشهور بود بر رب که نزد یک بقیه رسد چنانچه نباشد یا بکواهی دادن هر کس مشهور
بود میانه مردم که در بصره و است ثابت بکواهی در زمان کواهی توان داد و اگر چه خودی

بیت ربع مزلت

بیت

نباشد و هر چه عتیق است باقی آن امور و در غیر آن امور علم و بقیه آن باید بدانند هر چه
قتل و عتیق و در ذی مال یا باید بدانند و شنیدن هر چه عتیق و احوال چه شکی نیست
میباشد بچه عتیق قول و لفظ و در ذی مال یا باید بدانند و شنیدن هر چه عتیق و احوال چه شکی نیست
تنها هر چه عتیق و احوال از شخصی که معلوم است او را از ذی مال صاحب قول و باید بدانند
کواهی که او را صاحب قول است یا صاحب مال یا صاحب قول و در ذی مال صاحب قول و احوال
کند نزد او و چنانچه است که کند نزد او و در ذی مال صاحب قول و احوال
دست شخصی نباشد و او در آن صورت نمایان بگردد و کند آن داد و میاند
ان بنیامنی و منازعه بملکت او در آن کواهی توان داد و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق
کواهی توان داد در آن وقت و احوال است که توان و شاهد اگر نیست مشهور و عتیق
زاد اند است و از چنانکه ذکر کردیم که او را عتیق میماند و اگر چه قول و احوال
بر عتیق او کواهی دهند و اگر مزده باشد او را بچه صاحب کندی در آن کرده باشد بکند
دیکند و کواهی معتقد شود **فصل چهارم** در استناد و بنای کواهی چنانچه ثابت کواهی
کواهی میماند بکواهی موافق دعوی نباشد و کواهی دیگر مخالفند ثابت باشد در وقت
و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق
کواهی دهند که در بصره و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق
دهند که اگر از بیهم کرده شده است تمام شود از آنکه در بصره کواهی دهند چنانکه از آن
کواهی داده نا آنکه عتیق کواهی کبی از آنجا سوگند بچورد **فصل چهارم**
در کواهی و سوگند ثابت میشود بکواهی و سوگند چنانچه مال نباشد یا مقصود
از انمال بود هم چنین و عتیق و هبه و اجاره و عتیق که موجب دینه شود هر چه

مهر

وایه

اکرم

قتل خطا و شنیدن و قتل و ولد و خود را و غیر آن و در نکاح و وقت خلافت و ثابت شود
مانع حدی و منقطع و طلاق و رخصه و کتابه و دینت و وکالت و وصی بودن و عتیق
زمان و شرطت که اول کواهی بکند و عدالت او ثابت شود و بعد از آن سوگند بچورد
پس اگر پیش از آن سوگند بچورد واجب نباشد که بعد از آن تمام کواهی دیگر سوگند بچورد و اگر
جماعتی دعوی داشته باشند بچه اوست یا غیر آن و بزرگ بکواهی بکند از آنکه هر کدام
که سوگند بچورد بصره خود را بستاند یا عتیق و اگر یکی از ایشان طفل یا در نوبه بود
موقوف شود بصره او تا که کامل شدن سوگند بچورد و پیش از آن از آن ضم نشدند
و اگر بعد پیش از سوگند و اوست او سوگند بچورد و بستاند و اگر بعضی از ایشان در کواهی
بکند یا نماند بصره طفل و در نوبه از ایشان بستاند و اگر پیش از ایشان دعوی کرده
ثابت **فصل پنجم** در بقیه مسائل این باب و در آنکه و عتیق است **بیت اول** در
شهادت بر شهادت صحیح و عتیق کواهی بکند و در آن ثابت میشود بجمع حقوق
الناس مالی و غیر مالی هر چه در وقت و در وقت و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق
و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق و عتیق
دیگر حد و نان ثابت میشود و اجاره است از این هر کس که در کواهی عدل کواهی او کواهی
دهند و اگر در بصره از کواهی یا از کواهی یا از کواهی یا از کواهی یا از کواهی یا از کواهی یا از کواهی
کواهی اصل دیگر کواهی دهند صحیح باشد و کواهی شدن بکواهی و عتیق است اول آنکه
اصل کواهی کواهی در کواهی هر کس که در بصره و کواهی بکند و عتیق است
آنکه میشود کواهی اصل کواهی بکند در کواهی و بصره و عتیق است سیم آنکه در بصره
کواهی اصل بکند کواهی بکند در کواهی هر کس که در بصره و کواهی بکند و عتیق است

اکرم

بیت

کتابی که نوشته شده است نه جایگاه کرده ایشا را نصاحت کنند و فواجبت که شاه مدد و دروغ را
نظیر کند و او را شایسته دهنه میان با از او محله و قبیل خودش نادیکران غم نیک کند
کتاب زینا و در آن شرایط **باب اول** در زنا و در این فصل است
فصل اول زنا عبارتست از غایب کردن استیک حشفه در زیر باقی زنی که حرام باشد
بر او بی آنکه او را شهنش بود و حد واجب میشود بی شرط آنکه زنی با باغ و عاقل باشد و
غالیم بود بجز آن و با اختیار خود کند مگر آنکه در حد زنا با باغ و دیوانه نباشد و
بر کسی که زنا در حرام است و اگر زن باشد زنا در حرام است از آنکه زنی که زنا کند زنده
از آنکه زنی باشد و اگر مرد زنا کرده کند یا دیگر بجز مرد اگر او را کرده باشد زنا باشد
و اگر دعوی زنی که کند یا یکی از ایشان دعوی کند از او محافظ شود بی آنکه کرده و شود
و اگر به آن دیگر نکند یا نه و همچنین است اگر دعوی شهنش کند که اختلاف داشت
باشد و اگر دعوی کند زنی را که بر حرام بود نادیده است دیگر بی بود و نادیده که بر حرام
است خلاف است و اگر حد نباشد و اگر یکی از آن دو را که میماند یا جدا باشد
میزان دیگر و شرط است در بعضی حدود زنا که از حرام است احتیاج به محضرت است
که او را فرج حلال نباشد بعد از آنکه با یکدیگر بچین که صحیح است و نامان نولد است
و در جنس باغ و عاقل و از ادبی تا رسید باشد و هم چنین است زنی که محضرت است
یکی از اینها سخن نیست باشد زن دیگر بجز زنی که با حرام است زنا کند و زنا با باغ
زنده و همچنین شرط است که در زنی که زنا کرده عاقل و بالغ باشد و در
زنی که زنا کرده بی عاقل باشد زنا کرده محضرت است یا که با زن دیوانه یا
طفل را باغ شود و اگر زنا کند با مرد دیوانه او را حرام شد **فصل دوم** زنا است میشود

نداست

حدن نایبکی از دو و امر اول اگر اقرار و شرطت کرده تا باغ عاقل حرام را نباشد خواهد بود
یا زن و چهار بار اقرار کند و در آنیک شرطت که هر اقرار کرد زنجبیل باشد و قولت در آن
که زنا چهار بار اقرار کند بر او حد نباشد بلکه شرطت کند و اگر اقرار از اقرار بیجمع نموده انگار
کند اگر موجب رجم بوده باشد اما شرط شود و اگر موجب حدی دیگر باشد حد است اما شرط
نکرد و اگر توبه نماید بجز زنا باشد میان آنجا و عدم آن خواهد آن حدی باشد یا غیر
آن اما القاس تر از حد و همچنین و با نمودن از تکلیف حدی رجوعت از اقرار و ایشا
زن بی شهر موجب زنا نیست زیرا که زن تواند بود که از شهنش را اگر باشد و در کوه ای که
که چهار روز عاقل کوه دهند و با سه مرد و یک زن و اگر مرد و چهار زن کوه دهند حد
جدلی یعنی زنا باشد ثابت شود حدی باغ و یکوا یکی از اینها ثابت میشود و در آنکه
از این کوه دهند ایشا از حد او قذف زنده و شرطت که کوهها ان مغایب دیدن باشد
هم چنین در رزمه دان و منطبق باشند و عطا و احوال هم جوزمان و مکان و حضور
خدا که شهادت پس از بعضی بی مغایب کوه دهند و بعضی دیگر که بیجان با بعضی موقوف
ان در زمان و مکانی تواند دهند و بعضی در زمان و مکانی دیگر ایشا از حد خلاف است
و اگر طرف بعضی دیگر نباشد و کوه دهند ایشا از حد قذف زنده و ایشا از تمام کوهها
نکند و حکم آنرا سند که کوه خود کند و اگر ایشا از حد قذف زنده باشد و ایشا از حد
و سزاوار است که کوهها از اینها که حدی است متفرق باشد از حدی شهادت و اگر
کوه بعضی رسد حدی قذف زنده و اگر زنی بی کوه بود که حدی باشد شرطت
بند از آن **فصل سوم** در حد زنی که ایشا از حد است اول حدی که زن و آن حد
کسیت که زنا کند بجز زنی که هم چون مادر و خواهر و دختر و غیر آن و کسی که زنا کند زنی که

تا زبانه

و یکی که کرده زنی را بجز زنا کند بن با باغ عاقله و دیگری که زنا کند بن سندان
خواه زن نکند سندان باشد یا کافر خراب باشد یا عیب سخن نباشد یا غیر محضرت
دوم رجم و غلظت سندان کردن و تا زنا زدن صد عدد چون زنا کند بر بن
باغ عاقله و فواجبت این دو بر زنی که محضرت زن محضرت زنا کند با باغ عاقل و
شیخ طوسی رحمه الله شرط برین کرده در جمع میان مرد و زن جوان رجم تنها واجب است
و ابتدا عیال کنند و ایشا خوش شدن بوقت و انجام او نکند و بعد از آن رجم کند و
مرد از زنا که کند تا یکراه و زن از اینها که کوهها ان ابتدا بسنگ انداخته کند
و در اقرار نامان است آنکه دست است که در رجم عاقله کند و طایفه دیگر که از آنند و حکم
خود بر زنی که بجز از حدی نباشد سنگ نزنند بجز اگر در ایشا رجم بکند و او را از این
آوردند و بجز کس که زنا ثابت شده باشد بکوهها و اگر اقرار ثابت شده او را برین باغ
و بعضی گفته اند که با زنا زنده اگر او بسنگی برسد نباشد و بدین رجم بفرمایند تا غسل
کند و بعد از زدن با زنا که از آنند و در کس که ستم جلد و رجم رجمت یعنی تا زنا زنده
و متوی سر بریک و بغیر و زن شدن و انوا جبت بر زنی که محضرت و ذلالت است
که او را رجمه نباشد بر زنی که بر زنی کرده بغیر فرزند سندان او را برهنه است
تا زنا زنده سخن بر یکا زنده بر سر و روی و فرج زنده و در کس که ستم و ستم
سخن با احد نتواند بلکه در زنا سندان در اول و آخر و در حدی و در وقت شام میان
مرد و در حدی خدا و در مصطفی صلوات الله علیه و آله و در حدی ستم السلام خیزند
بر کسی که با باغ عاقله و بلکه طعام و آب بر او نماند کرد اند تا که از باغ بیرون آید و اگر زنا
کتاب کرده باشد در اینجا حدی **فصل چهارم** حدی طایفه و ایشا از حد محضرت است

و اگر کسی لواط کند بطریق نافه یا از آنکس کند و طفل را ادب نماید و اگر دین با
 عاقلی یا غیر اهل اهل بیت کند و دین او را ادب کند و ادب نام غیر است که در کتاب میان کوفه و بصره
 و سوغتن و سستکار گشتن و از بنای آن انداختن و دیوار بی بر او فرو بردن و در آن
 بغیر از آن اوزار گشتن با ناسختن باشد که اوزار بیوفتند بعد از بد کردن و اگر در یکی گشتند
 با عیب یا غیر آن حال ذکر در دیگره باشد بلکه بیعتن انفرادی یا با یکنی که در هر یک
 صد تا از این زیند خواه مسلمان نباشند یا کافر از ادب نباشند یا بدین محصل یا معین
 محصلین مگر حجتی که چون لواط کند با مسلمان او را گشتند اگر چه اقباب کرده باشد
 و اگر لواط کند مثل خودی چنین باشد حکم او از حد مرتجع زند یا با هائل است خود
 فرستد تا نابت خود با بعل نماید و اگر کسی را گشتند در وقت زیند نباشد در وقت زیند
 بنا بر حال ذکر کرده اند و در کتابی که در بصره یافتند در کتابی که در بصره یافتند
 ایشان را غیر زینت زینت از این زمان تا نبوده و چون نکلیان را غیر زینت زینت زینت
 حد زینت و هر یک که در بصره یافتند در وقت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 چهار بار هر چه نوا و بگو ای هر چه نواز در حد ادب که عیب مدینه نباشند پس اگر اوزار گشتند
 چهار بار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 که بقابل عاقل هر چنان زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 نیت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 که اولیا باشد و غیره چون پیش از آنکه اوزار گشتند در وقت زینت زینت زینت زینت زینت
 اوزار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت

نه از ادب

خواهر از ادب نباشد یا کسی از مسلمان نباشد یا کافر فاعله نباشد یا مفعوله محصنه نباشد
 یا غیر محصنه و شیخ طوسی رحمه الله گفت که محصنه را لعین نمائید و چون کسی غیر زینت
 این حد زینت در وقت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 آنکه بعد از اوزار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 از آن با بعد از اوزار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 برهنه در جامه نباشند هم زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 و با عاقل ادب و از مسلمان مرد است بزینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 دادن او در غیر وقت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 همان باشد و شیخ زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 از این عاقل هر چنان زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 حیوانات و اموات ائمه و نظایر اموات و وطنی از مرد مکر زوجه و طریقه حکم زینت زینت
 دارد بلکه عقوبت سخت تر کند اگر محصن نباشد و اگر زوجه و طریقه بود اوزار غیر زینت
 و نابت میشود با غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 دو مرد عدل و با اوزار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 ترک کند اگر انقباب کرده باشد حکم کسی که زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 میشود بگو ای دو مرد عدل و با اوزار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 و حیوانات اگر کوشش را عاده خون را بگو میفشند و با و بگو میفشند و با و بگو میفشند
 و نابت و اگر گشتند از آن یا می شود و همچنین زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت

و اگر کسی از آن خودش بود و گشتن و سوغتن را محصن نماند یا غیر محصن
 اوست بلکه از زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 و سوغتن محبتی آنکه گوشت او مشتمل شود و اگر محصن از او گوشت بخورد عاده هم
 جوانب است و غیره از آن اوزار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 و از شهر بیرون کشند و در زمان دیگر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 قوا را نگردد و با طریقه نباشد که اوزار زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 و با طریقه نباشد و اگر ملک او نباشد با اوزار غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 شهر بیرون کردن و غیره و چون کسی که اوزار زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 بکشد **باب سیم** در حد قذف و آنست زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 قوف تا کرده یا لواط کرده یا با اوزار زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 نیستی نافرین زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 این غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 بدد نباشد اگر گوید زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 نباشد اگر گوید زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 نباشد که زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 بقابل آنکه اوزار زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 که در بصره یافتند و با لواط یکی از افضت نباشد هر چه بود و هر وقت که زینت زینت
 و زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 کافر و زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت

گوید بگریز و کن و اگر آنکه سخن استقول نابت غیر واجب نماید و با فاذ و کصد
 بر اولاد میشود شرطت که عاقل و بالغ باشد یا زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 بسبب قذف غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 بر او صفت حد حرام است و با فاذ و کصد قذف محبت اولاد میشود شرطت
 که با غیر عاقل هر مسلمان عصف باشد اگر گوید که یا بدد یا با اوزار غیر زینت زینت
 ناکسی را که از او زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 و غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 باشد و اگر قواف غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 و ولد زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 کشد و هر چه چنین غیر زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 با اوزار با غیر عاقل هر چنان زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 که میان نباشد زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 اوزار قواف گشتند و چون کسی که با فاذ و کصد قذف زینت زینت زینت زینت زینت
 قذف کند و اولاد زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت زینت
 کنند الا بعد از مطالبه مصدوف و اگر مصدوف بمیزد و از آنجا احد فلان بیشتر
 بر تمام زد و زن غیر از زوج و زوجه و اگر با عاقل از این بگریزد و بعضی از ایشان
 عصف نمائند باقی لایست که مطالبه تمام حکم کنند و اگر چه یکی باشد و سخن را
 میرسد عصف از حد پیش از بشود و بعد از آن احد اقساط عصب شود الا این است زینت زینت
 بگو ای با فاذ و کصد قذف یا بعضی یا با فاذ و کصد قذف **مسئله** اگر کسی بست



که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم زاشوندن زاحلال باشد
کشتن او چون زاشوندن باشد و کسی که دعوی نبوت کند باشد کشته و زین
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم زاشوندن باشد و کسی که عمل
کند ایشان را بکشد و اگر کافرین بکشند او را دین کنند و هر که فعل خیر نماید
واجب است که او را بکشند اما مباح نیست که او را بکشند و هر که بکشد او را دین
عبد نیستند که عبد نباشد و کوفتند از ادب نهادهند زیاد از ده تا نمانند و سنت
است که چون کسی خود را احد زند در عمل خود او را آزاد نماید و هرگز آن که
موجب فقر است از برای الله تعالی ثابت میشود بکفر او و مرد عدل و باور
دو باب **باب ششم** در شرف و سایر مسکرات است که من خواهد از آنکور
باشد نماز و زین یا از نماز یا از غسل یا از زنا و زین یا از غیر آن و این صیغه خوانند
انسانند یا آنچه مطبخی نماید و این یا غیر آن و فضا و شرف آنکور چون بخورد
وزیر و بلا شود مادام که چهار دانگ آن بخورد شرفند که در شرف نمانند و هر که
مسکرات از آن و از شایسته که در بولایه میشود شرفند که در باغ فضل مسلمان
مخارج عالم باشد و اگر چه اندک خورد و از آنست که در بولایه نمانند اما بانی که
فقریز کند و ندونان و نه کار خیر و نه کار بدی را جز آن چنان که از نظر
کنند زنده شود و کسی که اگر کرده اند زبان و کسی که بماند در امت از آنکه
نمیدانند که آنست و کسی که شکر آنکور فقر در خلق او را مضطر نماید باشد
این و غیر آن بخورد و حدیث است که آنکور حرام است از آنکه اگر چه ندانند که موجب
حدیث است و از آنست که آنکور حرام است از آنکه اگر چه ندانند که موجب

وینده

مرا

بند از هفتاد و نه و از این هفتاد و نه مسأله است و بیست و شش از این هفتاد و نه
نارنج خورده باشد و از این هفتاد و نه باشد یکدیگر زنده و هر کس که زنده باشد
زند در تربت چهارم بکشد و اگر کسی غریب زور حاصله اند قول حق است که
او زند است او را بکشند اگر مسلمان ضعیف باشد و اگر کافر غیر زور حاصل
داند نکند بلکه لغزیر نماید و ثابت میشود فعل شرعی بکوهلاند و عدلان
و باقرارد و بارانها را از او بکشند و اگر کوهلاند شراب و دیگر چیز بکشد که در
کوهلاند دهند بکشد قول حق است که ثابت شود و از این و بیوی اعتبار است
و حکم بر آن نیست و اگر کسی بگوید پیش از آنکه کشتن کوهلاند مسأله شود بخورد
از آن و بعد از آنکه نام بخورد است که او را احد زند یا نه و بعضی گفته اند که واجبست
که زندند **باب هفتم** در سرفه لغزیر زدن است از روی که واجبست
دست بر ندان او شرف است که در باغ فضل باشد یا نه و در زمانه زادنست نیز بلکه
ادبشان کنند و هر چند شرف است که او را شرفه ملکیت یا چیزی نباشد پس اگر چیزی
باشد که آنچه ملک است او است یا آنکه از مال شرفه بدید بیکان آنکه ضعیب است
و زیاد باشد یا آنکه خود را از دست حرام و زین بدزد او را دست نبرد و بگریز
که روزگارش شود و مال را بپزیرد او زده و حرامی است که مال را از این
چنانکه بپزیرد بگریزید اگر بپزیرد بگریزید مال را بپزیرد او زده هر چه از دست
بریزد نباشد و اگر خانه زادن بکشد و کوهلاند را از مال او بکشد یا از
کسی که در زدن بپزیرد یا از کسی که بپزیرد بپزیرد او را دست نبرد و اگر خانه را سوراخ
کند و کسی که بپزیرد بپزیرد چون مالک ذاست نباشد و هر که غنوه بپزیرد

آنکه

دارد

در زمانه است که هر کس که مال را از این هفتاد و نه بپزیرد

و اگر در آن سوره خواند و مال بپزیرد آورد هر دو وارد است بپزیرد اگر ضعیب
هر یک بصفا قطع است و هر چند که شرف است که بپزیرد مال را بپزیرد بپزیرد و زور
مال را زادنستند یا زور بپزیرد یا زور بپزیرد دست بر ندان بپزیرد از آن
و نباید کرد زدن صاحب مال نباشد و اگر چه بپزیرد او را دست نبرد و اگر
مادر مال فرزند بپزیرد و یا زور بپزیرد و مادر بپزیرد او را دست نبرد
و هر چند بپزیرد بپزیرد صاحب مال نباشد پس اگر چه بپزیرد او را دست نبرد
بلکه ادب دهند و زور و زوجه وارد است بپزیرد بپزیرد مال را بپزیرد و هر چند
است نه مانع و زور و اگر زور دعوی بخشش مال کند یا مسکیت آن یا دادن اخراج
آفتول مالک را قبول کنند یا سوزند و لیکن دست زادنستند و مال را زادنستند
آنانست بر شرفند که بپزیرد آن بپزیرد بپزیرد بپزیرد بپزیرد بپزیرد
از هر نوع مال که باشد و اگر کمان بردزد که کبیر فلور است و بصفا قطع بپزیرد
پراز طلا باشد او را دست نبرد و نباید که آن مال در زمین باشد یعنی بصفا قطع
بر آن زده باشد یا در زمین باشد یا در خاک پنهان باشد یا در کسب در تخم کاسد و شد
مزد یا آنکه مال باشد حجام و مسجد و مدرسه و خانقاه و مسکن و آنچه بپزیرد بپزیرد
اگر آری است و استین بپزیرد او را دست نبرد و هر چند بپزیرد بپزیرد بپزیرد
از هر نوع بپزیرد و ناکا و کوهلاند و شرف را از آنکور بپزیرد در سال خط
و تنگ دست بر نکند که کوهلاند مالوک بپزیرد و اگر آزادی را بپزیرد و بپزیرد
دست بر نماند فساد او زدن و کسی که در زدن دست بر نماند و اگر چه قیمت
کسی بصفا قطع بپزیرد بعضی و اگر کوهلاند و هر که از این هفتاد و نه بپزیرد نکند

و اگر

مال دعوی کند و طلبت بریدن او نماید و اگر گواه بگذرد و یا اگر کسی دعوی
مال طلبان نکند او را بدست نبرد و اگر صاحب مال بدزد بختد یا عضو نماید
او را بدست بریدن ساقط کردد و اگر پیش از نارضاعه و دعوی نباشد نه بعد از آن
باب هشتم در طاریت و آن کسیت کردی نکند بلکه سلاح برهنه
کند از برای ترسانیدن مردم در شب یا در روز در شهر یا در بیابان در خشکی نماید
در یا خواه مرد بود یا زن و خدا او را نکند که او را بکشد یا از او بیاورد یا بدست
راست و پای چپش بریند یا از شهرش نکند و هر شهری که خواهد بود بویسد
باینجا که کسی او معامله نکند تا آنکه توبه کند و اینها را نام راست هر که آنکس خواهد
بیا آورد و شیخ طوسی رحمه الله علیه بقضیل کرده و گفته که خدا او را نکند که اگر کسی
را کشته باشد او را بقبضه نکند پس اگر او را کشتند یا کشتند یا کشتند یا کشتند
کند نام او را بکشد و اگر کسی را کشته باشد و مال او را گرفته ان مال را
از او بستاند و بدست راست و پای چپش را بریندین بکشد و از او بیاورد و بزند
و اگر مال گرفته باشد و کفایت نکند بدست و پایش را بزند و از شهرش نکند
و اگر حرامی کرده باشد و مال را گرفته او را بقبضه نکند و از شهرش نکند و اگر هر
سلاح برهنه کرده باشد و محاکم نکند او را بقبضه نکند و از شهرش نکند و او را
قول اول اقوی و اخص است و اگر طاریت پیش از بدست یافتن بر او توبه کند چند
ساعت بماند و مال را گرفته باشد باز ساقط است و قتل و جانی اگر کرده باشد یا با التماس
مستحق آنرا بقتل نکند و اگر بداند از آن توبه کند ساقط کردد و مضاف
نارواص مال بخال خود باشد و لکن در حکم طاریت دارد چون سجنات ذریه

بر سر ساق

در

صاحب خانه زاننده که با او حرب کند بدین فرع او بیک تن رسد خونش بدین
صایغ باشد و تا وقتی بدافز او نباشد و اگر در دنیا بی کند ضامن نباشد و ضامن
ست که از آن ضرب خود را یا از آن دزد مکر کند در صد نفس صاحب خانه نکند پس حرم
بود سلاصت حسن و واجب نباشد دفع او و اگر او برینا بد و توانا نکند حق
واجب بود که بریند و آدمی را برسد دفع از نفس خود و مال خود و حرم خود بگذرد
امکان و چونکه واجب قادر نباشد دفع واجب بود چون از نفس این بود
بر قول اقوی و هر چند که کسی از نفس خود دفع از آنجا میزند نکند اگر پیش از دفع
شود چنان کند و اگر نفس این ندهد دست بریند پس حرم است پس بکار دین بیشتر
و نیز چون آن دفع شود و خون و جراحتی که دفع از آن کند مباح است بر او
تا وقتی نیست و اگر دفع گشته شود شهید خواهد بود و هر جنایت و جرحی که بر او
و اخص خود خصم او ضامن بود و اگر کسی را از آن یا کسی را بگذرد باید که ایشان بزرگی
نمیباشد و از آن میزند دفع او را کرد دفع خود خون او باشد و مباح و اگر جنایت
کند او را سگ تن هر دو چنانکه کشت و اگر کسی بکشد یا باهمل او را زخوری کند
اینا کسین اگر آن از آنرا نمایند سگ یا چوئی با او از آن پس اگر بر او جراحتی شود
هدیه و مباح باشد **مسئله** ثابت میشود طاریت بکوه و در نزد عدل و با او
یکبار از کسی که از اهل اقرار نباشد و اگر کسی دعوی کند که قتل یا ضرب یا مال او
داشت و بگویند بگذرد که در نزد عدل بود یا نباشد کشتن روی او
داشت بر او ضامن نباشد **باب نهم** در توبه نکند کسیت که از آن توبه
بجوع کند بگفتن یا بقتل مثل بچون بی و بر سجدات اوقات و انداختن محض

در

کشت شود اوصی کند که
کشته شود تا او را که در وقت
کشته شود اما اگر قصد دنیا
کند یا کسی را کشته شود
کشته شود کسی را که مل

است اگر گویند نماز محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله صادق است یا کذب و
ظاهر مسلمان نباشد و هر کس بت الله تعالی کند یا ناسته از ما و یا بر رسولان او یا بکتابها
او کند که او نباشد خواهد بر سبیل جید نباشد یا بر سبیل دل و هر چند نیست هر کس سبید
حضرت رسالت پیاده صلی الله علیه و آله و آینه عملی است **کتاب قتال**
فصل اول در ایات و در امتداد ایات و نازده باب مقدمه قتال بر سه نوع است
اول عمد محض و اینچنانست که با نافع قتل یا قتل کسی که در حق او کفر است
و اگر چه نادانگنی یا قتل کسی که در حق او کفر نباشد دو قسم خطا محض و اینچنانست که
حاصل شود از فعل کسی که قصد اقتل نداشته باشد چنانکه کسی ببیند و بزند بیک خود
و او بزند یا بخنجر یا قتل شخصی کرده باشد چنانکه بزند یا بزند و شخصی نکند
بود بر او خورد و ببرد سینه شبه غل و ان است که ضعیف کند بقصد از غیبت کردن
و کتفان کشته کرد چنانکه طیب دوان کند بقصد علاج و یا بر بعضی بزند و
چنانکه کسی را بچوب بند بقصد ادب کردن و کتفان بزند و هم چنین جنایات است
سزناکت و کتفان و کتفان سزناکت چنانکه کتفان **باب اول**
در قتل عمد و در اینجا بر فضیلت صلوات در سب قتل و ان یا با شمشیر آ
هم چو زدن شمشیر بکار و نیز و مانند آن و کتفان و کتفان کردن و زهر زدن
و مانند آن یا بسبب است هم چو انداختن نیز و سندان و مانند آن و حین و
نایمغ طعام و شراب و انداختن در آن کس که بر او نازد لرب مکرانکه اگر کسی تواند
بیرون آمدن و چون بزند یا بزند که دارد تا بزند و کتفان بر سر او و هر که
جایی بان راه و انداختن بزند شمشیر و سب و در آن چون راه بیرون شدن نیز باشد

ان

وراندن سگ در تن بکسی که تایدن مار کزنده و انداختن بنزد او تا بکشد و زودت
بجوب سبب نارنجی نماند و تاب ندارد و مانند آن و اگر قاصد بکشد سبب
کواهی چنانچه زود رفتن قضا صفا بر کوهانان نباشد نه قاضی و اگر قاضی را که کند
بالغ غافل یا بر قتل قضا صفا بکشد نباشد نه کراهت کندن بلکه اول حاکم است همیشه
و اگر کوهی نماند نبوانه را بر کتد قضا صفا که تر کتی قضا صفا نباشد نه بر لاشان
که ایشان حکم است دارند و اگر کتد لکراه نماید بر آنکه بپوشد تا لا رود شیر و بلعزد و
بمیرد بر کراهت کندن دبه باشد و اگر کسی یا شخصی که بکشد که بر او و اگر تر است کتد آنجا
قضا صفا نباشد و نه دبه و لکن کتاه نباشد و اگر شخصی را بکشد و دیگر کسی نکند آن کتد
و نالی او را بکشد کتد را قضا صفا کتد و دیگر کسی را احببت کند همیشه باشد و کتد
چشم بکشد و اگر کسی شخصی را احببت کند بر کتد حکم حیوان سر بر کتد داشته باشد
و دیگر کسی او را بکشد قضا صفا بر کتد نبوده باشد و در میان را غیر کتد و اگر بکشد
کسی را که رود های او بر کتد افتاده باشد و او بعد از در و روز نماند روز بمیرد
قضا صفا کتد نباشد نه بر کتد که روز های او بر کتد ریخته و اگر بر کتد کتد
بر فوت است بکشد او را قضا صفا کتد و اگر کسی غافل را کراه کند بر کتد خود تا قاضی
بر آن کتد نباشد نه بر کتد لکراه معنی ندارد **فصل دوم** در شرط قضا صفا
و آن بیعت است اول آنکه مقول معصوم الهم نباشد نسبت با قائل پس مسلمانی
تکلیف است بکشد ترزند و کافر حریف و نایب محض و لایب و کسی که عهده نشود
پس سبب سزا به قضا صفا حد و انقیاد است تا کافر معصوم الهم اند و کسی که بر او
قضا صفا نباشد معصوم الهم است تا غیر معصوم هم اگر او را بکشد او را قضا صفا کتد

بسیار است
و اگر کسی را بکشد
و اگر کسی را بکشد

دقم آنکه قائل بالغ غافل باشد بلین بد نبوانه و قضا صفا نباشد و اگر بکشد
نابت تر نباشد بلکه دبه تر از قاضی است نباشد و اگر قائل نباشد آن کتد در قاضی
او را قضا صفا کتد و اگر کسی دعوی کند که کتد تر منضاح حیوان یا کوهی نبوده بود
کتد نباشد و نالی را قضا صفا کتد بکشد تر کوهی نبوده بود بلکه بر او دبه باشد
مگر آنکه قضا صفا نباشد داشته نباشد که او کتد شود که اینجا دبه نیز نباشد
و در کتد تر منضاح است که قضا صفا بر او لازم شود نایب قول قاضی است که
بر او قضا صفا ثابت تر از کتد شارع او را بعد از آنکه نباشد در اهل انجود و احببت
مخوبین است در قضا صفا و شیخ طوسی رحمه الله علیه گفته که قضا صفا خطای علی
بر ابر است واجب میشود دبه بر عاقله او است بلکه قائل بد مقول نباشد پس
اگر بد پس خود را بکشد بر او دبه نباشد قضا صفا و اگر چه عهده کتد نباشد و هم
چین است جد بدی و اگر چه با لا رود و قضا صفا کتد و لکن کتد بد قضا
و بدی را بکشد تر ولد و هم چنین است حد و حین مادری و خویشان و اولاد
ممنوع از قضا صفا بدی نباشد بلکه او را دبه موقوف خود رسد از بدی و وارث
دیگر از قضا صفا رسد و حد تمام و اگر کسی از لاشان بکشد و دیگر تر از لاشان
هر یک از قضا صفا بدی نباشد و منجبه تقدیم بر کتد ترزند و چون کسی از لاشان
سبقت بکشد و در ترند را بکشد قضا صفا بر او قاضی است بلکه بر او نباشد در ترزند
پس مسلمانی را و اگر چه کتد قضا صفا کتد بکشد تر کافر و اگر چه کتد نباشد و از لاشان
بلکه او را غیر کتد و دبه تر منضاح نباشد و اگر کسی غافل کرده نباشد بکشد تر منضاح
گفته آنکه او را بکشد بعد از فاصله دبه تر منضاح و قضا صفا کتد خطای نباشد

و اگر کسی را بکشد
و اگر کسی را بکشد

و بر دبه ذمی خود و طبع بکشد و هر یک از هر کدی و مضاری و حزیله صفا
کتد نان دیگر و صلا از زاده و بصر از زاده و اگر ذمی مسلمانی را بکشد هم او را
مانا او را بکشد و مسلمان دهند و ایشان محبت نباشد که او را بکشد یا بر کتد
بزرگ و دبه و شیخ گفته که اولاد اطفال او نیز بدهند که بکشد ترند و کتد قائل
پس بر آن بکشد تر منضاح کتد بر او قضا صفا نباشد خاصه و اگر مسلمان از منضاح
بکشد قضا صفا نباشد دبه و اگر کسی او را بکشد قضا صفا کتد و بر ابر است
بندگی و از ادبی نیز از قضا صفا کتد بکشد تر عبد و نه بکتاب و نه عبد تر
و نه نام ولد و اگر کسی عهده کرده نباشد بکشد تر عبد بعضی گفته آنکه او را بکشد
بعد از فاصله دبه و بر دبه عبد و قضا صفا کتد مرد آزاد از مرد آزاد و برین آزاد چون
ورقه مقوله فاصله دبه تر منضاح کتد بکشد تر عبد و آن ضعیف دبه است و
قضا صفا کتد زن آزاد را بکشد خود و بر دبه آزاد بی رجوع بر تر کتد قائله و اگر چه
بیخ خود را بکشد معصوم تر کتد و قضا صفا کتد سنانند و بعضی گفته آنکه قاضی از این
صد کتد و اگر بکشد تر منضاح کتد تا وان قاضی او بکشد مادام که زیاد از دبه آزاد
نباشد و اگر چنین نباشد همان کتد کتد و اگر از ادبی کتد بکشد تر بکشد دبه
آزاد و آن کتد مادام که از دبه تر منضاح کتد و چون چنین نباشد همان کتد
کتد و اگر قاضی و کتد ذمی نباشد از ذمی قاضی تر منضاح کتد تا وان بکشد مادام
که قاضی از دبه تر منضاح نباشد و قاضی تر منضاح کتد از دبه تر منضاح
و اگر چنین خواهی خود را بکشد و طبع خود را قضا صفا رسد و اگر آن بند و دیگر آنند
خواهی مقول قضا صفا رسد اگر قاضی قائل زیاد از قاضی مقول نباشد و اگر کسی

و اگر کسی را بکشد
و اگر کسی را بکشد

نباشد او را تر منضاح لاشان از دبه تر منضاح و اگر طلب دبه کتد عند قائل تا
بر سبب بکشد و اگر قائل خطا باشد خواهی قائل محبت تر باشد که او را باز خرید مقید
یاد دهند بر سبب و اگر قاضی قائل زیاد از قاضی مقول بود از آن خواهی قائل باشد
و اگر کتد بود صفا نباشد و هم چنین است کتد تر از او را عیال بکشد و اگر کتد از او
را بکشد خواهی قاضی او را منضاح کتد و محبت تر باشد و چون میان کتد تر منضاح
و بدی بکشد تر منضاح و نالی تر منضاح کتد تر منضاح از دبه و قاضی گفته آنکه
باز خریدن دبه نباشد **فصل سوم** در عقوبت قتل چون قتل بعد و ظلم بود
و شرایط منکون باشد واجب بود قضا صفا دبه از دبه از سبب صلح دل بر او بود
خون قضا صفا عفو کتد بیشتر طمانی قضا صفا ساقط شود و دبه لازم نکرد
و اگر بر نالی عفو کتد تر منضاح قائل را خصم شود قضا صفا ساقط کتد مال واجب
شود و الا قضا صفا تر منضاح خود نباشد و اگر قاضی خود دبه را صی کرد در جای بود که زیاد از دبه
بکشد تر منضاح کتد و چون بر نالی صلح شود قضا صفا لازم آید و اگر فانیها لک کتد
لازم کرد که او را از مال بوده نباشد و هم چنین است اگر کتد بر او دست نرسد و
قضا صفا تر منضاح عفو کتد دارند تا که بر نالی و فرزند تر منضاح کتد تر منضاح
نباشد کتد تر منضاح و اگر چه آبتنی او بعد از قتل نباشد و قضا صفا کتد لا
بشخص تر منضاح تر منضاح کتد و نالی تر منضاح کتد و اگر کتد تر منضاح کتد تر منضاح
نباشد و بگردن زدن افتضاح تر منضاح کتد و نالی تر منضاح کتد و اگر او کرده نباشد
جلاد این دبه مال بود تر منضاح کتد تر منضاح کتد تر منضاح کتد تر منضاح کتد
مبینه جمع و ارثان مال غیر از نفع و رجوع و اگر دبه تر منضاح کتد تر منضاح کتد تر منضاح

و اگر کسی را بکشد
و اگر کسی را بکشد

باشد ایشان از آن بزرگتر باشد و اگر ولی خون مضامین عفو کند ایشان از دین برآید
و اگر دین خطا کند ایشان را ضعیف خود رسد و چون تکلیف حق تعالی مضامین
باشد اولی آنست که باذن امام مضامین کند و اگر تعدد باشد واجب است اتفاق
مانند یکی و یکبار یکبار شود یا آنکه اجنبی را بکشد با اذن امام و غیر اینست که
یکی پیشی ببرد پس اگر چندین کشته باشد منتهی به دین اگر کسی خون طفل
باشد و ولی او را دست استیفا آید و بعضی گفته اند که جایز نیست تا کفیل بالغ شود
و یا مجنون با هوشر آید و قاتل احدی کشته تا کسی خون کامل آید و اگر بعضی محققان
طلبه بکشد دیگران را رسد مضامین بعد از آن ضعیف ایشان و اگر بعضی عمیق
مضامین کنند دیگران را رسد مضامین بعد از آن ضعیف عفو کنند از دین بقا نماند
مضامین داخل می شود در مضامین چون جناح بکشد یکی باشد و قاتل
بزرگی نیز اگر جناح بکشد دو کشته باشد یا آنکه در وضو کشته شود داخل شود و دین
طرف داخل باشد در دین نفس چو حیوان بکشد یکی باشد **فصل چهارم در استیفاء**
مضامین چون قاتل باشد اگر کشته باشد یا اجنبی بکشد اجنبی مضامین کند
بعد از آن بدین مضامین را با او هر چند نیست اگر کسی که با او مضامین است با کسی
گواهی مضامین میکند یکی بکشد و اگر شریک خون سببی باشد ولی چون در
مضامین دین کند و اگر اجنبی شریک شود در خون که ولی خود را بکشد یکی از آن
بکشد و هر یک از آن بزرگان حقه خود را از دین باو کشته و رسد که پیش از یکی بکشد پس
اوپان را در کف فاضل در ایشان از دین مقبول و دیگران در کف حقه خود را
از دین رسد که هر یک بکشد و ایشان در کف فاضل در ایشان از دین مقبول پس

برکت

هر یک از ایشان باشد فاضل خود از دین مقبول و اگر در دین بکشد هر دو را
بکشد باشد در جحیم ایشان و اگر رسد در دین بکشد ولی خود را رسد مضامین کند
هر سه را بعد از آن در دین بکشد هر سه رسد مضامین و از ایشان و آنکه در دین
دین رسد در کف بکشد و از دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
زاکبند و رسد که در مضامین دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
خود را رسد که در کف بکشد و از دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
آزادی و بندگی بکشد و از دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
اوپان را رسد فاضل فیه بنده مضامین در آزاد گواهی باشد و فیه از دین آزاد
نماید نباشد و رسد که از دین رسد که بکشد و خواجگان بنده را بپوشد شریک رسد
و اگر فیه از دین رسد در مضامین دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
مضامین دین رسد که بکشد تا بکشد اگر فیه از دین رسد و از دین رسد
بشاند و فیه تا مضامین دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
مضامین مقدم است و اگر دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
قاتل کف که خواجگان اول پیش از دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
باشد و اگر اولی طلب نکند و خواجگان فاضل فیه رسد و از دین رسد
مضامین کف یا بکشد بکشد و اگر ضامن نشود و اولی فاضل رسد و از دین رسد
اوپان را رسد که در کف رسد و از دین رسد و از دین رسد
و شرکت در کف فاضل رسد که هر یک بکشد که در کف رسد و از دین رسد

فصل

تغایر باشد تا هر یک بقصد قتل نخی زنت که قبلاً مرابته کند و شرط نیست که زنت
بزرگ باشد تا بزرگی یک نخی زنت و دیگری صد نخم و هر سه را بکشد بزرگ
ناشد در قتل او و اگر یکی در کف بکشد و ولی خون هر دو را رسد مضامین رسد
اگر یکی از او مضامین کند از دیگران رسد مضامین او و اگر کسی در کف البیت ما زنت
و دیگر یکی در کف دست او زاید باشد از دین رسد از آن بکشد و اگر اولی آنکس را
کشته باشد و اگر دست راست دو کف زاید باشد از دین رسد از او زاید باشد از دین
برای اولین و دست چپ از بزرگی و فیه رسد و اگر دست چپ زاید باشد از دین رسد
اندر دین رسد و بعضی گفته اند پای او را بزند و اگر او را زنت دست و پای بود با
دین رسد **باب دوم در اثبات قتل ثابت عمدی قتل لایحی از جین**
اوپان رسد و قتل و قتل است **مبحث اول در اقرار ثابت عمدی**
قتل با اقرار بالغ عاقل و مختار رسد و شیع طویله فرموده که در اقرار بالغ با دین
ناست تا کسی که گواهی نماند اقرار بکشد ثابت نمیشود مگر آنکه خواجگان رسد
مضامین او کند که اکتفا بر قتل او ثابت شود و با اقرار سفیه و مفلس بقتل ثابت
شود نه بقتل خطا در حق فرخواستگان او بلکه در حق او بعد از آن قتل محرم بکشد و اگر
بیک اقرار کند بقتل کسی و از آن بزرگی او را بکشد بقتل او اولین از اقرار خود رسد
که مضامین رسد و هر دو مضامین رسد و دین او را از دین رسد تا آنکه
حضرت امام حسین بن علی علیه السلام حکم فرموده و در قضیه که در روزان حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام واقعه شد و اگر دو کس اقرار کنند بقتل کسی که بپوشد و آن
دیگر محضاً مجرب باشد ولی خون در مضامین هر کدام که خواهد **مبحث دوم در**

لایحی

کواهی قتل مجربانی که موجب مضامین باشد ثابت میشود کواهی و زنت عدل و غیر
از ایشان و اگر مجرب مال را ضعیف نماید و مال را ضعیف موجب دین باشد ثابت میشود بدین
مرد عدل و مجرب دین و زنت و مجرب دین و سؤگند و مال را کواهی مجرب و فیه رسد
و از ایشان به احتمال رسد مثل آنکه او را دین رسد پس برود و کواهان در مضامین و
احوال قتل واقع نباشند پس اگر در مکان یا از آن یا از آنجا حربه مخالفه داشته باشند
ثابت نشود و کواهان اگر یکی بقتل کواهی دهند و دیگری با اقراران ثابت نشود
و اگر یکی کواهی بقتل دهد و دیگری بقتل مطلق و دیگری با اقرار ثابت نشود
صلوات عمداً قتل ثابت شود و قاتل را مضامین کشته در قتل عمد و خطا و طریقه
که کواهان از همه نباشد بزرگ رسد و کس کواهی دهند بقتل دو شخص پس آن دو شخص
کواهی دهند بقتل کواهان نادیدنی پس اگر ولی خون تضامین کواهی او کند پس
حکم بان کرده شود و اگر تضامین کواهی آخرین کشته باشد راه دور کواهی طرح شود و اگر
دیگران غیر از آن دو شخص بقتل کواهان کواهی دهند مجرب نباشد ولی خون مجرب رسد
هر کدام کواهان که خواهند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام در این قضیه
کشتن غلام در فراغ بوده اند و یکی زاعون ساخته اند پس در کواهی رسد که از آن بزرگ
اوپان رسد کرده اند و آنکه کواهی رسد و آنکه او را از آن رسد که از آن رسد که در
زاسیح مجرب نباشد و در مجرب نباشد و بزرگ رسد مجرب نباشد **مبحث سوم**
قتل عامه و آنچه است که چون مدعی بر مدعی اثبات لوث قتل کند و آنچه
سؤگند مجرب تغایر یا با اقوم خود و از دین رسد و از دین رسد و از دین رسد
بیاید و مال لوث و آنکه ثابت است که دلالت کند بر مدعی مدعی مجرب ظن ثواب

هم چون که ای یک شخص داخل ناکوا هم جاهه ناسقان نازنان کاهی که ظن ان نباشد
که با هم زانت داشتند ناکوا هم با جماعه کودکان ناکوا فران اکو بر تبه قوا بر سرند
چنانکه نزد کشت کنیند ناکوا با او صلاح خون الوده نباشد ناکوا که کشته داد زخا
یابند در محله که در شهر جدا نباشد و در ان غیر اهل محله در نباشد ناکوا اهل
محله ناکوا او عداوتی بوده نباشد و اگر چه راه گذار نباشد ناید بر پهنی بعضی
و اگر عداوت نباشد لوث نبوده ناکوست زاد رصفت مقابل خصم ناید و با هم
نیز نانداخته نباشند و اگر کشته در میان دود نیه یابند لوث ناید برین نباشد
که اقرب باوست و با هر دو نباشد اگر بر نباشد و بر دو زخم خورد که کوند فلان
کس بر کشت لوث نیست و اگر کشته زاده در میان از خام نینار ناید ناید بر سر
ناجس نباشد از انعام ناید ناکوا ناید و بر بیت الما لانت و اگر شخص ناکند
یابند در خانه که در اینجا ناید از ان او نباشد لوث است و لوث بر طرف می شود
مخوف و لکن در قاتل مثل آنکه نزدیک کشته که صلاح دار خون الوده ناید بر
در تن نباشد و اگر یکی از اهل خانه که در اینجا ناید دعوی کشته که در اینجا
نبوده و سوگند خورد لوث از او ناسق و کز درین اگر بعد از حکم قسم نامه کوه بر غیبه
خود از اینجا ناید که در انقسامه نابل شود و در بدین است ناید و چون که لوث شب
بزند بر علی یک سوگند متوجه کرد هم چو سایر دعویها او ناکوست قتل
چنانست که خون لوث ثابت شود مدعی با هو خود پناه سوگند خورد هر یک
برای سوگند و اگر برین عدا نباشد و اگر کز بر این نباشد هر یک با سوگند
بجویند تا که پناه سوگند تمام شود و اگر برین دعوی قوت نباشد ناکوا که نباشد و لیکن

از سوگند خوردن با آنکه مدعی خود پناه سوگند بخورد و اگر مدعیان جدا
نباشند پناه سوگند از ایشان قسمت کنند برابر و بعضی گفته اند بر نسبت بغیرها
قسمت نمایند و اگر کس شود صاحب کس سوگند بخورد تا تمام کند و اگر بعضی نکول کنند
ناید غایب نباشند ظاهر پناه سوگند بخورد و حق او ثابت شود و چنانکه غایب حاضر
کرد و نسبت و بیخ سوگند بخورد و هم چنین است اگر یکی طفل نباشد و اگر مدعی قوم
از ان سوگند خوردن با آنکه مدعی و هم چنین است اگر یکی طفل نباشد و اگر مدعی قوم
نباشد ناکوا نباشد و اگر سوگند خوردن با آنکه مدعی سوگند بخورد پناه
نکول کند الزام کرده شود باید دعوی و اگر مدعی علیه جماعت نباشد بر هر یک از ایشان
پناه سوگند نباشد و اگر کس بر یک سوگند از او را نباشد نباشد انقسامه نباشد و عد
سوگند قسامه پناه است در قتل عمد و خطا و بعضی گفته اند که در قتل خطا مدعی سوگند
سوگند است و هم چنین پناه سوگند است در جنایه عضوئی که در آن باید بر نفسند
و بعضی گفته اند کشتن سوگند و عضوئی که در آن کس نباشد عدل ان کس نباشد بر نسبت
و شرطت کس سوگند با بر علم و یقین نباشد و بجز در ظن و حکم سوگند بخورد و قاتل
و مقول ناکوا که در سنن ایشا از جهت که در اشتباه نماند و نیز در کت که اشتباه نماند
بوده و اقل در یکی سوگند و وقت عمل غایب بود و ناخطا یا شبیهه خطا و واجب نیست ذکر
ان که نیست نیست نه حدیث و سنت است که حکم و عطا و پدید آمدن سوگند خوردن
را و در تعقیب کس برین و مکان و لفظ **باب سیم** در جنایه اعضا است و
اقسام ان که در اشتباه و خطا و شبیهه خطا جنایات که در قتل کشت و شرطت از ان
هم چنانست که در حکم او است و در ان و الاذیه و مرد در ان و در ان و در ان و در ان

راسم

نه نقل نیز که اعضا متفاوهند در بعضی و الاذیه برین جنایات اندازد کند و ان
مقتدا از لایق کف یکبار یا چند بار با کس شکل نباشد و در نماز نماند ان یک کس بخورد
در حال تنق نباشد برین ندان پیشین زائد ندان پیش کتبه و در اصل از لایق و نه
زائد از لایق چون در محل تنق نباشند و مقاصص نیست در مدعی که برین هلا لفظ
است هم چو جابض یعنی زخمی که نماند خون رسیده و تمامه یعنی زخمی که کام زان رسیده
و هاشم یعنی زخمی که استخوان سر را شکسته نباشد و منقله و از زخمیت که خلیج
بقال استخوان داشته نباشد و در او هاشم نوی سر و در او مقاصص است و اگر بعد از
کند بر و نماند آثارش بود خاصه و اگر ترسند که بعد از قطع از خصمه منقله آن بکن
خصمه بر طرف شود در لایق شود ستم بر ابروی در عدا پس اگر کس در دست از قطع کند
که در او انگشت زاید نباشد و دست جنایه کتبه نیز چنین نباشد مقاصص کتبه و اگر
دست او انگشت زاید نباشد از او اعضا صر کند و در نه زاید نباشد و اگر
انگشت زاید از ان جنایه کتبه نباشد و با انگشتان بود انگشتان بیخ که ان او را قطع
کند و از برای کف حکومتی نباشند و اگر انگشت دیگر چنین بود چهار انگشت
او را قطع کند و در نه انگشت دیگر و حکومتی از برای کف نباشند و اگر کسی انگشت کتبه
قطع کند و دست دیگر زاید اعضا صر نباشد از برای انگشت زاید از برای دست و در نه
انگشت زاید از برای جزین سنن است و اگر بعضی از بیستی کنی از قطع کتبه از ان دست دهند
باصل بیستی و از ان جنایه کتبه بر ان نسبت قطع کنند بعد از سخته و اگر کس در دست
قطع کند او را رسد کتبه هر دو را قطع کند و در نه یک دست ان ایشان در نماز یا بیستی
و اگر دست یکی از قطع نماید دیگر ضعف دیر دست از ان خود را نماید و حاضر نیست

و هیچ رد مال نباشد ما خام کردینه اعضا نماند از انگشت دیر نفس بریده و چون که زاید بود
مرد از برای ان متعاضت مال الا شرط در ضعف دینه اعضا خورد و هم چنین است
دیر اعضا بر ایشان بر ان نباشد ما خام کردینه اعضا خورد و چون که رسد از اعضا
دیر مرد نباشد و در اعضا صر است اول برای در حصر و سلاقت بر دست
همچو بر دست شل نکند از بند و اگر چه کتبه زایق نباشد و قطع کتبه دست شل نماند
صحر می که آنکه اهل غیر حکم کنند ناکوا داغ نخواهد کتف بر دینه ثابت شود بجز
سزای و دست شل نماند لوث خود و بدست صحیح قطع کند و ان ارش نباشد بجهت تقاؤ
و هر چنین است نای و حکم کتف و زان کتف و در کتف حکم شل از در و در کتف
و بر و خصمه کشیدن و خسته ناکوا در کتف لاله و جوان و خصمه ذار و خسته کرده است
هر یک از ان دیگر مقاصص کتف و کتف کتف و سوزا رخ طر و بیستی کتف کتف نباشد و در ندان
ظفر چون بعد از ان کتف بر نباشد و عضو مجازیم چون از ان چیزی نباشد ناکوا حکم
صحر دارد و در قلم آنکه در محل تنق نباشند برین لایق است مقاصص کتف و نجیب
و انگشت میانین زان با ل خود قطع کند نه با کتفه و دیگر و انگشت زاده قطع کند
چون در محل تنق نباشند و اگر کتف دست نباشد نباشد و دست راست کتف
قطع کند دست چپ او را قطع کند پس اگر از ان نباشد نباشد نای او را قطع کند
و اگر کسی دست نهایی غیر قطع کند یکی بعد از دیگری چهار دست و نای او را قطع کند
و او را برین و برین تا با اخر نای زاید نباشد و اگر انفا و کتف کتف دست چپ را بعضی
غیر قطع است از قطع نماید جایز نباشد و بر مقاصص کتف در دست چپ نباشد و او را
شش اعضا دست راست نای بود و در دست تن سز و سایر اعضا طول و عرض از ان دست

الايات آتني واكبرم كيت كنه ناشد چشم او را يكند اما بشك وكسي لاكر الجياحه
 ناشد او را قضا صبر شود بنگه طعام و غلبه را زلوتك كند انده تا كبريون اين
 از قضا صبر كند واكر در جز جنايه كرده باشد از اجزاء صبر كند واكر بمجاهد
 ديگر پناه ببرد ناشد غيبت صبر الحرام او را از اجبا برون آورد و قضا صبر كند **باب**
چهارم در قتل شبیه عمد و خطا فان نابه شاع است نايستيب اوله ماشع
 وانت كك في فعله يكند كنانا نديكيري تلف شود نه بقصد بزي طيب ضامن يا
 كسي لا باعضو را كه تلف شود بسبب علاج واكر قصه كرده ناشد يا كه علاج طفل
 ياد نوان كرده ناشد بخلدك ولي في انا لعه را كه خود اذن نداده باشد واكر بخلدك
 بود و با لغز اذن نكند و بسبب علاج او نافي شود نزد اكثر اذنت كضامن بود در حال
 خود و چون بگيب را بيش از علاج برمي كود است بيري شود نايه در وقت واكر
 كسي در خواب كردد و برديكيري خورد او را باعضوي از او تلف شد قه او صفا
 بود واكر چنه ان زن دابه ناشد و ديكر او بجهت ضرورت و احتياج بود واكر بجهت ضرورت
 و بزرگي بود در اضا الا نايه لازم شود واكر كسي بزي اجزاء صبر كند كيك صبر
 بود در زمان خود و هم چنين است زوجه واكر كسي نيزه بر بعضي ياد نوانه باطفا
 يانالعي كخافل ناشد و باطلاك ساز ضامن باشد در زمان خود و هم چنين است اكر كسي
 يكند در روي ايشان واكر كسي بزهد خود زده راضي يا از ناي نماند نايه در كس چنين
 سعي باورسد و بتره شيخ طوي گفته ضامن نباشد واكر اكن كوز ناشد يا بيش
 ناشد بجهت زان نماند اينا بيز شود و باعضو نماند او را يك نايه شري اوله اكر
 كز اينه ضامن نباشد واكر كسي در سلامه شاك نشيد و ديكيري باوروي در زمانه ضامن

لويزه

يكند واكر مالك امان لاصه ناشد نادره وجهه و صلح امانان ناشد ضامن يا
 در زمان خود نه باغرش نماند واكر كسي كين بوار بر او رود و او رند و ان بريكي فرود آيد
 ويكند او را و در اناك بقا بافضل اوست ساقت شود و چاه او اناك ديكر را
 آفرم و شريك ضامن نباشد در زمان خود واكر الاغ كسز يكند يا چيزه تلف كند
 اچي برودست ها كده باشد سوار يا كسند او را ضامنست نالچه پناهها تلفت
 كند و ديكر اكر او را بياشته باشد نايه نديكيري باشد ضامن يا بشاه دستها و باها
 تلفت كند واكر صاحب الاغ را او بود و الاغ را راند او ضامن باشد چيزه را كه بدست
 و باها تلفت كند نه سوار واكر سوار ايد نادره مالك ضامن بود واكر چه نا او باشد
 مگر انكه بزبانك او را بديانيد واكر غلام كودك خود را سوار كند جنايه او ضامن بود واكر
 كسي بخلدك رخصت دهد شخصي يك كسي بزي جنايه خود را ضامن بود واكر بزي
 رخصت او را ياد ضامن نبود و واجبست بزمالك كذا بجهت كس از انكه دارد فرجه
 كلب در زمانه و شريك نديكيري و كير چنده پرا كرامال نماند ضامن باشد واكر مالك طالفا
 نماند نايه در حفظ او بقصه نكرده ناشد ضامن نباشد واكر كسي بجهت دفعان دايه زهد
 ضامن نباشد واكر كسي در قرضان دايه از نديكيري باشد واكر ابر بر سر ابد بگردد و در
 يكند ياد و بيمين اولين را يكند صاحب ابر او را بزي ضامن باشد اكر در حفظ قصه
 كرده مالك و بر صاحب دايه در قرضان و در زمان حضرت رسالت پناه حلاله
 عليه واله و عا و كوي خيرا كست از نديكيري كردند يا بضررت و حجاب بخانه بودند او بگوي
 كفت كچك كين ايشان او كفت نايه بول الله حيوان حيوان را كشت است بر او بزي
 نباشد بزي كفت اعي تو كمانا ايشان او هم مثل او كفت بزي كفت يا بعل تو كمان او كفت

بازر

كسي

بود نشيدند واكر بايشاده روي در لغز امان ايشان ده را ضامن بود و خون هدا
 بود واكر در سوار هم بر خورد و عيزه و در نديكيري نصف ديه بر نديكيري باشد واكر ان
 دو سوار و طفل باشد يا نديكيري سوار شده باشد يا نديكيري و طفل ايشان سوار شده باشد
 نصف ديه بر باي ايشان بر طفل ديكر باشد واكر يك ايشان سوار كرده باشد بزيه
 ايشان بر او باشد واكر از ان دو سوار يك يدي نصف ديه او بران ديكر باشد واكر
 نيز امانان بكند و كشته شود بزي او بر طفل نيز امانان بود مگر انكه نيز امانان او را
 رسانيد باشد وانكس توانست نايه كيك ديه و حنت كسند كجهت طفل ابر در حنت
 بود واكر كسي را اسر خود را بديكيري اندازد بقصد وانكس را يكش و ان انا لعه كسند
 باشد او را قضا صبر كند و الا بر او بزيه باشد واكر اكر كسي ضامن باشد يا انا لعه خود يا
 كجهت امانان بر او نكرده باشد بزيه بر طفل او باشد واكر انا لعه انا لعه كجهت امانان
 ختم او را نباشد واكر ديكيري او را بديكيري اندازد هر دو ضامن باشد واكر كسي بزيه بزيه
 را انا لعه برون آورد ضامنست او را نايه بزيه انا لعه نايه اكر كسي بر او بزيه باشد
 واكر او را كشته يا بديه بر او قضا صبر كند واكر برون آوردن دعوي قتل او بزيه بزيه كند
 و كوه بگردد نايه بزيه كود و دم استيب استيعون كنجني كسند و انا لعه بزيه انا لعه
 كران نباشد تلفت و انا لعه شود وليكن تلفت مست لغيران نباشد هم چنين است چاه
 و انا لعه سنك و نديكيري كاند و خجيره بر زله انا لعه تلفت را بزيه انا لعه بزيه
 بگردد نديكيري و روي در لغز امان حاصل است يا نديكيري بر سر انا لعه مالك
 ديكيري بديكيري بزيه انا لعه نايه انا لعه نايه انا لعه نايه انا لعه نايه انا لعه نايه
 و خجيره در زله باشد نايه كسي نايه روي در لغز انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه

اكره

اذا كان في الغنم...

ما رسول الله اكر او بر سر خرفه باشد در جاي اجناس كا وضامن باشد واكر برون
 سر كا و رفت در جاي او ضامن بر او باشد حضرت رسول صلا الله عليه واله و علم
 دست الا انما نديكيري انا لعه كسند و انا لعه كسند و انا لعه كسند و انا لعه كسند
 سپاس و شكر خدا را اكر كسي نايه انا لعه كسند و انا لعه كسند و انا لعه كسند و انا لعه كسند
 بر كسي انا لعه صاحب نايه انا لعه كسند و انا لعه كسند و انا لعه كسند و انا لعه كسند
 نايه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 واكر بزيه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 رود و چيزه رايه برون انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 غالب نايه انا لعه ديكيري خواهد رفت هر چه روي انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 بيابيد و انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 و نفي را كسوز انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 كسوخه شود چو نتوان كسوخه و واكر انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 ضامن بود اكر كسي بلفظ و هم چنين است اكر انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 بيان بلفظ هم چو بوسه خورن و اكر كسي بلفظ نديكيري زنك و انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 باشد واكر كسي نايه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 خود چاهي كديكيري بزيه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 يك از شش چيزه است يك فرادينا طراي شري نايه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه
 نايه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه انا لعه

دزبنيش

قائلا راست یا غلطه زاد کلام بیک کج خواهد بود اما در چند چون بدیه را ضعیف شوند
در یکبار اقا نال را از خود داد اکثر و غلطت کثرت از مستند نباشد یعنی هیچ سالد
و در سبب بعد قائل از آن خود در دو سال از آنجا بدوش تران معی و صحه باشد
یعنی شتر ناده در زمان چهارم در زمان وسی و سبب لبون یعنی شتر ناده در سال
سیم در زمان و چهارم یعنی شتر ناده بیخ ساله و بر او قفل و ادا داده نباشد و در
خطا محض غلطه قائل از آنجا بدوش تران و باید که از آن تران بدینت بدت مخاصن
باشند یعنی شتر ناده در سال و سیم در زمان و بدینت از لبون یعنی شتر ندر سال
سیم در زمان و سیم بدینت لبون یعنی شتر ناده در سال چهارم در زمان و اسید بقا نظ
می ناید بدین چیز اول که با نیت در حرم خدا از رسول یا یکی از شاهان علمای اسلام
واقف شود و در ماههای حرام که آنجست و ذی القعدة و ذی الحجه و محرم
واقف گردد و تعقیب ثابت کرد و در آنک دینه بر آن افزوده کرد چنانکه یکد به و نلک
شود اما درین زمان مسلمان آزاد نصف دینه است و کافر خردی ناله بدینت و اما
کافر دینی کفر بود بدینت و مضرب و مجوس دینه او هشتصد دهرم نغم شرعی بود اگر
مرد آزاد نباشد و اگر آزاد نصف آن بدینت و قه او چون از دینه خود آزاد نکند و
دیرین دینه قه او چون از دینه آزاد نکند و اگر که در همان آنجا نماید و در چند
مسلمان قه او چون از دینه خود آزاد نکند و بدینت از آنجا قه او چون
از دینه آزاد نکند و الا همان دینه نباشد و در هیچ کس نباشد از آن زمان از آنجا
یکصد دینار طریقی شربعت چون خلفه او تمام کشته نباشد و در هر دو سال در زمان
بخواند نباشد اما در هر چه در هر یک هشتاد و پنج دینه و در هر چه در هر یک هشتاد و پنج دینه

و سیم

مجموعه بی حق بعضی شتر
ماده

بجا

بجها در یک شتم تعدد نباشد هر یک را در هر یک باشد و اگر در آنجا روح در آنجا باشد
اگر اکل نباشد از برای هر یک نصف آن زمان داده بشود نظر کجوه انچه بر قیاس بود باشد
و اگر خلقت از مخرج تمام نکشته نباشد بعضی گفته اند که در بعضی موارد بود که کبیری و غیره
است که در رطبه بعد از آنکه و اگر کثرت باشد بدینت دینار طریقی شربعت و در
چهار دینار و در رطبه شصت دینار و در استخوان هشتاد و در دینه یا نه یا پنج یا سه
و اگر کبیری سر زده و لجه کند بر او صد دینار نباشد و از آنجا بر آن اوقافند بلکه صد
کند اما صح کت از برای او ناید خیرت دیگره صرف نماید و بعضی گفته اند که در بدین
المال نباشد **باب ششم** در دینه اطراف هر یک از دینی یکت دینه او فاشست
و هر چه در دست در دینه دینه تمام است و در هر یک نصف و هر آنچه چهار است در دینه
یکد باشد و در هر یک عشره و در هر چیزی که کفایت دینه است در آن از شست و در
کنت موی سوزانیز یکد است و اگر یکد از آن براید از آن باشد و در موی زن دینه
اوست و اگر براید هر زن آن او باشد و در هر دینه و بر او باشد دینه است و در هر یک نصف
آن و در بعضی بالمختار و در هر یک نصف آن و در بدین دینه تمام است و در دینه
داخل نمیشود و در بدین دینه تمام است و در هر چه در دینه تمام است و در هر چه
چهار از یک چشم دینه تمام است و در هر یک ربع ربع آن و در بعضی بالمختار و اگر از این
تبعی در رطبه دینه نباشد و در سال ساختن یا از آنجا که در آن است و در دینه
میان بدین نصف دینه است و در هر دینه که تمام است و در هر یک نصف
و در بعضی بالمختار است و در هر یک کفایت دینه است و در هر چه در دینه است
نیمه کوب و در هر دینه تمام است و در هر یک نصف و بعضی گفته اند و در آنک

دیرم

هر آنچه چهار است در دینه
دینه است هر یک کشتن

در اینها ای بالا و بعضی گفته اند چهار صد دینار طلا و بلقی ان با تمام دینه در بدینت
و در بعضی بالمختار و حد لب زین است که گوشت دندان جدا مانده با کشتن
دهن و لب الا افشاد است که بدینت و سبب آنک است که دهن و در زبان دینه
تمام است و در زبان کتک دو دانگ دینه است و در بعضی زبان دینه قله بدینت کلان
که در هر حرف بدینت هشت کانه که در هر حرف بدینت که نصف حرف است و استواند
که در نصف دینه نباشد و اگر چه دانگ از لب زین است نباشد و اگر نصف دینه
برین نباشد و اگر که در هر حرف یک دانگ نیم افشاده دینه آن یک دانگ و نیم دین
نایست و در زبان کتک بمختار است و در زبان طلا دینه تمام است پس اگر
بجها سخن گفتن رسیده نباشد و سخن کوه نباشد نلک دینه باشد پس اگر بعد از آن
سخن که حرف افشاده را احتیاط کند و آن بدینت دینه یکد و از اینجاست که در شش
و در دست با لب چون جنایتی بر زبان خورد او را صد دینه کشتند و اگر رطوبت و رفته
ناقبالمانه باشد و در هر دینه ناله دینه تمام است و الهنا بدینت و هشتاد و زده
دنه ناله ای بالا غش بالا و شش شیب شتر ناده دینه ناله ای بدینت هشت از آنجا
و هشت از شیب و در هر خابنی چهار و در هر یک از دینه ناله ای بدینت و پنج
دینار و در مجموع چهار صد دینار نباشد و در آن زمان از بدینت چون او را تنها
برگشت نلک دینه در زمان اصلی باشد و اگر با احتیاط کرد شود در آنجا بدینت
نباشد و در کتک چون دینکد با ناله ای یکد نباشد و از اینجاست که در هر یک
دینه تمام نباشد پس اگر از آن است کرد او را و از آن زمان از آن بود و در دینه ناله ای
کردن آن زمان نباشد بدینه تمام است و اگر الهنا ادا ناله ای کتک شوند و دینه نباشد

دیرم

کرده باشند آنرا باقی حشفه نسبت دهند و در بعضی از آن باشد و اگر یکی حشفه را
قطع کند و دیگری باقی آنرا بر اول دیته باشد و بزنان حکومته و در ذکر عین نیک
دیه است و در هر دو خصیه نادی تمام است و در هر یکی ضعفان و اگر هر دو خصیه
دیه است چهار صند یا طلا باشد و اگر چنانست که ناپاها از او برود و در
رفتن دشوار گردد هشتصد دینار طلا باشد و در هر دینش نگاه تمام دین است
و در هر یکی ضعفان و در هر دو ناپاها دیت تمام دیه است و در هر یکی ضعیف و خند
پای از بند مساق است و بعد دم و در هر دو مساق تمام دیه است و هر چه بر است
و اغوا و در اغوا زن تمام دیه است مگر آنکه زوجه نباشد و زوجه ناله بود که
بر او چیزی لازم نکند و در پیش از بلوغ زوجه بود زوج ضامن نباشد و دینه
و نفعه زان تا یکی از ایشان میزند و اگر زوجه ناله نماید زنی باجماع و اغوا او کند
بر از مهر نباشد و دینه او نباشد و اگر زن فرمان برده نباشد و لیکن دینه برده نماید
و اگر زن بکر نباشد او را زنی بکار رسد ناید و در هر دو دینه بگردد و بگردد
نباشد چون بیکتد بپشت بیخ دینار نباشد و در هر دو دینه که یکی ناله و بگردد و دینه
نباشد و در هر دو چون بیکتد و از ناله زنی ناله عیبی چهار دینار شرعی نباشد و
در سگتن استخوان هر عضو ضعیفتر از عضو است پس اگر صانع این را بدین
چهار خنجر به شکستن نباشد و در کوفتن آن نیک دینه اعضا است پس اگر صانع
این را بدین چنانچه در ناله چهار خنجر دینه کوفتن نباشد و در جدا کردن استخوان بزینت کف
بمقتل شود نیک دینه اعضا است پس اگر صانع این را بدین چنانچه در ناله چهار خنجر دینه
جدا کردن نباشد و هر گسکم شخصی را بگوید بزینت که او حدیث کند از او و اعضا کند یا

آنکه فدی دهد یا نضر خود را بشکست دینه و هر که بکشد دختر را ببرد یا شکست و مثانه
او را بپای کند بزینت که قبول نگاه نتواند داشت بر او دینه یا دختر نباشد یا مهر را بشکست
و در شکستن عضو و آن استخوانی بود باز نیک در جوانی دینه بزینت که غایب
نگاه نتواند داشت دینه تمام است و در شکستن عجان و آن استخوان است مینا
خصیه و در هر یک قبول و غایب نگاه نتواند داشت **باب هفتم** در دینه غایب
در بزدن عقل کسی بی کمالست و در نقصان عقل اثر است هر چه صلاح حال
شرح نیک لاکر بکشد تن سر عقل برود هر یک را دینه عجز بود و اگر چه ضعیف بکشد
و اگر بعد از گرفتن دینه عقل را بر او بر آید از ناله نباشد و در وادیت که اگر کسی را چیزی
بر سر زنند و عقل او برود بکمال نظر از بکشد اگر چه دینه نفس لازم شود و اگر
بماند و لیکن عقل او بر او نیاید دینه عقل ثابت شود و در ابطال شتوانی هر دو
کوش دینه کمالست و در یکی ضعفان و اگر کار فاعل حکم کند که بعد از آن استخوانی
نازین خواهد آمدن انتظار بکشد تا اگر آمد برود و نازین نیاید دینه انتظار بکشد و اگر در
ابطال شتوانی شک رود در هر دو کمالست و اگر بر او صیغه زنند به او ازین بکشد اگر
ناید عویب او محقق گردد بید حکم کند و الا نیکه تمامه بخورد و نایت شود و اگر
شتوانی نیک کوش ناقص شود قیاس کنند با ناله بکشد دینه کمالست سکون هوا ناله کوش
ناقص بکشد و در ملاحظه نماید ناچسب مسافت کوش صحیح و از کوش صحیح و از ناله کوش
نماند ناچسب مسافت کوش صحیح میشود و دینه از ناله کوش فرود مسافت نماند
و اگر شتوانی کوش هر دو ناقص گردد از ناله کوش کوش شتوانی کوش هر سال او نباشد
با نظر حق و واجبست که در چند جواب او را ملاحظه کند لاکر دینه مسافت بر او نباشد

و از اعضا بقی کنند و اگر شتوانی کسی برود بقطع هر دو کوش او دینه لازم شود
و در کوفتن هر دو چشمه دینه کمالست و در هر یکی ضعفان و چشمه های دینه
و شکست زدن بر او برود و چون کسی را چیزی بزینت خورد و دعوی کند که کوش
او را ضعیف کند بکشد تمامه و اگر کسی عوی نقصان روشنی هر چه چیزی
بر آن زده اند قیاس کنند با چشمه چهار دینار چشمه ناله بکشد و چشمه صحیح را
کشاده بکشد از دینار صاف و زینتی هموار و کوشی بینه بر ناله و در هر دو
تا حدی که او کوشی چشمه و در چهار چشمه بکشد اگر بر ناله باشد او را نقد بقی نماید
بعلا از آن چشمه چشمه ناله بکشد و ناچسب دیگر نیک است و در اعضا کوشی دینه
میان هر دو مسافت را ملاحظه کنند و ناله کوشی دینه دینار است و اگر عوی
نقصان روشنی هر دو چشمه کند او را قیاس کنند بکوشی که سال او باشد و در
ابطال بوشک دینه کمالست و در نقصان از این است محجب ضلعی که در
ابطال قوه نظوق دینه کمالست و اگر چه در ناله فایده ذوق نالی نباشد و اگر بقی
حروف نظوق نباشد آنکه دینه لازم شود و در ابطال قوه صوت دینه کمالست
و هر چه بر است در ابطال ذوق و ابطال قوت سخی و در ابطال قوه اتزان دینه
کمالست و در شتوانی تمام دینه است و بعضی گفته اند لاکر بکشد ناله دینه تمام
دیه نباشد و ناله بقی و ناله بکشد لاکر بکشد و در سگ ساختن هر عضو
که از آدمی مقادیر باشد و نیک آنکه است و در قطع اعضا از آن نیک نیک
باب هشتم در دینه جراحتات اما غایب یعنی جراحتی که بر ناله نباشد یا بر روی
بیشتر تمامه جازیه و آن است که در پوست را بر آن کند و در آن نیک شتوانی دینه

وجراحت با فاعله بر تقياس است و در عضوی که استخوان نباشد هر چه که میجوید
 جراحت آن حکومه ثابت میشود و چون در حکومه و استخوان است و معنی است که هر چه
 بدن و فرساختند و اولاً یکی از حیوانات غیر انسانی و یکی از حیوانات و بقاوت بین الهمتین
 دانستند و بعد با فاعله صحیح و از دین بهمان نسبت و اگر چه در جراحت او بود و اینست
 حراست و اما در عین اولاً صحیح و محرک و قیاس نمائید و نقصان در جراحت او بود
 و در دوران بر برین در دین و نقصان اعضا نباشد بر سلبین در عضوی که نقصان
 عضو مرد شود پس در سه آنکه است و سینه در دینار باشد و در جفا از آنکه است او
 دویست دینار و هر چه در نقصان است که از برای زن در دین عضوی که در دین
 کمتر از آن است و چون که شک رسد او را و غیره در نقصان است که از برای زن در دین
 آن عضو و در هر عضوی و جراحتی از مرد که در دین سه است از زن در دین او است
 و از دین و دین به دین ایشان و از غلام و کنیز قیمت ایشان و در هر چیزی از مرد
 از آنکه از دین به دین است از برای زن و دین و غلام و کنیز بعضی است
 از دین ایشان بر همان نسبت مثلاً یک ششم از زن بیست و پنج شتر است و از
 دین دویست و در غلام و کنیز نصف قیمت ایشان و ایام و یک شتر است که او را
 و اینست و در عین و صاف کند و در نقصان است که در دین سه است و از آنکه است که
 عضو نماید **باب نهم** در بیان آنکه در دین هر چه که غلبه میشود که در قتل
 عمد باشد و بدیهه است که در دین واجب شود بر قاتل که از آن خود ادا نماید و اگر قاتل
 شود از آنکه او فرزند و هر چه در دین است که بر او برسد نباید از قول اقرب و اگر
 شیب بفرزند بر او واجب کرد و اگر خطا نباشد در آن بر عاقله بود و عاقله کنی

اینست

اوست که نباشد معق و عسقا و اگر نباشد خدام جزین اگر نباشد امام علیه السلام
 عصبه خویشان بدینند و اینند یا بدینند تنها از آن با عاقل هر چه برادران و اولاد
 ایشان و اگر چه در بیان اولی بملک نباشند و شیخ گفته که بدینان و اولاد داخله
 نیستند و بقول اقرب است که از ایشان داخلند و قاتل خود شریک عاقله نیست و بدین
 که هر چه باشد هنگام طلب دین و نکرودک و بدین و نه و اگر چه از بدین بر نرسد و چون
 بدین در دین مقدم دارند بر خویشان بدین و عاقله نباشد در قتل غلام و کنیز
 و اگر چه خطا باشد و در دین عاقله او بود قاتل یا نکرودک و اگر چه موجب دین هر چه
 قتل بدین و اولاد و بدین است که با اقربانی ثابت شود بلکه بر عاقله چیزی ثابت
 نمیکرد الا آنکه بگویم ثابت شود با آنکه او را قاتل نباشد و بدین چیزی ثابت
 در مال خود شست بر عاقله او و اگر چه خطا باشد و اگر چه از آنجا خارج نماید بدین
 بر ایام باشد از برای آنکه ایشان بدین امامند جز به بدینند هنگامیکه بدین ضربه
 خود را بخراجه میدهند و بدین چیزی که شریک در محضه نباشد یا از بدین عاقله کردن
 میشود و اگر از آن شیخ طوسی زاد و قولست **تتمه** در کیفیت محض کردن دین
 بر عاقله از قاتل آنکه از خود ایشان نماند و نصف دین را طریقی شیخ سنان و از نصیب
 ربع دین را و بعضی گفته اند که آنچه مصلحت ایام باشد و از زن بیکان و اگر ایشان تمام
 شود از خویشان دور و نزدیکند و اگر از خویشان دور و نزدیک در هر چه برسد از معق
 و اگر نباشد یا اگر جزین از عصبه معق و هر چه در دین است از معق و از عصبه او و آن
 معق و عصبه او و اگر در آن از آن ایام خود بدید و بعضی گفته اند
 که قاتل سنانست و اگر عاقله از بدین نباشد بعضی از محض بر نهند بلکه از همه

بجسته سنانست و بعضی گفته اند که ایام از بدینست که بعضی از محض بر نهند و از غنی نصف
 دین را بر شیخ سنانست و از نصیب ربع دین را تمام شود و اگر بعضی از عاقله غایب باشد
 حاضر از محض بر نهند بلکه از محض بر نهند و از نظر غایب بکشند و بدین
 خطا از دین سنانست از برای آنکه در دین از عین بدیهه و بدین عاقله است
 اعضا از انحصار جراحت و جراحتی هر چه که از عین بر شدن و اگر بعضی از عاقله
 بدین تمام شد چون بدین نصفه او را از آنکه او سنانست و اگر در آنجا حوله بدین
 قتل او ساطع شود و از آنجا سنانست و شیخ طوسی گفته که اگر در آنجا بدین از خویش
 سنانست و اگر از آنکه دین نباشد و الا آنکه از بدین خویش سنانست که از بدین
 ناک دین نباشد و الا آنکه از بدین خویش سنانست و از نایب از بدین خویش
 ز نایب نماند از آنکه نباشد و اگر از بدین نماند نماند نماند نماند نماند
 و نماند از بدین خویش سنانست و اگر از بدین نماند نماند نماند نماند
 از آنکه سنانست از بدین نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 نباشد از بدین نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 جنبه بر همه و الا آنکه از محض بر نهند و اگر چه تلف کردن نماند نماند نماند
 و اگر در وقت عمل نباشد آن قاتل بگریزد یا بدین نماند نماند نماند نماند
 او سنانست از آنکه کتبی در دین از بدین نماند نماند نماند نماند نماند
دهم در قتل و جنایت بر حیوانات حیوان اگر با قول الحیوان باشد هر چه که و کوه سفید
 و شتر چون کتی از آنکه کتبی در دین از بدین نماند نماند نماند نماند نماند
 میان آنکه از بدین نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

اینست

و گفته شده بود در مورد که بر آن شخص دیگر سنان حخته او نبود از برای آنکه او نگاه داشته و امان او را ضایع نگذاشته اند **باب یازدهم** در کفان و قتل واجب میشود کفان جنم در قتل عمد و ظلم چون مقتول مسلمان بود یا محکم مسلمان از کودکان و در غیر اینها ایشان خواه آنکه مرد باشد یا زن حرام باشد یا عیبد و اگر چه عیبد قابل بود و کفان جمع حقوق بین ایت و طعمه دادن شصت مسکین زن و روزن دوینا پیانی و اگر قتل خطا باشد یا سبب کفان آمرزش است و اگر قتل عیبد بود کفان واجب میشود و اگر قتل بر سبب بوده باشد چنانکه کسی در راه چاه بکشد و شخصی در آن افتد و میزند یا سبب در راه بماند یا کار در آن بماند و کسی نان در آن نماند و میزند یا در سیر و افعال آنها لازم میشود کفان و اگر کسی در قتل امر و اگر چه ضعیف یا جاهل بود خواه آنکه قتل عمد بود یا خطا و اگر کسی مسلمان را در راه از الحرب بکشد دانسته که مسلمان است نه از برای ضرورت بر او کفان نباشد و قضا حکم کرده بود مثلاً و در تکرار خطا بوده و یا اگر کفر کرده کافر است بر او کفان نباشد نه مضامیر و نه در تکرار ظواهر شود که اسیر بوده ضامن بر نباشد و کفان نیز اگر اسیر طایفه است از غیر ایشان است و قاتل اگر غمنا از او بگریزه نباشد بصلح واجب شود بر او کفان باجماع و اگر کشته شود به مضامیر یعنی گفته اند کفان واجب نمیشود و کفان در مال او نباشد و اگر قاتلان متعدد نباشند لازم شود بر هر یک کفان کامله و الله اعلم بالصواب **بسم الله الرحمن الرحیم**

۲۲۲۲۲



شرح زکریا

MS. A. 5. 19
131